

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۷۵۲-بی

کتابخانه مجلس شورای ملی



شماره ثبت کتاب

کتاب مجموعه کبریت احمد تقی دران
مؤلف ۳ بحواله اسرار ۲ مجمع الباری در شرح منوی الکرام
موضوع ۵ فضیلت و درجات

منظر علی هراتی (سرزاد لرستانی) ۹۴۶۵

۷۹۰۶۹

۱۱۸۷۸

۱۱/۲ ۱۱/۲


کتابخانه
۹۳۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۳۶۵
تولید شده در ایران

تغییر فرستاده
۹۳۶۵

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۷۵۲-نی

	<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p>
<p>شماره ثبت کتاب</p>	<p>کتاب مجموعه اکبریت احمد شاه قاجار مؤلف ۳ بحار الاسرار ۲ مجمع البحار در شرح معنی بحار موضوع ۵ غزوات در حدیث</p>
<p>۷۹۰۶۹</p>	<p>منظومه عارفانه (سازمان فرهنگ)</p>
<p>۱۱۸۷۸</p>	<p>۹۴۰۶۵</p>

غنی - فهرست شده
۹۲۶۵

کتاب
۸۷۵۲-نی

۹۳۶۵

۱۲۷۸

در شهر ناصریه
رضا قلی خان
۱۲۸۶



پارزید شد
۱۳۸۲

شماره ثبت کتاب

۷۹۰۶۹

۱۱۸۷۸

کتابخانه
۹۲۶۵



جمعہ سلطان احمد
بروز ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الرسالة الموسومة بكتب الاحمر من تصنيفات العالم الفاضل العارف
الكامل ميرزا محمد تقی الکرمانی المدعوبه مولوی ثانی والملقب بقطره
على شاه رحمة الله ^{هو الله} الحمد لله الحكيم الكريم الله عليه فديته
العلی العظیم والصلاة والسلام على النبي المصطفى
والولي المرتضى وعترتهما واصحاب التسليم والرضا اما بعد
چون مقتضای عبادت حقیقی اشتغال قلب و قلوب عبادت عبادت معبود باطن
و توجیه ظاهر و باطن او بطاعت معبود علی الاطلاق تعالی شانه و عظم برانه چنانکه گوشه
و باطن او جز کلام حق نشود و دیده و سر و سیر او جز کتاب حق نبیند و زبان او جز کلام
غیر از نام حق نگویید و در سلک فرق صم کلم علی مسلک نباشد و در تحت زمره انهم
قلوب لا یعقون بها و انهم عین لا یبصرون بها و انهم اذان لا یسمعون بها من
نگردد و همچنین سایر اعضا و جوارح باطن و ظاهر و باقی جویس و قوا و ادراک و مشاعر
لله انچه ناکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید اشتغال لسان قلب است بذكر و اتم
صاحب نفس باذن از امام معصوم علیه السلام که قال الله تعالی لا یبدک الله تعالی

و استغراق عین قلب در دیده صورت و نقوش مکتوب بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت از
روح عظم است که قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه
و استقبال اذن قلب بر تلقی و اراوت و الهامات ربانیه و کلم و خطابات سبحانیه که قال
عز و جل و تعیها اذن و اعینه همچنین عبادت غالب بعد از اقامت ارکان ظاهر و غیره
مشغول یافتن حواجز بندت انصاف نفس باذن که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن
کامل ذوق و فن است و چنین مشغول یافتن لسان بتلاوت او را و وارده از نفس اجازة شیخ راه
من میبویب عنده که ما خود است از انقاس و ابازات شیخ سلسله طریقت و مرشدان راه
حقیقت که سلسله ابازات آن بدایید و نفس نفس منتهی میشود با امام علیه سلام و چون معهود از
تحریر این صغیفه بیان او را و موطئه است بجهت که از فرزندان روحانی بالتوفیق اخذ فرموده
حقیق التحقيق و آن او را و موطئه بر دو قسم است اول آنست که موطئت بر آن موجب قرب
نوازش و عبادت بر آن موجب عروج بر معارج و من زلت و همما اکثر ترک نباید نمود تا و قمر معبر و تیر
که معبود است و قسم دوم آنکه در یکجا جمعیت اقبال و فرصت و فراغ بال باید بود و نسبت آن اشتغال نمود
و اگر حضور خاطر جمعیت و فرصت و فراغ نباشد ترک نشود چندان ضرر ندارد لهذا این مقصود در خصوص قصد
بیان شود بعد از ذکر مقدمه جامع و من الله الافاضة و الانظار الامعة مقدمه
بدان ای فرزند با توفیق ثبنتک الله علی سواہ الطریق که سالك طریق تویم و نایم
صراط مستقیم اشتغال هیچ عبادت از عبادات قلبیه و قابلیه و ادوات بر شیخ از طاعتات جنائیه
و لایه و از کانییه بر و ن حضور و غیبت و چون کلم مدبث تدبر لا یسعی ارضی لا یسعی

بازدید شد
۱۳۸۲

شماره ثبت کتاب
۷۹۰۶۹
۱۱۸۷۸

خطی - فهرست شده
۹۳۶۵

بل ليعتبر قلب عبد المؤمن محمود فخره و آية تجليات حضوره لا تحققت قلبت آن
 لطيف است ربنا و آن محجور است روحا و حقیقت قلب روحا را صورتی جماعی که عبارت
 منصفه منسوب به واقع در آنست و هر یکی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این
 که بتدریج روزنه آن لطیفه ربانیه و بنا بر خلیفه آن محجور روحا است صورتی مطابق آن محجور است و بنا
 موافق آن تجلی جلوه که میکند هرگاه آن تجلی از تجلیات جامع باشد لایحه صورتی متشکل صورتی
 خواهد بود و در جمیع صور یک آن الله تعالی خلق آدم علی صورته و بر طبق آن که بر علم
آدم الاسماء کلمات صورتی نسبت جماعی جانب علی بن موسی الرضا علیه السلام و در شرح
 کینه فی قلوب المؤمنین فرموده است که التکینه ریح تقفوح من الجنة لها وجه
 کوجه الانسان و گاه هر باشد که این تجلی قلمی قوت کند که از باطن بطن جلوه کند و در
 خارج متمشک گردد و در حلق چشم ظاهر شود چنانکه تجلیات شریک بر صورت و هر یک از این تجلیات
 مشهور و مشرق القدس بصورت نهان مستور الحقیقه و الاجزاء و الارکان از بر این است
 عمران در قرآن مذکور است و از جمله انفس الهیه که از ان حقایق ترجمان حضرت فیض القادر
 مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه و علی ابائه الطاهرین صلواته الله المکمل التوفیق ظهور کرده
 این کلمات شریفه است که الصورة الانسانية اکبر حجة الله علی خلقه و هی کتاب
 البین الذی کتبه الله بیده و هی الهيكل الذی بناه بحکمه و هی مجموع
 صور العالمین و هی صراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین
 الجنة و النار و بناه علی هذا المقدمات ساک لازم است که در جمیع احوال

و اقول و افعال و حرکات و سکات و لهجات و لمسات و لمحات و در هنگام ذکر و در وقت
 خدمت مراقب قلب منسوب بر باشد تا انواع تشکلات از اقسام تجلیات که بر قلب منویر
 از قلب معنوی منکسر میگردد و ملحوظ چشم دل شود چنانکه عارف فرموده است بیت
 عجایب نقشها غیر خلاف روح و جسمی بیت اگر با درت بنشیند ز دنیا و آخرت غافل
 و اوله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبارات معصومیه باضا خبر این عقلیه و شواهد کشفیه
 بسیار است که در اینجا نمیگنجند و من الله الاغانی و الممدد فصل اول در ذکر
 از او را که مدامت بر آن فتح قرب نوافل و موجب عروج بر عروج و منازل است و همانا کمن
 ترک نماید نموده و وقت معین و مدت معهود و چون مقتضای حدیث کائنات مومن متوقف
 و کما تشیقظون تبعثون نوم و قیظ است آن که عبارت از توجع روح است از غفلت
 بیاطن و لغات آن از بطن بطن هر نمونه موت و بعثت است پس بنا بر این ساکن الاله است
 که در هنگام بیدار شدن از خواب بجهت اراده خواب است که حالتین مذکورین باشد و از
 که غالب او را که درین فصل مذکور میشود تعلق بین دو وقت دارد و این تفصیل که چون صبح از خواب
 بیدار میشود و از سرش بر میگرد و قبل از تحکیم بجامه و پیش نعل بر افعال و احوال الهیه بر طبق آنکه
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علی علیه و سلموا
فلیسمعون باخلاق الهیه و ملائکته و ملائکته که دیده چنانکه صباح با مرفاق الاصلی متحقق
 و بصبح اذ اتفلس متفلس نفس رحانه میکند و ساکن نیز نفس نفس جسمی که دیده کلمه محمدریه اجمالی را بعد
 تمام معصومین صلوات الله علیهم معین بر زبان عقیدت ترجمان جابر کرده اند تا چنانکه از طاعت لیل غافل

بیرون آمده و غیر نماز بر سر رکود و بروفتن آیه کریمه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمومنین حجتاً بوجه دیگر
 تفسیر جمیع از ظلمات لبایا حجب بیرون آمده و نور نماز شود و ظهور و تجلی حضور کرد و بعد از آن
 بهمان عدد اقل با قاضی صلوات که بر قیام نموده مراقب سینه قبیه باشد تا از او فریضه بفرماند
 و بعد از فریضه صلوات آیه العنقیه تا که صراط مستقیم عقاید است و بر هر انوار و حد و بخت
 و امامت و معاد و جنود و بر سر علو و دو ذات تعالی عجله بنظر و تفریق و تشریف و تقصیر و اثبات ملین
 الله بن در صفات و تفرج و تقویض و اثبات امر بن الامر بن و افعال است شغال نماید و بعد از آن
 بقوات سجده نهم و کلمه طهره که کتاب اجماع معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول گردد و این
 دو در جنس خاص بصلوة فجر ندارد بلکه بعد از مجموع خمس بر وجهی که از آنکه هر صلوة بوقت
 ماثور است باید خوانده شود بعد از آن مخلوق مخلوق لا الهی و متادب باد بملکوت کریمه و کلمه
 بکلمه محمدیه اجماعاً بکلمه بنفوس جمیع اجماعاً تنفس کرد و در جمیع سالک را انصورت بغير انصاف و از طریق
 انتقال و از نهادت غیبی توهم می باشد و مقررات که صورت و ظاهر و نهادت و نبوت و معاد و
 و غیر این از ولایت علویه علیه السلام است لهذا باید بعد از تکلیف خلق حضرت لا الهی و متادب باد
 حضرت ملکوت و استنزال امت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب نبوات و امین رسالت
 علیه و آله افضل الصلوة از طریق هر نبوت بیاطن ولایت توهم نموده یک دفعه کلمه جبرئیلیه که مانند
 کلمه توحید و فقر و اثبات شتم است تحکم نماید و بواسطه تخلیه اولی فقر جمال و کمال و کرم و نعم و مروت
 و قنوت از اولیا طاعت نموده بواسطه تخلیه اول و اثبات کمال و جمال و کرم و نعم و مروت و قنوت

از بر حضرت ولی الله بناید که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و الذین کفرو اولیایهم الطاغوت یخرجونهم من النور
 الی الظلمات و بواسطه تخلیه ثانیه فقر و قنوت و قنوت و قدرت و ارادت و تقییر
 از اغیار نموده بواسطه تخلیه ثانیه و اثبات فقر و جلال و قنوت و تقییر و ارادت و اقتدار
 از بر صاحب کرم و ملک اقتدار بر صاحب فقر و غنا نماید که الذین امنوا یقنطون فی
سبیل الله و الذین کفرو یقنطون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء
 الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفاً و این فقر و اثبات مجاهده حضرت
 و حجتی که مجاهدین هر دو مقام فقر کفر و در صد دفعه فی طریق هر دو اثبات ابرار و اخیار را بر سر پیشه
 این مجاهدین بر اثبات خرب الله هم المفلحون و نفی حزب الشیطان هم الخاسرون
 کوشش نمایند که عبارت از جنود عقلیه و جود جملیه و نیت باشد بعد از آن از مقام مجاهده
 بمقام شایسته عروج نموده اختیار را با کلیه فاعل و نقیض جمال و قنوت شعار را بر اربع
 سینه خود منقوش نموده باقیال کلی و توحید تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده یک دفعه کلمه
 علویه که سبب شمول بر چهار اسم عظیم الاقدار و محیط بر چهار رکن عرضی است و چهار پایه بر کسی
 انوار است تحکم نماید و چون سالک را بعد از توحید کلی حضرت ولایت کلیه اثر جلال حضرت
 مولای قدر را بر مشهود نظر بضعف و عجز باشد که تزلزل بر ارکان اطمینان او راه باید باشد
 حکم لا ملجأ ولا منجاء و لا مفر منک الا بک باز ملجأ بلبا و ولایت متمسک بقو
 الوثوق برایت گردیده یک دفعه کلمه علویه تفصیلیه بعد از کلمه علویه اجماعیه تحکم نماید و چون این انوار

عالم گیر است و از حقایق الوهیت و ولایت نبوت در عالم وجود او نمونه و نشانه باشد
لاجرم لبان جبریل خضر که از جانب حضرت اعلا الوهیت ذات تعالی نشانه حضرت نبوت
کلیه قلب را که معشوق بقا تکلف جزو نفس است امر بند کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده بفتح
باب اول از کلمه علویه تفصیل که مسماست بیابان لطیف و باب البتوه و باب محمد و باب الام و باب
الله افتح غایه الحاکم بهمان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام اتصال امر حضرت اعلا الوهیت ذات
تعالی نشانه حضرت ولایت کلیه سر را اند کرده در محل باب ثانی از کلمه علویه تفصیل که مسماست
بیابان الباطن و باب الولایه و باب العلوی و باب الامثال و باب الاجابه اهتمام غایه تا اول
نمایدات ربانیه الهیه و الهیات ملکوتیه جبروتیه و صفات احدیه محمدیه نشانه آن علویه و جذبه
دلیه بر باطن او فاضل گردد و باید که حرف آخر از کلمه علویه تفصیل را که سیم بر کنون است بعد
عین الجمع مکرر نماید و چون از علی نشانه علویه و قوت جذبه و لویه کار ساخت قاطع الی
بجا نرسد که خان سلوک از دست او بیرون آمده بجز و بملوک میگرد و اگر چه کلیم خویش را
از امواج بحر خفایات و مهالک بیرون آورد و بکنج خفایات و بطن و کجا چسبالت را دستگیر نتواند
کرد و اگر قانون سلوک که نتیجه مقام نبوت است از میان مرتفع شود راه افاضه عالم بر سر و تقاضه
سافل از عالم منقطع گردد و چه اگر در موال فیض موقوف است بر وجود برزخ و زمین و متوسط بین
العالمین که عبارت از انسان کامل که در حدس و محذوب و مجذوب و سبک است منقطع گردد فلذا
ساک باید از جذبه بطلق بسوگرت حق رجوع نماید نشانه شراب تجلیه جذب را با کیفیت شراب
کافیه سلوک بیامیزد و خود مقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده ثانیاً متعلق بخلق لا بربوت

بنادب و ادب سلوک که دید یکدیگر فوکلله محیه تفصیل که عبارت از تفسیر حقیقیات است حکم نماید و کام جان
و مذاق روان از انزات مقامات محمدیه اولیه و اولویه و آخریه که مستفاد است از کلمه جامعیه اول
محمد او او سلطان محمد او اخوانا محمد محفوظ و بلند فرماید و چون به اتم اشتغال بپوزنم سلوک که برزیه
قوانینیه است آنکه قلب را عراض میگرد و در جبهه رفیق چهره خاطر را می پوشاند نباید در
خوابیم حال و او را در موقوفه بغیر ختم سجد شکر معبود از دست تعالی بجا نماند با حضور تمام
و مراجع قلب و توجه بحضرت با بر تعالی و استشفاع از حضرت این کامله هر شصت نبوت
محمد و شش معجز ولایت علویه بکلمه مفتوح که مفتح کنوز دل است حکم نماید اقله سمریه یا پنج
مرتبه یا هفت مرتبه و اگر حضور و قابل جمعیت و فراغ بال باشد هر قدر که خواهد و هر چه تواند این
کلمه مبارکه را مکرر میخواند کرد و او را در نماز فجر و عصر و عشا را زیارت حضرت سید الشهدا و قره العین
الاولیه و سبط الحسنی ابن الوالی سین ابن علی و حضرت مصدر سلال الاولیه و منبع ولایت الاولیه
و صاحب مقام الامتداد و الارضا علی بن موسی الرضا ختم نماید و در هنگام خواب که بجهت النوم
اخ الموت مشهوره حال نزع و حضور اموات و مناسبت مرک و توابع حیات و صورت
مقام تسلیم و فنا و مقدم منزل رضا و بقا است باید محض و اریشت خوابید ستاوت او را
صلوة فجر طلب اللسان کردید بغیر یکدیگر بکلمه محمدیه اجمالی و یکدیگر بکلمه جبریلیه و یکدیگر بکلمه علویه
اجمالیه و یکدیگر بکلمه علویه تفصیلیه بشرط که حرف آخر ستمی بر کنون بعد عین الجمع مکرر شود و
یکدیگر بکلمه محمدیه تفصیلیه بکلمه غایه الحاکم بختم باب قلب بخاتم سینه صدریه و ترقیم لوح ناصیه
بر قسم سینه عقیده ابواب ظاهره را متفقد نموده باب باطن را مدخل یار و مخرج غیارت برزخ

خوبشاید و در هنگام ختم باب قلب با نام سینه صدریه شمه کام را ختم نموده و منضم سازد چنانکه
 افتتاح ختم با افتتاح شمه و اختتام ختم با اختتام شمه معارن باشد با شرایط ماخوذه شفا
 و در هنگام ترقیم لوح نایه سینه عقلیه مجدداً بکلمه محمدیه تفصیل بکلم نایه بر این وجه که افتتاح بکلم
 با افتتاح ترقیم و اختتام بکلم با اختتام ترقیم معارن باشد با شرایط مقررده معموده و چون
 سینه صدریه غلبه سینه قلبیه و سینه عقلیه خلیفه سینه صدریه است در این جهت که بکینه
 قلبیه که لغت بطون او را ثابت است صلوته کبری که اشراف است بر بطون محض و دال است
 بر صدق مفهوم انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبهه معارن باشد
 و با سینه عقلیه که وصف غلور او را ثابت است کلمه محمدیه تفصیل که اشراف است بر بطون محض
 و دال است بر مظاهر حقیقه تفصیل و مراتب نوریه بطوریه اولیه و واسطیه و آخریه معارن باشد
 و با سینه صدریه که جامع است بین البطون و الظهور و بزرگ است بین الغیب و الشهود
 و شمه کام که جامع مراتب الوهیت و ریالت و ولایت و شتم بر مراتب ثلاث غیب مطلق
 و شهادت مطلقه و غیب مضانت معارن باشد استیفاً حقوق منازل و معارج و انعقاد
 و اجابت مقامات و معارج بعد آمده باشد و بدانجه نمی آید که سالك را در قبیه سینه قلبیه که از
 اعمال ستمه عین قبست در هنگام قاهره صلوته کبری که از فرایض عالم انقباست
 علی الدوام فی الیالی و الايام در مجامع حرکات و سکنت لازم است و همچنین مراقبه سینه
 صدریه و سینه عقلیه از باطن منتج نشانه جامع بین الجمع و التکلیف و البطون و الظهور
 و کام که حجاب مراقبه سینه قلبیه نشود غایب از تقوی نخواهد بود و تقوی غایب که در مراقبه سینه قلبیه

که فی الحقیقه توجیه جانب کعبه باطنیه و توالی بسو شرط قبله معنویه است و در هنگام اقامه صلوته
 کبر خضوع و انقیاد بر کرامت اقامه مذکوره بکلمه سر السرا باشد که در آن رمز خفیه عظیمه و کلمه خفیه
 جلیله است که در این مختصر ذکر نگذارد و از غایت مولا مترقب توفیق ترقیم رساله علییده مر باشد
 ان شاء الله العلی الاعلی بدانکه مجموع عبادات سالك ظاهر و باطن بعد از احتیاط
 حقه و ارکان شرعیه اقامت صلوته کبر و صغیر است و مراقبه سینه صدریه و سینه عقلیه و مراقبه
 از آنستین مذکور است از مقوله عبادات سینه است قلب او قائل و لا محاله عبادت سمعیه لا رغبه
 سینه خواهد بود و از آنجا که هر چه در قلب بان مطلق کرد و در سمع قلب آرا و عرش و در هر چه در
 بان بکلم کند اذن قلب از اسم مع کرد و در هر یک از مراقبت مذکوره از مقوله عبادات بصیرت
 قلباً و مثلاً و حیالاً در این مقام عبادت ارکانه دیگر نیز است و آن ختم باب قلب است بکلم درین
 اعرض است بر قلب المؤمنین بین الاصبغین و همچنین ترقیم لوح نایه تفصیل مذکور و نظیر این معجزات
 ترقیم سینه قلبیه بر لوح قلب بکلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلا و مظهر اسم المصورت و شمل است بر
 شئ جمع و فرق و مجملات هر دو اسم راست و فائق را کما قال سبحانه و تعالی اولم یزکک
 کفر و ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و از این مقام است
 ظهور قرآن که نزول جمع اجلا است و نزول فرقان که نزول تفصیل بیان است کما قال عز و جل
 ان علينا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم انزلنا نیا
 و از این حقیقت است قصد و جمع بوم القیمه که بوم الجمع و بوم الفصد عبارت از آن است کما قال عز و جل
 هذا بوم الفصل جمعناکم و الاولین و این با عظیم است از علم که مجموع علوم و معانی

ظاهر و باطن از آن استخراج میشود و سایر اعمال ساینه و سمعیه و بصریه و طهریه و باطنیه آن
 که بر اسرار از اسرار است الهیه که لا محاله در عالم حقیقی مجروده و در چون عالم شهادت ظهور کند ظهور
 آن بر وفق مکنه است نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت
 از اسماء الهیه محفوظ است نوع دوم ظهور در عالم نقوش و خطوط و ارقام و کلمات که عبارت
 از اسماء الهیه مکتوب است و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر و هم که برین بین العالم
 الغیب و الشهادت است بر وفق تواند بود اول ظهور در عالم اصوات و حروف و کلمات که منطوق
 لسان قلبه و مسموع سمع قلب است نوع دوم ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که مکتوب لوح
 قلب و خطوط بین قلب است و چون ساکن راه خدا را باید که جامع ظاهر و باطن و مغز و صورت
 و قریه و لب و بطن متغول شود پس اینجا که حقیقت قلب او باید متغول بیاورد حق باشد و حضور
 ذات تعالی شانه باید لسان قلب او با قاصد صلوات کبر که نطق قلب است متغول باشد
 و عین قلب در مرا قریه سینه قلبیه که رقم قلب است مستغرق باشد و لسان ظاهر و باطن
 با قاصد صلوات صغیر که نطق ظاهر قلب است متغول نماید و سمع باطن با سمع صلوات کبری
 و سمع ظاهر او با سمع صلوات صغیر ملتزم گردد و باب قلب و لوح قاصد او که اول غنچه
 صدور و ثانیه و عالم و حیال و دیباچه قدرت است بر رقم سینه صدریه بسته گردد و لوح قاصد
 بنفسش که غفایه نقش باشد تا بهیچ جزو از اجزاء ظاهر و باطن او از حق تعالی خالی نباشد
 و راه زنان شیطین الانس و الجن را بهیچ حال و از بهیچ منفذ و در و مجال تصرف و نفوذ
 نمائند چنانکه عارف لاری جعفر بن الغیب فرماید **پس** از آن نیم که دهم نقد است **پس** در غایت بهر در

اینست آنچه در فصل اول مطلوب بود **فصل دوم**

اینست آنچه در فصل اول مطلوب بود **فصل دوم** در ذکر قسمی از او را که در بیان جمیع و در
 بال بان اشتغال باید نمود و اگر حضور جمعی و ذمت و آخر نباشد زک از امر نباشد
 از آنجه بعد از فراغ از او را در مذکور نماز صبح اگر خواهد که بهیچ سلیقه را بعد دین عین الجمع مگر نماید
 و همچنین آیه القدره را بعد خمس عین الجمع بخواند که آیه مذکور است بر پنج فقره و فصل که شرافت
 بر پنج سلسله و صد است و چون بعد خمس عین الجمع خوانده شود و ضمناً رعایت عدد عین الجمع که شرافت
 عدد است بعد آمده باشد و در تلاوت آیه القدره و چهارم قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که به آن معبود
 و از ذمه قبض و بسلطه بر و باطن و اختراع و عطا بصورت و معنی کف کفایت و قبضه و لایست
 نموده حضرت بن کامل که مظهر نام اسم مالک الملک و لایست بخش اولیاء و ائمه دین و ولایت
 ستان گستاخان راه دین است و در اصطلاح در کثان مصطفی توحید و جرحه نشان تمام
 تجرید و در بعضی استبعیر از آن بقلندرمی کند که قال لفظ العار **پس** بر دیگره زندان قلندری
 که گستاخند و دهنه نشناخت هی آینه تجلی خیزت و استین دست قدرت دارند که قال قدس
 و عظم قدره **پس** خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نکرد و منصب جایی
 و همچنین آیه الاعتراف را که ششم است بر سه فصل و ممتو است بر سه معنویان خطاب بآب الارباب
 در مقام حضور حضرت نور النور اعلا سلطانه و جلوه نماید بعد دین الجمع تلاوت نماید و باصل اول
 اثبات و حدانیت ذات و باصل ثانی صدق بقدر صفات نموده باصل ثالث که متضمن
 اعتراف خطا و خود تظلم نفس است اشاره بعدل در فعل نماید تا بمقتضای **الاعتراف بالذنب**
 کفارة له یونس و از از ظلمات بطن حیات بطبیعی بر آید که قال سبحانه فاستجبنا

باغبان و سایر احوال به بیان عقاید حق و سلاویه اشتغال نماید و الحمد لله رب العالمین
و الصلوة والسلام علی محمد و آلہ اجمعین و صلوات الله علی الامۃ
الحا دین المصلحین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
و من القصص الایدی عن کلامه رحمه الله علیه

و چون شخص که در قطب و کوه چون میجو هستی
از آن روانه وانش آسمان خوانند گردون را
از آن روانه وانش سر در حق را قطب که قصد
عوام ان کسر را کسر خوانند و بهت را بغیر
چون سیاه سیاه انگاشتر خرق تعالی را
علی موسی و ذات الهی را در قول پیغمبر
هر یکس را که مجنون گشت موسی و هر یک
پیغمبر هر کفند مجنون شد علی ما
عبادت ستر جانش که چون کرد موسی و
همی گفت موسی ستر حیدر هست شهنشاه
علی موسی و ذات الهی است ایضا در این
جلال کبریا چون بحر حیدر را هر آن
علی موسی و ذات الهی که لا اله الا الله

چو در نورضا مقوس آمد چون پاک او
چو نور او بجز نور خدا نبود انداختی
شجم بنده کانه بهای سر زمان خاص او
عظیم الخلق ذات عظم که مقرر پاک او
اگر پرده خیر با صفت اکبر را سرا او
دم از در در و چون همیشگی را نور را
الایا ایها المدثر تم یا ندیر انا
برون آشدن علی بر خلق طاهر که
نرس از سرش فی علی کل ما انزل
علی را که اطاعت ما و سر ایل خیر ما
علی را شود مشتاقان که مشتاق جاندا
الا ما و ختم انبیین آمده حسان
بلح مقرر ما و از با هم دایما ناطقت

ایضا المولوی الکرمانی قدس سره الغریب

بایک و نایک سبب طولانی و پر جود هم
بسیار در و در او با حق و احدی هم بختم
اندر احد در کلین در هر قدم ملک شایر دم
را هر ستر که تو چون نور تو ای مجتسم
بسیار در و عقد با حق و عقد ما تو بتو
را هر ستر و صانع و بس نیک از یار و از یارین

از آن شمس خورشید و از آن آفتاب هستی
که از نور علی پیغمبر از آفتاب هستی
فلک خورشید و شمس و قمر و جمیع کائنات
وجود حضرت روح القدس چون یک عکس هستی
زرق و برق پیغمبران همچون نجاستی
زبدان اتمات آسمان و زمین و کائنات
بگو چیده و خود را بچیده اندر چای هستی
مگر جان ترا از طعن مستحق هستی
که عظم عاصم جان ترا از شرنا هستی
در آن روز که میجران نام هر آن هستی
بهشتی ای یزید و یزید در مغر جنا هستی
الا ما و حجاج جان بود فراموشی
بمنزله که عقد و فکر و تدبیر و دوستی

عاشق منست ز غم سر ناپا شو و جزوت
ز کز تو دور بر زبان در سجده در سینه
از خاکیان از زمین و امان عزت بچین
دور از چشم سرور و ان بهر کجای
دکوت و کجای دل منو ساز از عجب
دلبر چیده از کعبه چاک و عیار آمده
نوبت از او نازنین تو تر بخت او حسین
ساقی کلاب در هر کجای کجای از قدح
فان غایب جلوه از من و باب انصور
در بلر معدوم خوش من و جوج حیات
ارشد در دوش من در دوش تو نشسته
اخیرا که در دوش تو نشسته کعبه
عزت کجا ماند از هر دوش تو مقرب
لطفت است مارا قدم تو نشسته مارا زهر تو
ارشد شاهان زمین از راه با این یقین
در حضرت هم و عین در تو کجای و عجب
بر دست اصحاب طلب چه با ادب چه با ادب

احرام کعبه بستن بهر کجای کعبه
نام تو حور بر جان و کعبه دریت بصنم
آغوش آلاش بر زین و چشم شول از مرم
سرو کهر را بین چنان در کفر فروخته قدم
رسم نهفت از غلبه عزت از عجب
ار دل تو را کعبه تا چند خبر لا تنم
تو خاک کعبه کجای و با جبار محمد ششم
مطرب باب و دهنم تا لیس کعبه لیس منم
برقع کعبه شود از من خلاق العدم
در حدت مویوم خوش من و شاه قدم
یار و کعبه منم این الوفا این الکرم
نام خوش تو در دهنم غلبه دم بد م
حمت کجا ماند از هر دوش تو محترم
ز یاق باشد بهر تو که روز شب تو شیم سیم
ار غمیه از دهنم غلبه فیاض النعم
در غمت شک و کمان در روز صبح اعظم
پیش از آنکه صبا و طلب نشسته از غمت نعم

شانت جزون ز غم و غن و غن و غن
ذیر کمال غمت هرگز نکرد و منم
در صدمه ان تو رو و چفت شیر اجم
کونه ز دهن غمت ادک اباب هم
با سحر و دشت عجم و بیع کعبه جو هم
کونین همه کعبه هست تو مانند عجم
سفر از کعبه کعبه تو کعبه ساز هم
در غمت وقت منم تا چند بهشت غم
به حد رود بر خفا اقدان خوشتر هم
هشدار از کعبه کعبه از شمشیر هم
حنا روز بهشت تا کعبه کعبه
هموار چمن شیر و شکر امیده با دهم
همواره با دهنم کعبه لطافت نعم

جوت بر از راه و غمت هرگز نکرد و منم
نوبت غمت هرگز نکرد و منم
در صدمه ان تو رو و چفت شیر اجم
کونه ز دهن غمت ادک اباب هم
با سحر و دشت عجم و بیع کعبه جو هم
کونین همه کعبه هست تو مانند عجم
سفر از کعبه کعبه تو کعبه ساز هم
در غمت وقت منم تا چند بهشت غم
به حد رود بر خفا اقدان خوشتر هم
هشدار از کعبه کعبه از شمشیر هم
حنا روز بهشت تا کعبه کعبه
هموار چمن شیر و شکر امیده با دهم
همواره با دهنم کعبه لطافت نعم

۲ یضاً للمولوی الکرمانی قدس سره العزیز

قطب عالم جان پاک در حب دل آمده
از خود در خوشد و نزل نزل آمده
نهضت حضرت لاهوت و مهر آمده

آسمان غم کعبه قطبش جان کعبه آمده
صاحب دل کعبه کعبه حضرت حق مهر ما
اولا کعبه کعبه از سوت سنجین غم

بعد از این حضرت لایق نیست مناص
 در او فرزندان را قبله و سرسید
 بر رخ جامع بود دل در میان حضرتین
 قابل آن فقیر لایق شده از کسوف
 یکطرف از غم معشوق دل سهر شده
 یکطرف غم جلال کبریا در بحر جمع
 و جب و کفر در این عظیم سبکبان
 صد جهان دل در یک مشت کاغذ شده
 که دست سفر عشقش یک جرحه زخمی
 گاه اندر هر اقله دست سلفند او
 گاه دست کشته اند لا ابا جان و دل
 خردانه قدر از حق کشته کاه از علو
 در جویت کمر سه تا با بخت و درد
 آن همه اوصاف ربان که نایب در شما
 حضرت این کبریت مصوم علی
 بچکر از کله شش به رخ افروخته
 یکدیگر بهشت از تو میسر دلایل

ال کرفه زاوره تا عالم کمر آمده
 مور او دیوانگان را خوش سلاک آمده
 کاه فاعل آمده دل کاه فاعل آمده
 یکطرف در عالم سوت فاعل آمده
 سید لاش یکطرف از غم سهر آمده
 یکطرف از جمع سرفراز سهر آمده
 بر رخ لایق نیست او که صدر آمده
 کاه زنده است و که شیار قدر آمده
 کاه بر میخیزان ساقربا ذل آمده
 که بانه از ده دست ام عدل آمده
 کا معشوق خوش شیرین شایر آمده
 ناعرف فاک کمر فرموده نازل آمده
 در جویت کمر است یکمشت آمده
 از حد بر حضرت این کاه آمده
 که جناب حق بی ابطال جلوس آمده
 یکمشت از اینان همچون عدل آمده
 در او و اخضر از کفر دلائل آمده

یکدیگر سیدال از تو میجو به جلال
 در خون سحر بسیار رسیده کشته اند
 یکم در حق عقود مشکلات راه شوق
 از کرم که عقد با شکر با جمیع حال
 با سرشت حکمت عقد با یک زدل
 بد نیاز از زخم کرم چون حزن کرده اند
 کاه خشم را با بند زاهد چه کار
 مرکز با شکسایم طبع کریم
 فرج محتاج و نواز غم شکنج نبات
 چون توشتا به کشت خشم از کرم
 فیز خند خود زبان مستندم و کیم
 ناهم سن با سحر شرم معادل کشته اند
 دستانت را اعالی با دفرزل تا ابد

ایضا المولوی الکرم فی علی التجه

دو چرخ باغ و شجر حرج و ثمر این است
 کبریت این محبت بکرم صاحب دل
 صاحب دل چشمتش تو این نرس چون
 با حق حضرت فلاق عقلی این است
 که تر خاک ابد دل و دل با جان است
 که به ناطق بود اما بصفت حیوان است

نیست این بیکر خیر و حسن و دل
 دل به تر آید هم رحمت است
 دل که برده که عیبی بریم باشد
 پاره چوب عصاره بوی عیبها را است
 نفع باغ دل حضرت بر ما هم است
 غیرت دل بود آن که نفس فرخ عظیم
 رحمت دل بود آن لطف که از آفتابیت
 دل بود زنده خاص اندر و صمد
 کن ویران دل با طلب کن از دل
 چیست آن کن که بکنج خراب دل باشد
 عشق خواجه که کند سر معرا را حذر
 مشکل خیر بر حضرت او بر دم هر سر
 سزاین کن بوی زنده دل چیست بگو
 کنت آن کن بوی زنده دل و اندیشه
 حسرت و محنت خود که در حضرت او
 چه بد شریک تو است در شریک و روان
 طلعتش زنده که آمد از پیش عدل

از کجایان

زلف چو کمانه او را که چرخ چو کوسه
 شرج سینه او چیت یک ایوان لب
 موج زن خاطر او چیت یک بحر فراخ
 لغت اندیکه که گسترده رفیع
 آن شنید در غمت در که ازین زار
 تا که مردم زمین در عهد و کار که است
 چشم احباب تو شریک خودم کشته

ایضاً المولوی الکرمانی قدس سره

مرد خدا ای که کین را آمد
 اگر خود را هر جلالت جل کبریا
 ظهور جلوه وجه العلی سلطان علی
 کفر ایسر رو نه بجز به غیر دل را
 بکن من نور روشن او اطلعت
 حسین بیست و شش زاده لاجرم چش
 زاده طاعت طین معبر از زینب غار
 ندید نور زینب لغت ابراهیم و ماست
 جلال و کرم چرخان آمد ز نور اید

که دشت که در کف در خم زین چاک است
 که نه افکاک یک پایه آزان ایوان است
 که ملک یکصد از موجود آن عمان است
 بر سر مائده شرف فضیعی همان است
 دل شتاق صد فضاغی میان است
 تا که آنچنانک جلوه کرونا بان است
 با و نامردم چشم و چمن بان است

تجلی کاه انوار جلالت کربا آمد
 جاش در رخ مرد خدا جلوه فائده
 دل مرد خدا آینه که مصفا آمد
 که امیر حسین مطهر در کلا زان آمد
 چنان مفضل سجود زینب چرخ آمد
 سر با عجب سبکی را کلا روان آمد
 که از خورشید چشم کج بین روان آمد
 نایاب زلف ابراهیم که در آن آمد
 نه از کبریا سحر سحر و شفا آمد

فتنه ایست خضر سحر و تازان شراب
 کتم بل که سحر جز در کیت مدر
 غایت غایت سحر و سحر و سحر
 سحر کوثر آنکه ز فیض حیات او
 از عکس نور بارقه نور الفقار او
 روح القدس سحر و لطفه کلزار او کشید
 فرقان حکم او چو زنج پرده بر کشید
 از لطف و قهر او است ظهور و باری
 دلکش لعل در افکار عشق
 یا ایها المزمع منسود با منی
 از شمس و نور علی پرده بر کش
 مصبح نور او است دل عاشقان رجا
 شیر خال غزال صفت لبش کند
 مشتاق را از نور علی فرق که توان
 نامه و جیز شده حسان این دل
 از شکر بر یک علی با و منتقد
 ایضا مولوی الکرمات قدس سره العزیز

نجمه خورشید

خیمه چو ز در جهان حضرت سلطان عشق
 عشق چو در گشتان بر سر عالم گزشت
 عشق چو چوگان ناز در گفت گشت
 عقد دنا از کجا عشق عیار از کجا
 قلب دلت را حیا نیست به باز روی
 عشق چه گوید بجان تو جان حسن
 خورشید شکست در نظر آن سنگ گشت
 ابهر شرب با بر میز خوشتر کشید
 بنفشه را ز رخ یافت تر کس حق بین او
 سحر کرب و بلا کرد چو پیانه پر
 شانه پیلان گشت صدمه بار بار
 عرصه ناموت بر سنگ کباب آمده
 نوزاد آمده صورت آغاز حسن
 عشق جلال صد عاشق و مفتون حسن
 عشق مجرزه بین آمده جبار حسن
 حسن مقدس بر سر آمده عیان عشق
 عشق که آن حسن حسن کز آن عشق
 عشق به دران حسن حسن به دران عشق

حسرت خیزد از عشق زنجیر است
 آن رخ تو حسن اختر از برج حسن
 آن که در آید کجاست بر دلا کوثر
 سلسله کجاست کین همه بارون است
 بده رواق بین کز عشق و میر
 تا که فرای عشق روق باز حسن
 بد علی الاصل بر کبر حسن رتو
ایضا مولوی الکرمانی رحمه الله علیه
 دوست پر محنت و عجز است پر غم
 اشک که منتقص شد قبول در شمس
 مردان حق فریب پاک شده سر بس
 مستغرقان شده در حجت اخضر
 از ظلم ظالمان نتوان گفت خوف علی
 روبه و شان بر عجز شیرینی بکوه کاه
 چو پان کشته سیر و زبون کرک
 برخاک غم کینه از ظلم ریخته
 کرکان بکوه آمده اندر لباس میش

شکر دروغ داشته کردن ز طوطیات
 بسیار رسد در ده و دهم قدم زدن
 برده رویت عیب بعد و ان کشته حکم
 مسدود کشته راه گیر از چهار سو
 بنود گیر ز کاه در این در پر فتن
 یغیر علی عالی که ساعیان
 ناطق بحرف دانش جز به لاله
 ترکیب فقر و فقر و آمد چو حرف لاله
 داشت کز کتبت چوب مکنه خاک کت
 سایه بجا که در که او از ره ادب
 مشتاق از نور علی فرق که توان
 تا اظلام لیل بود سائر صیفا
 آینه ولی تو هم سواره مبخلی
 هم سینه عدو تو پیوسته منکر
ایضا مولوی الکرمانی رحمه الله علیه
 اگر آنکه پرسی از غم داده حال دل
 رو و آنم که حضرت حق چشم معطل
 بر کاه و چشم خب و عیان بین حال دل
 تا بر تو آشکار شود اعتدال دل

که هر نظر مردم که منظر شوی
نقش در کون و نظر آید بر آفتاب
آن عالم که حق ملکوتش لقب نهاد
آن نشانی که کفرش لیس خوانده اند
ارض الله بسید هر حق در کن کعبه
دل طایر بر منزل لا یستترشین
جنت الی نفس لک آب و عاف و دایت
دل را مقام دل دل دل بود
بر چشم دل چگونه ترا جلوه کرد
حیدر چو بر زبان آید قلب را آورد
رض و دل در آینه ذات حق بین
دل سر حق مطلق و حق سر دل بود
دل حیدر است و دل را راه است
دل چرخ فیکر است خیال الله بنیان
فرمود حق که الفقراء عیالان
مال این فیکر چه باشد ز کوی حسرت
ای پادشاه حسن زکات که ابد

که هر نظر گشته چه دانه کمال دل
که در دورا چه منظر حقیقت خیال دل
نظری بود به دیده جان از طلال دل
عکس بود چشم عیان از مشال دل
شرح بود در عرصه وسیع مجال دل
ذکر در ام و ذکر حضور در باب دل
قرب وصال حضرت و لبر مال دل
که در صدد ابر و طبع جو مجال دل
از نورش منقطع شده اقبال دل
حد زبان که که بگو چه فضل دل
تا مشکف شود به نور جلال دل
از دل انتقال حق شود از حق انتقال دل
دل آل احمد آمده ما نمیم آل دل
دل خود خیال حضرت و ما خود خیال دل
مال التهمت در جهان عین مال دل
حسن آمد از خرم بهر منزل دل
که هر کفر منقطع است اقبال دل

حسن به نغمه آید و دل منظر فیکر
مطلق شود ز فیکر عالم بعشق دل
عفت اگر چه است عفا و لا بد است
خود است اقبال نبرغم الا کمال
عفت است انکه را د نماید ترا به عشق
تسلیم پر عشق بهر خضر است کس
دل نیست انکه بحث و بدل عادت است
مخروط پیکر در دلش نام کرده
جام جهان نما دل ارباب دل بود
چرخ کمان ز صمد است ابا نمود
از لطف و قدرت است بهر قبض و بسط جان
اصحاب دل که حافظ کج الله را اند
اندرین حضرت روح و مقام نفس
ز انزودل تو را لقب و داده اند
که هر بر این منکر اقبال جان
در کوه که از موضع نفس راضع بود
ارضع نفس که در دل را حرام شد

از جوان نغمه آید و ما جو مال دل
فصلت فضل خاطر و عفت اقبال دل
که از این عفت را است کمال دل
که عفت رفت جبر و آمد و بال دل
جهت عذاب جان بود و هم کمال دل
از جبر خیر و این عفت و بدل دل
بایست شناخت جوهر دل از فضل دل
از عالم کبر است چه دانه کمال دل
این صف دل نبود آن ثقال دل
بر دل منو عرض چه به جمال دل
دور و دور است بهر ارض و مال دل
دیدند چرخ نقیب دل انتقال دل
چرخ فیکر دل در کمال دل
بکر عیان تقدر دل ارتجال دل
که هر زن عیان بکر فضل دل
کعبه است چرخ راضع و آمد فضل دل
شد قوت روح طبع و طاهر جمال دل

بجز طغیانی ز شیرین گشت منقطع
 فطام دل ز شیرین نور خفا طاعت
 مشکوه جان ز نور بتو لم سورت
 مادر القیبت خلیل الله زمان
 مشتاق حسن نور علی شاه مطلق
 تا از دلایت علو سر سینه شود
 باد از فیض نور علی مان صفایان

ایضا مولوی اکرم الله رحمة الله

باد ز کور و شیرین ز شایم
 از بحر فیض اکرم رشک کشید
 خوشید از رشاق غیر طبع کرد
 آینه دار جلوه نما در محرابیم
 فر که به چو آینه کردیده قابلیش
 ز بجز زلف اوست و کرد به آن صفت
 با سر مریقبه زما در کایت
 مستغرق محیط فضا خاستم شدن
 بر عقد ماز و هر بدل جا کرد بود

بر شمع کجاست لطف و دل فکرمند
 سافر بر زلف مندر بجام صاف
 زان مر که آن جمع کند جان باز لم
 زان مر که بدینا شو قصب عاشقم
 زان مر که طبع شود این نفس غم
 زان مر که محتج شود او صف فارغم
 زان مر که گشت و شود هم از فیض جام او
 زان مر که خوشتر چو بدل کار شود
 زان مر که بر دوا همه کبار بر درم
 مطرب زوای پرورش است کس
 زان نکه که نغمه شش برقص آورد تنم
 زان مر که بخت بخت این جان ساکنم
 زان نکه که شمع شود از سر حجابیم
 زان نکه که منتفع شود از نور مصایقم
 زان مر که متعلق شود از نور رواقیم
 زان نکه که هست کرد و از ان جسم فانیم
 زان نکه که شهد کرد و از ان زهر مهلکم
 مرشد به خوب و کبریا شایم
 تا من کنج بر دور تو کبریا شایم
 زان مر که آن عروج کند جسم فانیم
 زان مر که بکبار شود روح کاظم
 زان مر که نصیب شود آن سرور شایم
 زان مر که شمع شود اخلاق عاقلم
 نقش رسیم باطله را از رسایم
 دل منقطع شود ز تمام رسایم
 زان مر که بنده همه کبار کبریا شایم
 تا رفیع شود ز نظر ستر و عالم
 زان مر که برده کاش بر وجه آورد کلم
 زان مر که تبعیت شود این جسم عالم
 زان نکه که منظر شود از نور منزلیم
 زان نکه که منشرح شود از نور دلالیم
 زان نکه که منطلق شود از نور معالیم
 زان نکه که مست کرد و از ان جان عالم
 زان نکه که شکر کرد و از ان سیم قائم

تا در مقام عشق منم عقدا را بدید
تا در مقام عاقله دلایل جسم
با دواچه در سلوک و چه در بند بنظر
احقاق حق همیشه و ابطال باطل

عنه القصید
تکلیف عشره
سکینه

بسم الله الرحمن الرحيم

در ذکر بعضی از غلیات معرفت آیات جناب مولوی کرمانی قدس سره
 کبریا جناب مشتاق علی شاه جمه اقدس علیه منظوم فرموده اند
 فی الاخبار عن ظهور النشأ الالهیه و سراینها و الاثقات من الغیبه
 الشکلم استغصا و الاغیار فی جنب الله تعالی
 بسم الله الرحمن الرحیم

ساقی ذکر در جام کرمان باده اعلی	از قید استر و رمانه آن ناله زاری
در دم میک کام و قدم کر و خیزد	از منزل تقیه تا منزل اعلی
مطرب برستی بر لب و شراب در دست	رفسان و دست نشاندگان در دست
ساقی از لب منم مطرب بر بزم جانم	هر بر بزم جان منم عشاق را عشاق را
در دست حق خرم دم از غم بر بزم عالم ز غم	از یک بخش بر بزم ز غم تا سرافرا
رفتم بر فرخ ز غم و جانم بر بزم در لاله	در چرخ آدم از بزم این کینه طاف را

ابو محمد

و چه آبی جلوه گرفت و چه اورا جلوه که
 خواهی علی را بنکر بکر و نکر و نکر را
 وله فاض جوده فی توهیب الطالب الناظر عن قصر النظر و توهیه
 علی قصر النظر علی الانسان کامل و هو المظهر الجلی مع
 چشم کم میز عشاق پهل
 در پستان می نکر انداخت پهل
 زمرات جلای عیان بین
 جمال حضرت خداست پهل
 کن بطلن خالق چو ما نیم
 نظر کن جزو جزو و ارف پهل
 طریق بارش نه چه جوئی
 ز اشراقی پیر سر اشراف پهل
 رد اقبسین ز افلاطون کوهینه
 بنوشند در مر رواف پهل
 است از حق پاد خلق با هم
 حکایت میکند میثاق پهل
 بخوان نعمت الله کر نشین
 بنوشی نعمت رزاق پهل
 ز فیه هر چه عالم مطلق آن
 چو یابد نشاء اطلاق پهل
 دم رخم و از نور یمن خاست
 نسیم آه استشفاف پهل
 چو از رسم هوا معوم گشتی
 بر و تحصیل کن تر یاف پهل
 نظر خا هر رخ نور علی سل
 بجز آینه مشتاق پهل

وله جلی فیضه فی الاخبار عن حضور کامل و الفاضل فیض
 علی المستفیض الطالب ادا م الله فیضه
 از در در لاله صحرای سبزه سبزه
 آورد بهر دفعه سم لاله دفعه تر پهل

هر صفتی که در جهان دارد با آن صفتی
که در نفس دیگر است پس روایت است پیش کش
که در درختی که درختی درختی درختی که در
نور درختی که درختی درختی درختی که در

**وله جامع الاکوان فی الاشارة الى المراتب والحضرات و
الاختتام بالحضرة الانسانية الجمعية فی کل دور**

شد بحر ازل موج زن از کمال خویش
یک موج ز امواج در آن حضرت است
موج دوم از بحر ازل حضرت است
موج سیم از بحر مقام جبروت است
اولی صفتی که در آن است
هر یک یک نوع از انواع حواله
نور ملکوت است زیم موج چهارم
در ذات حقیقت بود از وی قیامت
پس عالم ملکوت است زیم موج پنجم
آن موج بود و غیب بود و ملک شهادت
آن موج که اوج غیب است و شهادت

و ذات بود بحر و کبر نصفت موج
انسان که کجاست بود منظر کمال
هر روز از او آری کمال جامع
این هر روز از او آری کمال جامع
معصوم علی جلوه که مهر کمال
رخسار مشتاق علی نور اکبر

وله جامع الاعیان فی الاشارة الى الحسن والعشق والعقل والجمال

والقلب والقدس والحق والباطل

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است
و العرش رفیع العز جلاله کاف
عشق است متناهی نام همه اسماء
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است
عشق است و در بحر و شکر عظمی است

وجمع هزاره مسلمان آسمی
 مشافها سرش بر نهان است
وله فی تجید الحضر الکامله الانسانیة التي تجلی فیها حروف
ذات نامرة وجمعية الصفات مرة اخرى
 آن ماه که از نور شرر رخسار دلش افروز
 رونق ده آسرو زینت ده آفاق است
 مراتب صفات او هر حضرت تقید کرد
 آینه ذات او آن حضرت اطلاق است
 آن حضرت مطلق آن ذات محفوق است
 آن جامع اعیان است آن مجمع الکوان است
 آن هست صفت جید او جامع اوصاف است
 در جمع جموع قرآنی بر لبسته و خاتم کور است
 که مطرب ربان از نغمه اذکار است
 از نور جلالش دل مغلوب و عاجز است
 مراتب جمالش نور علی اعلا
وله فاض نور فی الاشارة الى کمال الکامل وانه کات جیل آینه
فی تجلیات اللغات وفتائیه فی الله ذاتا و صفاتا و افعالا و افعالا
 بر سینه محقر اسرار نهان است
 بر صیحه ما منجی انوار عیان است
 در نور خدا طویر دل مانند کدک
 درستی دل ستر ما کدک و فغان است
 و لدا بود قاهر الله انما رکبت
 دل طور کمر که کلیم عبیر الله است

و البرق مقام دل آفرنا هر است
 در لعل همه دل شد و دلش همه دلدار
 از حضرت او منصب دل بیت لایا است
 تفریق و تقایر زو پیروز دانه است
 در حرکت دل با حقیقت همه دلدار
 و لباخته ما همه خلق در جهان است
 بر صورت دلدار دل است تحقیق
 او آدم اول دل با آدم ثان است
 قرآن عظیم است دل با حقیقت
 جنار در لعل دل با سبع مثان است
 اعیان همه خیزنده و دل شمشیر است
 اکوان همه خیزنده و دل بحر معانی است
 دل با غیرت جیسا سر سحر الله
 دل با حق سبحانه عظم ثان است
 اسرار جلالش ز عیاج معانی است
 انوار جلالش بر منازل مدهانی است
 شد نور علی عظم نور احدیت
 مشتاق علی محزون بر صحنه انوار است
وله فی الاشارة الى اتحاد الحسن والعشق معا کون الاول ظاهر من
جمال الحسن والثانی باطنا مخزن جلال الحسن علی السلا
 در بین اگر چشم است بین جزا است
 ز حسن عشق جان یک حسن و حسن است
 یک است قامت و یک کعبه در کعبه است
 قلم شاک در دلد و یکیش تر است
 یکا لطیفه سیر و سوره الله است
 که کاه یوسف و که غم کاه پیر است
 که تخت بر آید که ملک مصر است
 که کعبه نشیند خانه حزن است
 یک حقیقت واحد بود و جو بیط
 که کاه روح شامش و که کرم است
 بجز جوهر با قوت مرز باطن خم
 از آنکه هر کس را بعد از وطن است

ظهور نور تجلی زوادی امین
 از بطن دم و رخ ز جانب غیرت
 عنایت آن کعبه نفس بکمال مرده
 در این کتبین ز نوا و زجت ابرازت
 مثال ده مشتاق صین و لام و با
 بیایع دل و نیش و سر و زخم است
وله فی بیان ظهور ستر الذات فی المظهر الاجمالی الانسانی و کون الکامل
جامعا لجميع المراتب و متطوفا فی کل زمان بطور اخضر
 رخساره ما آینه جلوه ذات است
 آینه ما منظر جلوات صفات است
 بر اسم ز سمار آفرین و بوی
 مرآت مستار رفیع الدجیات است
 بر صین ز جلیات ثبوت و دو جوهر
 آینه اسماء عظیم البرکات است
 بر کرد لب یا خضر سبز دیده
 خط خضر خضره لبش شریعت است
 هم همه او صورت فرغان میسر است
 هم طره او عروقه و ثقل کفایت است
 از طره در رخ منبع لید است و مایه
 از عارض و خط جاعل فرقه طم است
 دل کشش و رخساره او بچو کمر نو
 در کشن دل بید جانها لغات است
 لبش سگستان معاذ و دل ما
 بر شکر او طوطی شریک بهجات است
 به کفر خورشید است عالم بهرج است
 عشق است در معراج مقامات رفیع است
 بر در که او بر نشات از غماش
 که نور ظهور است و کمر بر بلون است
 بدو فکر لبش زنده که جد حیات است
 حسن است که در آن ولی الحسنات است
 و لعل زره او بر بکات از حرکات است
 که در جلوات است و کمر در خلوات است

کامر چو بنی خضر جلال و کرم آمد
 کامر چو در این جلال و کرم است
 که ز اشک سوزنده جگر پدر خود
 چشمه غم طعمه استغرق بحر معات است
 کامر چو حسن عالم بشیر کاسه نهر است
 کامر چو حسین نشسته جان فزانت است
 کامر ز مجاد و مایه سلاله
 لعل زره جانش عشوات و جلوات است
 خوبان همه که منظر جلوات صفاتند
 مشتاق آینه جلوه ذات است
وله کل تجریده فی الاشارة الى الصفات اهل التجرید والتفرید و احصاء
الفناء والتوحید

ایجا در عالم عاشق از لب است
 عشق دل آدم را آن حسن عجبی است
 ز اغیار کجاست با یار به پیوستم
 این منتهی را شد آن مقصود است
 خمر حمد یستم عهد همه بشکستم
 این عهد مجد دلا آن عهد علی است
 از حسن عنایت جنت طلبه از جنت
 بر قرب خدا ما را شد بیعی است
 مقبول آن حضرت پاکیزه که تر نیست
 حسن قبول حق پاکیزه ولی عجب است
 پاکیزه که در احوال همه مشکلس
 مکریم منش تعظیم ولی عجب است
 تعلیم طریقت را شد نور علی مبدأ
 کسید حقیقت را شد حق عجب است
وله دام مجده فی تجید مظهر الروح الاعظم من الظاهر انسانیه
وهو المستقی بالقطب والغوث
 رخساره ما باشد آینه ذات غوث
 آینه ما باشد مجر صفات غوث

در منزل تکلیف نیست جز بر سر کف قطب
در منج نویخت است دل را کلمات خوش
ای دل چه دایره در دخت سحر قطب
اولا همه ثابت در چاهات خوش
کام بخایس بر لب زنا معین قطب
جام خیار بریز از این فرات خوش
گردیده هر سال که کله بر سر کف قطب
خند بجهت وین است ازین خوش
سلاک بر جمعند از رفعت قطب
از نور علی جا چشمی در منور شد
عشق هم جمعند از رفعت خوش
بینه ز رخ مشتاق طایر جلوات خوش

وله قدس الله روحه في التوسيع على الصبر والجهد والتصفية و
الوقاء والذكر والاستقامة والدخول في منابت الكامل

در راه عشق انقسم هر که قور آید حرج
در صبر ثابت کن قدم کاتر مفتاح الفرج
یک دم بیاس از طرب زان که در قدح
میزن در دل یا ادب زیرا که مریخ در قی
دل از که در دست کن صفر عهد از انرونی
مهوره با ذکر خفر پیشترش بر یکسج
پوسته بر راه مهر پیشتر عدل استو
بکنه ز راه هر غور در هر طریق از عروج
ربان با پیشتر شو با نوا خوش شو
از پیر سر کوشتر شو در هر عروج
ربان که در شو محال بر شکر شو
لاکنت زاهد دل شو در هر عروج
آن جمع عشق طایر صاحب ثاق ط
یک سر بر شتاق طایر خوشه نزل مع

وله عظم الله فتوحه في الاشارة الى الاندراج الولاية في النبوة
واندراج الالهية في الولاية

در جان پاک انبیا سر لایت مذبذب
در سر جان اولیا ذات آفریند مج
بسته حق قوسم زنده مفلو شد
از باز سر قوسم بکشتنم از علم تج
کام هر چه حلاج از بیم سر حقیت نشتر
کام هر چه حلاج از بیم سر حقیت نشتر
از که شد نام طایر خفر ورد ط
شد هم خوشتر بخاک شکر شد و منج
راه قویم شاه را نایب شایم نو شک
منج سلاک را سلاک شایم و منج
فرج و جندوم و ط عا شکر تنبسط
فرج و جندوم و ط عا شکر تنبسط
لنزد دل نور علی علم نبوت مفلو ی
در جان مشتاق علی روایت مذبذب

وله قدس سره في الاشارة الى المصباح في الزجاجة المشكوة والظلمات
نارة على منية الذات وعالم الارواح والاشباح واخبري على
مرتبة القطب مرتبة الاوتاد والابدال

رخساره باشد افروخته خیم صبح
ارواح زجا باشد مشکونه حیرت صبح
مصباح رخ ذات است ارواح چو آت است
ارواح حیان از اشباح چو عیان از ارواح
آن عالم روحانته خجسته ربان
روح حیرت و نه خم فیض صمد از روح
نقر مکنونه را بینا و صر هر دین
احیان شیدا و بیکدیگر فخر زانده
لقد مریزان با نیم در این صبح
ساقه مریزان با نیم در این صبح
بختیم شراب جان از جام رخ و صبح
جهان را مفرق را آفریدم با جا مع
دندار مفلو باشد کف و مشتاق
جسم دل کرد و بین جز باشد کشتن
سده و مجربین جز باشد کشتن

بهر مرتبه در وقت قیام فکر در آن غرض
 غویان همه در آن احوال چرخ کاشند
وله قدس الله سره فی الاشارة الى المصباح والزجاجة والمشکوة والنار
وتعود علی نور وانطباقها علی الاعیان الثابتة والامواج والاشباح
والاسماء ومقام الذات والشرع علی ترتیب اللفظ

رشاره با چرخ قیام حسن ازل روح
 ذات از طایفه کز حضرت سماء
 اسماء الهی است در انجمن
 ارواح مجرد و مخلوقات
 اشباح چه مشکوه شد ارواح نجباء
 اعیان چه مصباح فروزنده سماء
 و انحراف نور علی نور بود ذات مستما
 ذات علی آن نور علی نور که نامش
 آفرین عشاق چون نور علی روح

وله فی الاشارة الى حضرت الاسماء والاعیان والامواج
والاشباح والخضرة الجامعة

رخ ماهی حسن ازل روح
 رخ ماهی ز جابه حسن مصباح

بوی در جابه حسن مستور
 وجه لا تعین هست مخموم
 مسترفتح و اعیان خزان
 سطح الغیوب سما حسن
 حضور حضرت اسماء در اعیان
 حضور حضرت ارواح دایم
 حضور جمیع اینها حضرت
 حضور حضرت وجه العلی سل

وله فی الاشارة الى ظهور تجلیات الکمال ولمعات الجلال
ولا یحاط بالجمال

آن کبریا را میکر بنموده در آیات رخ
 شمس جلال او بین بد جمال او بین
 انوار ربانه مکر اسماء و اسماء مکر
 آن چهره وضع بین آن حیدر لواح بین
 آن دلکش نورش مکر خورشید بین
 آن نورستاره مکر بین سحابین
 آنهش دود مکر صهار آهده مکر

در این آن مخفی خورشید در رخ
 تعین صراحتا و اقداح
 بود هر یک ز اسما همچو مفتاح
 غیوب عیان و غیر الغیب فتح
 حضور حضرت اعیان در ارواح
 بود در حضرت اجسام و اشباح
 بود در حضرت جامع الیاصح
 رخ مشتاق مرآت است وضع

فلان زیبا را به چمن و لعلان چمن را به چمن
رضوان ابر را به چمن بنموده در دست رخ
چرخ حضرت ذات علی که گشتن رخ

وله اشارة الى ظهور هذا الوجود المطلق في جميع المظاهر
التفصيلية الا انفسية والافاقية حروف الخاء

معتوق ربانه نمود از چرخ رخ سلطان فردا نه نمود از رخ رخ
انوار ربانه نمود اسرار به چرخ رخ انوار حقا نه نمود از چرخ رخ
روح مجرد آینه و انقضت نفیر رخ عین معبد آینه و انقضت انوار رخ
آن خسته مکتوم را بشنو تو ز زواری رخ و آن نازنین مضمون را بگو تو در صفا رخ
آن دگر با نه را بگو آینه ساغر عیان آن زنده ساقی را بگو در باه رخ
دل شاد بر می بیند ام آینه سان سینه نمود در آینه ام حسن شد خلاق رخ
عشاق مستور عیان افشان نمود رخ بنمود نور علی را آینه مشتاق رخ

وله جامع الکلون في الاشارة الى ان الکامل نفسه متصلا
بقلبه وقلبه بروحه وروحه بستره وستره بستره

چون دید و بنو خرم دل بکران کرد نور علی سلطان بر دیده عیان کرد
چرخ بین بقیس باشد دل بوی خرم کرد چرخ دید چمن باشد دل بوی خرم کرد
چرخ راه غلبه بیدار بوی خرم کرد اسرار بختان کوید بوی خرم کرد
خن از حرکات دل آینه دل کرد و دل از حرکات جان بختی جان کرد

آدم چو زکلی زد کل را به دل سازد دل جان بدل سازد جان خود بجان کرد
آنکه نور علی باشد آن سر و لب باشد مشتاق علی باشد کاش بجان کرد
مشتاق علی آینه بختان بجهان آینه آینه چو بختان باشد ز آینه عیان کرد

وله عطر الله انقاسه في تقديم مرتبة العشق على العوالم
الروحانية والجسمانية

مراد مرد دل بکر و روحان کید بود که جسم را بجان الفت محاط بود
غم نو بود و غم اندم کشت و غم غم بهم نه صورت ضحیت و مقابل بود
اگر رسید به لذت عشق بلایت مقام شکرده لم را به بوی کله بود
ز بار دل نشودند قید کبیر را که در عینیت را به بوی کله بود
چشم عشق می نبیند شوق را به بوی کله بود تمام را به زنجیر زلف عاق بود
ز غم خاطر اگر شد زلف مشکین بر سر صواب گفت این کجاست خرم سینه بود
شراب غم فیس عیان شد کس چرخشید و جانش فراموش بود

وله تم ظهوره في الاشارة الى تبدل الغيبة بالحضور والبطون
وبالظهور والغم بالسرور

در غیبات قفا به ذاتم دادند یاد ذات زمینی صفاتم دادند
مالک الملک جهان ملکوتم کردند بر ملک ملکوت ملکاتم دادند
در دل نور سکینه ز خدا نازل شد این سکون از برکات حاکم دادند

بعد نمون بر لم فرت نکیز لکه
 میزاریم بر خند و فرار آورند
 فقر از من بر گرفته و غنا بخشیدند
 ضعف از من بر بودند و قوت کردند
 شکرستان معنیم حوائت گرفتند
 حافظ آیت فرقان دلم فرمودند
 نعمت آمد از پند نزل دلم گسترده
 بر کوه مشیت قیام در دل فرموده نمود
وله دام علوه فی تبدیل السیئات بالخصنات والنقایس
بالکلمات والذکرات بالذخایات

و دام از دل بر گرفته و بخشیدند
 زحمت از من بر داشت و بهریم دادند
 در غایت قناعت و خوار گشتند
 عجب علمتم در پیش نظر خیر بر داشتند
 بنده شد دل عاشق به عبادت
 کرم شد معوان رحمت بیکر
 محبت عالم در آن غایبات بهرین

در دلم نور علی چو کیمه تجلی فرمود
 شمس ساقی علی چو بهر بر آینه زخام
وله دام فیضه فی المنقبت العاشقین الشاکلین والعارفين
الواصلین کثرهم الله فی العالمین

در دلم نور فرمود در دلم میانه زنده
 در دلم مختلف معونه انوار قبول
 جوده نور صمد کعبه نشین را چو نمود
 جرحه و نشان به دل پاک و بهر جهان
 صفت سحر جازار قلم لغز لطیف
 کوه در سلسله زلف بن کبش و
 کبش مشرق و ساقی در آن جود
 جمله نهران کفش سر غریزه زنده

وله غرت حکمتی فی تبشیر قلوب ظهور الحق و انحلال الباطل
منه هو قات الباطل کان ذهوقا

عاشقان شمع در فریاد سر می آید
 دل بود و اینکه کجاست کیمه انور
 باب احسان عطایا کرم کیمه
 غمزه اند بر سر خاطر هر غمزه را

زینب فخریه بسیار ملول آمد بسی
 دشت فرود فرط تجلای کلیم سل
 بنجر کز بغیر و باطن به مبر
 عشق است آنکه برده در عورت در است
 بجان زلفتان به پیش عیار
 مشتاق بنجر فخر عکس متعین
وله تم نغمه فی الاشارة الى آية التور و بیان المشکوة
وسامع فی آية الشریفة

سینه چو مشکوت و دل آینه چو جواهر
 حسن نوزیر الطیف آن نواز بسط
 نور علی نوز چیت ذات علی کبر
 که در انظارشان پرده در او بود
 شایسته غیب الغیب و رتق کبریا
 جلوه چو آفتاب ز کرد پرده ز رخ باز کرد
 قامت رخسار او باسط یوم اقیام
 هست چو افق و راجع شوقی از لعل و نور
 این ال مشاق با عجز جبر لطیف
 سینه چو مشکوت و دل آینه چو جواهر
 حسن نوزیر الطیف آن نواز بسط
 نور علی نوز چیت ذات علی کبر
 که در انظارشان پرده در او بود
 شایسته غیب الغیب و رتق کبریا
 جلوه چو آفتاب ز کرد پرده ز رخ باز کرد
 قامت رخسار او باسط یوم اقیام
 هست چو افق و راجع شوقی از لعل و نور
 این ال مشاق با عجز جبر لطیف

وله دامت فتوحاته فی الاشارة الى ظهور الایات تدل علی قرب
ظهور خاتم الولاية المهتدی علیه السلام

رایت اند نوکشت دگر آشکار
 وجه آنکه نوکشتان بر بلاد
 حاضر مستورین غایب بشوین
 جلوه نور کمرسته ظهوری نکر
 عاشق محبوبین طالب مطلوبین
 عدل دموت کمر علم و فتوت نکر
 مکر کجاست بین شاه کو کجاست بین
 سر دایم کمر زینبایت نکر
 مطرب بر تاخت بین ساقی فیاض بین
 آیت کبر کر نشسته غفر نکر
 از لب لعلق ما نطق عکس نکر

وله فی الاشارة الى بعض شئون الانسان الكامل و لیس هو الاکبر
المضاف الله سبحانه و نفخت فيه من روحی

چهره و ضاح ما مطلع الله نور
 یک قدم از طور ما و ادر طور کلیم
 جبهه لواح ما ملع نور حضور
 یک قبر از نور ما نور تجلی طور

کاتب لوح قضا بر ورق کبریا
 همت مستطیع جز الفکر مستقیم
 روح سبقتش تا انجیل دل
 صفحه قرآن دل مس نتواند نمود
 گفت خدا انما المشرک حشمتش
 از همت برادر بیت کعبه در حبس
 عزت پاک صبر روح اضاعت کو
 مغرور روح القدس صورت معلوم
 بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم

**وله فاض جوده فی بعض ظهورات الولاية المطلقة الحقه
 واضمحلال الاولیاء الباطل**

دیگر نشتر غیور کبریا بر کوفه
 عشق فویال میرسد حال کبریا
 انحرز نک با کفر ترک کلاه و کاسه
 سلطان عشق کبریا بر افروخته غیور
 عون فوایب میرسد شایسته
 غنوار بر غنواره او ما و اسرار دارد

کوفه

کش فکرب و هم غم لطف شفا برالم
 سستی دارا و غیرت کبریا
 نور علی النور و رونق و انوار و غلغله
 مشتاق عین و لام و یاسر علی را به

**وله کامل الیه مان فی الاشاعه الی الحقیقه الکلیه المستی
 بذوالفقار و بقاءها ابدا**

باز پیدا شدید با بر گرفته فقر
 در الفقار و فقر دارد و سر خمر خرد
 حرفه لا ذل الا انهم فقر مشکین
 فقر الفقار شاه و غیره اگر که اندوه جاد
 جبر بر حرمی مجرب بود و شمشیر
 اسم عالم خیمه سمار حلال و کمال
 جلوه کردید در آت سیفر انکون
 ده چه آت است که از جلال فقر و حرم
 خیمه بود و مجرب فقر و فقر است
 ثابت است و فقر عیار باشد در خوف
 راستان را خانه فقر سازد و با حق
 نیست جز ذات عیاش و عشاق آت

لا فقی الا علی لاسیف الا فقر

وله دام مجده في تجيد الانسان الكامل الجامع الذي هو ثمرة
شجرة الوجود

رخ زبده ما مطلع انوار ظهور
دل بودا نيکه بر افش خست مرغ
نور خسار تو در دار جان جلوه کرت
غلبه به که بر عارض کمر کمر است
جان بود همچو قلم نام علی همچو ر قم
روح در حضرت اجل چو لوح محفوظ
در خواب دل کن لزل بنه دند
دل بود چو خضر و شوق تو چو آریحیات
دل مشتاق علی محزن هر در بطون
وله عظم الله في الاشارة الى شجرة الوجود المطلق
عن كل قيد حتى عن قيد الاطلاق

مطلع طلعت قلندر
بین ذات و صفات حق تعالی
خوشید حقیقه المقاتر
مغیر هویت الاهی
آینه جلوت قلندر
در مغیر و صورت قلندر
شارق حقیقت قلندر
مغیر هویت قلندر

در زلف جان و حال خوبان
در خلوت دل کنجده الاهی
هم حضرت خبیب و هم شهادت
حرف شده اند از حرف حق
آن اسم شریفه کلمه
مجموع عوالم اکثر
تا بیر شست بر بوی
صد کنج حقایق و معانی
بر خزان لطیف لغت الهی
معصوم عیة فرد اعلا
فیض عیة آن یم معانی
نور عیة است آفتاب
ز ابر کرم عیة شوق
میز کثرت و وحدت قلندر
آن حضرت عزت قلندر
مجموع از حضرت قلندر
مغیر از شهادت قلندر
شاید ملک قلندر
لغیر ید قدرت قلندر
طی بهر مشیت قلندر
در کنج قناعت قلندر
بد ما نده لغت قلندر
آر بهر عصمت قلندر
فیاض از غایت قلندر
از ذروه لغت قلندر
نازل شد حیرت قلندر

وله عظم الله فتوحه في الاشارة الى بعض مناقب الكامل
والالتفات الى الموعظة

ما خرقه سالوس در آینه پر سیر
کردیم دل لغز سدا آن و کبر است
دادیم ذکر فقیم غرض سحر لبریز
دادیم سدا لغز ره انما دلاویز

که در کیم سیه و در عدد را بر شتاب
 می نوشتن را در آن که چنگ و چنان
 لغز طلب ملک جان چهره قیامت
 با پاوسان ره حق را در کبر است
 که نه خرابان و که نه از اید مسجد
 عشق می در معصوم گرفتند
 مشتاقان را نه نگر دل مرست
فلمشاع فی الاشابه الی الظهور والبطون والنور
والسر والتفصیل الی الاجمال والتطویل والایجاب
 حسن او را زایل در رخ با مطلع ناز
 نبود و سبطون امیر را استقام
 که در کفر بطریق نظر کفر زلفین
 نامشود بدلت اسرار معارف کبریت
 آیت حسن بود شرح هر جا بحال
 معوج تفصیل بود سائر سحر اجمال
 فرض نیست سحر اجمال تفصیل عبود
 چیست تفصیل و کبریت و جلال
 از آیه سحر که هر اوست ناله شب خیز
 پروا کفر از سبک محبت تیز
 کاین حرم در دوشکم خرد پرویز
 بار نه خرابات معانی تیر و سبیز
 او سر عینیت کفر در زلفین هم کجریز
 از تربیت فیض عطا نور علی تیر
 برگشت از اصحاب ریا خرقه پر ییز

علم اجمال ز پروانه عارف آموز
 در سر کجا از جمود محقق بشود
 چشم دل دوش بجز خیره نکند عهد
 غیر حجاب را مگر سحر هیچ جاه
 کاه در غار جلال از طاعت بسوز
 که بر راز بود فیض عطا یک تا
وله عین الاعیان فی مرتبه القطب الاعظم والاقطار
والابدال والافراد و ذکر بعض کله الحقیقه
 به لا آمده اند از سر او که کس
 نوزاد او بود چشم جان ملکوت
 عین در شین دلبه دل همچون دیر
 صورت ناخوش بر صف جل سیر
 عشق جن را کب رایی که او بیت حکیم
 بیت عشق کند عشق حردن را منقاد
 سابقا بانک خرد و سحر شد نزدیک
 مسند ملک که آله که باز آمد - حم
 آخر نیست تیرا راه روان را از عجب
 چشم بستن از همه جمع بجز شمع طراز
 کوشش بستن به حرف بجز وصف ایاز
 کوشش جان بند بجز نغمه ذکر از به ساز
 غیر آواز مطرب بشنود هیچ او از
 کاه با نور جلال ابر عجب باز
 دل مشتاق عاقل خرد که هر روز
 قطبشان شمشیر سران ملک کس
 آن چشم آمده ذرات عقول است و نفوس
 زلف او همچو صلیب آمده دل چن نغوس
 حرف ناخوش بر لعل جمال قدوس
 عشق جن را کب رایی که او بیت حکیم
 صفت حضرت عیسی بر دلق عیوس
 ریز در جام از آن با هر چو چشم خور
 سار که تخت کیا که در کاه کاه
 پر طایه و سحر بود آفت جان طایه

حفظ ناموس و کرامت و شرف کما
 داشتند از انرا بنود و منع خطا نموس
 قصه شهباز و شتر از بد به
 منطق اظفر کجا گفت شود از ناموس
 لشکر طور بود و لمعه از نور سینه
 لمعه نور علی شمع دل باکوس
 جز معصوم عینیت دل با لوف
 خرمیست قیامت دل باکوس
 قطب معصوم و شمس شمس سواد
 فرد مشتاق علی چنین فکر شمس
و الامرات الکنون فی النطق بلسان الافتقار بالاستقفاء
من الشاق الفیاض المختار

ساقی ریز از آن باده شمس در کاس
 نانو و دشت با نم بجا استیناس
 صفت از تن برود و نیز شود سخت
 جگر از جان برود و جان شود بکشت
 ناموس برود و جود شود بکشت
 ناموس برود و جود شود بکشت
 مطربان پرده قانون طلب رکب از
 که برون رفت غم از حیرت قانون قیاس
 دل برون میرود از پرده خدا و خدای
 حرف در پرده بگوزانش بدست و کس
 بعد از این غم به پرده اگر بنوری
 اسم اعظم فکر حق و دایم را قم
 نفس حق چه بود معنی الهام و شمس
 نفس حق چه بود فیض علی اعلا
و فی تجید الکامل و بیان مرتبه القطب الامامین و الاولاد

و الابدال و مرتبه الفرد الخامس من دائرة القطب

رخ ما قبله کاه ابر شمس
 دل باکوب اوله الان سس
 قرار ما به غنا کرد و
 دشت زبا به ل باستیناس
 ذات ما بر تر از دوش و قدم
 صفت ما برون زده و حشاس
 ملک از لطف مات خدای الهام
 دیو از قهر مات خدای الهام
 نفس مات و حشر با غنا
 زاهق از و رسا و سر حشاس
 زاهدان از معارف اند نفور
 منتظر زبوی کل کنا سس
 متمیز بود ز حاشی خاص
 فرق باشد ز حسن لکنا سس
 کیمت ز ابدال و اندازد و شمس
 کیمت ز ابدال و اندازد و شمس
 آن امان و منظر آمده اند
 ملک باس را و رب الناس
 جلوه کاه اله معصوم است
 او چه قطب آسمان بود و شمس
 فرد مشتاق عین دلام و یا
 کیمت سلطان آسمان بود و شمس

و فی مناقب المقربین الشاقین الذین لا یتفق اسمهم
الانسان الاله الکمال التمام بالله

ما جلیس اند خالصیم و خدا خیرین
 ما جلیس اند خالصیم و خدا خیرین
 فدا سیان را همه در صومعه عالم کیمت
 حاصی نیت بخیر محبت ما از خدای

خاطر مات مبرا از فتنه تندر
 شد لطیف از نفس صافه پاک کف
 از دم آدم معنوم پاک شده لطیف
 هم دل را نفس مکرست با نفع
 پارسا سر کجا حضرت جبرئیل شود
وله فی طلوع صبح الوصال و معنی لیل الفراق و ظهور نمود
الحقیقه فی الانقیاض الالاق

بشهری صبح المهر تنفس
 انگشت جهان پلاس طلست
 مبر دوم بهار جان بخش
 استغفر منس تو لا
 از دیر مغفالت دگر در آمد
 با قد صبیح و ساعد صاف
 مرآت جهل حقیقا
 چشمش نظر از کند غنای
 در ساغر در میانی که کرد
 مومر نفس از رخ منور
 لیل ظلم الضلال عس
 پوشید فلک بکسل طلست
 کرد بد فیض و ذراغ اخس
 استغفر منس تنفس
 خوشتر بفرجه لطیف و نورس
 با قدر شوق و ساق املست
 مجلس جلال رب تقدس
 باقی اثر زبستی کس
 از قوت آن عقاب کرس
 عیب نفس از دم مقدس

صبح از نفس عاقل
وله فی الاشارة الی ان نظام عوالم الکلون جمیعاً لبس
الابوا سطر النفس الریحی والنفس الریحی سجانها
 سید صبح و جان مرثو از نفس
 مطلع نور علی از دم معصوم رضا
 غایب از نفس نور حضور در دل
 بر نفس حور که جبهه کند نور حضور
 دل بوجع کج که کواکب جویست
 در بطون خاک دل بود اوار دگر
 زلف را که چنین سایه دایره بینی
 دم اعلام فعال ازل قول کنه است
 کار فرما روح عالم نفس حشر است
 کردش عرش عظیم از دم روح عظم
 جنبش ابل دل از دم اهل الله کربست
 جلوه مغرور است بدل صورت فکر
 نفس ذکر یکا دل و دم ذکر دگر
 شب معراج تو آتش که براق دل را
 خوشبوی شود اذ تنفس
 پیر روشن نشکر از نفس
 دل مشاققه مطلع از نفس
 سید فیض عاقل من بر نفس
 طور طور آمده اوار از اوار نفس
 در دور آمده جلوات ز اوار نفس
 روش هر کج تابع رقی نفس
 باشد زین جنبش و کوشش کوشش
 نفس اول حق اول کاش نفس
 آن نفس که حق است و در جهان کار
 و آن مفاد و مدارات بقدر نفس
 در دلت جبهه مذکور از اذ کار نفس
 باشد اذ کار نفس متع اکار نفس
 نور الجنابین نفس جعفر طیار نفس
 زیر ران رام کند احوال نفس

چون زرقار و زرقار براق دل تو
 رفوف روح شود رفوف ریهاتش
 احد در شب معراج که خواب است
 بابت بوشش دل آماده و بیدار
 من بول حتم در روح امین جبریم
 متصل حاضر دم بستر تو بیدار
 جانب سه راه ترا میسازد بکوشش
 جسم تو به بطون حیدر کرار نفس
 نفس شیر خدا قوت نفس دل بت
 در نه از با و هر یک سکنه نفس
 و چون زنده شد از یکدم مشتاق
 چشم بکشد و برین قوت نفس
وله فی کشف المحجوب والاستقامه و ظهور نور الانوار و صمدان
الادوار والاطوار علی انفس الازکاء
 لیس ضلالت می رود و لایح شد اسرارش
 صبح برایت می دهد و دلش شد افکارش
 عین معص کاشنی در کشف غلات محجب
 صبح نفس و بعضی در وصف آفتابش
 سوز که از ناخبر دم سایر بر افدام نیم
 انوار الطوبی هم بر طبق اطوار نفس
 زانکه نفس ارواح بقا دار و سوادت بعد
 افتم ادوار سما بر وفق ادوار نفس
 از یک نفس شده بر کون مکان در غایت
 خلق نفس که رفا خلق جهان کارش
 مستخرج بسیار شود بستر کعبه طیارش
 مستخرج بهشیا شود دل از بیدارش
 که بل شود و کار شود زاهر مشوح بر شود
 غافل شود بیدار شود و شب باشد بیدارش
 خوشتر بر جان رو کن با جود جان خلق
 منزه و خوشتر کن از هر عطا نفس
 از دم چو شستاهنی در دم بر سازد علی
 مکنش ز کشت و منجا بر خلق هر نفس

وله عز قدس فی صمدان النفس الحق علی وجود الکامل کمال صلح
القی قام بک فیکم الثقلین کذلک الله عز وجل

نملها را کرم ما زنده کسیر نفس
 حشکان را ز رایت با شرفش
 پیرا پر بر سر رسم جهان بکند
 به نفس شرف با نفس بر نفس
 عزت پاک بر شرح فغان حکیم
 پیرا کند از هر تو نفس بر نفس
 نشانه صفت ذکر مکر اهل الذکر
 عامل و مکنده بر تو نفس بر نفس
 حق بود هر دم تیر و دست بچرخ
 پیرا جز نفس کز او بیکد و دیرش
 دل بود شیشه دخت عایکه بده دم
 دل بود پشه دخت خاکیه شیر نفس
 از دم شیر خدا چرخ دم تو کشت قوت
 کسند ز نفس نفس تو بخیر نفس
 کسند ز نفس نفس تو بخیر نفس
 کسند ز نفس نفس تو بخیر نفس
 کسند ز نفس نفس تو بخیر نفس
 دم شستاهنی چرخ ز دم شیر خدا است
 نه خاک شوق کند ز قوت شیر نفس

وله ما ورد فی الحديث ان الله خلق الخلق فی ظلمت ثم ضل علیهم
من نور و التزام لفظ الرش فی افراد الغزل کلاما

بر طینت ناکه حق از نور ذات خویشش
 بر دم ما زانو سبق هم از عجب چشم ازش
 چشم کشته کان که بل با هر یک از اجدا
 قسط زرش کبریا پر و ذکر دند ازش
 آن کو کج خلق شود و ز قید مطلق شود
 از رش نور حق شود صانع دگر از رش
 یکد شعله از رش حق پیشین نور خلق
 بر رش نور حق جبهه خلق از رش از رش

فیض اعیان صور از نور تجریش اگر باشد بر انجم سر بر کرد و سها خورشید
 کورش خورشید شود علوی به فلا شود یکبار غفلت از شود خورشید با آن کشتن
 اما کجا باشد در دایره شری صف فنا که گفت دیوم بنی منک شمع از آن شمشیر
 کردیم با در قلم بشر خورشید قد م لوح دل با زبان رقم مرقوم است و منتقش
 فیض شد از شتاق فیض علی خرا العلا فیض علی را چون خدا برینت مکرورش
وله دامت افاضاته فی ظهور شمس حقیقه الحقایق و خفاء خفایه
الاعیان و برهه سلطان العشق و سقوط عقل الجحش عن وجهه
الاعتبار و تنفخ ناله سحاب الوهم عند غلبه نوره الانوار
 شمع حقیقت چنان شد ز جفا پیش کشت ز غمت نهان از جفا پیش
 آب رخ ز بهر جفا شسته لغو کسب خفت عشق جو که کجاست عقد بان کسوفش
 منقرصه و حجب فشری عالم ز لب حامل نقه کتب جبر خمر که بارکش
 معطر با عطر شسته خفته دیگر کویت ز آتش حرمان که جنت و اعطای غمورش
 جام مرصوف در در زنگ زده است در شعله ساغر به برد از دلستان پیش
 برده نرنگ بر گرفت جلوه دیگر گرفت دلبر از سر گرفت دلبر ز پارسش
 جلوه ناز که مهاد بر زم قدم کا که ز ترک و عجم کا که ز روم و دمش
 سینه شمشیر صفت هم غمش منجلی آنکه ز نام علی کشت کوش منتقش
 بر کل شتاق ما قبله عشق ما صاحب عیاق ما فیض علی کردش

وله دام فیض کماله بلسان المعشوقیه العظمی بل عن مرتبه

عشق المطلق

عشق ز فیض باکر دیده قلند روش کله همه از کوین کورش شد جگرش
 در مجلس مستانه عشاق چو پروانه و گنجه نور جلال با جگر شمع شمع برکش
 ما پاوشه در آن عالم بهر فرمان افلاک چو شاد در آن کریده نیر غمش
 ما ساقی در دل دل کشته زمانه دل پاک آید از هر غم و غم آید از غمش
 جگر جام بهر شمشیر دایم بهر کوش سرشته شد و سر شمشیر آن کجاست روش
 آن زاهد که خفا آن فاضل جابر شد از مر ما که مر بر سر شد و سر روش
 خورشید سر عیان کرد و یکباره نهان کرد آن و غفلت خفاش آن مفیکش
 از قیدش مطلق آن زاهد که احمق زانو که ز نور حق خفاش نیده روش
 مشتاق کعبه بود آن زند قلند رول عشق و فیض او کریده قلند روش

وله قاض علوه فی غلبه شمس الحق علی الخفا فی الباطل

والاستسقاء من الفضا المطلق ذی الافاضه الکامله

چون شمس حقیقت بناید رخ و کوش خفاش صفت کور شود و اعطای جفاش
 از عشق چه دل از تو کجاست خفاک نادان از مهر چه بیند تو کجاست غمش
 ساقی ز عشق یکا جگر بهر جگرش کرد و موسع عقد و کشته روش
 معطر بهر افغمه از پرده عشق و کلام کبیر دل سکین بلاش

خاص حقیم و رفق باید بهر مخصوص
صدق باشد محقق بر این وج
از این خبر عوهر تو و کالای تو
باینکه که قربت چه ستیزد و باده
عرقان بر نبط او وسط حق بر خلوت
کنز طغیان یک منبع اقوم مغرط
طالب پاکبش از صحبت اصحاب ریا
هم جموع و الوف کفرید و احد
نص و شتاق الی فریک الشیقین

شماره

کامل بالذات مکمل بالعیان
 جنبه لامع ما آینه خلوت خاص
 سوره حاجت طلبان را همه اقبال و لب
 کور ما صاف لان را همه منجا و حسن
 رو با ار که در زهر عالم ناخبر
 خوب کار که هر چه نیست به حضور
 سینہ جامع ما کتب فقو و اخلاص
 اول ابایت از حضرت باکستر خاص

چشمه لامع ما آینه خلوت خاص
سور حاجت طلبان راهمه اقبال و لجا
رو بازرگ که در زو عالم ناجر
رو بر کار که کسر و بیفت به حضور

سینه جامع ما کتب فقه و اخلاص
کور ما صاف لان راهمه منجا و حسن
خوب با ساز که باید زو کون سنجلاص
اولا بایت از حضرت فاستر خاص

غایب ز دل شیر شود حاضر با شرم مردم
 تا که سزیم ز افکند سبک خویش
 نظیر ز شیر معارف خود در سینه ما
 زانکه پستان کرم را لب باشد مقاص
 هم ز ما کام در ز شیر بویافت ظلم
 هم ز ما فرق در ز شیر دیانت مصدا
 سازد دست فاطمه مفلوم ز پستان هوا
 بخشد شیر خدا را ز لبن خامش انعام
 شیر پستان کرم غرور محمد زان شد
 ما در حمت حق شایخ هر محرم خامش
 نظیر چون از لبن فیض عیار بر کرد
 کشت در جمع جان فرق کنان در پناه
 ساق جمع جاگست علی شتاق
 که شیر کرم بر آید به جمع غلامش

**وله دام عزه فی الاشارة الى اعتدال العشق و کون العقل
 في جنبيه تفریط العظيمة والجھل في جنبيه افراط الرخصة
 وفي الحديث ان الله یحب ان یؤخذ به خصته كما یحب ان
 یؤخذ بعذابه**

بر بند کوشش جان دول از هر دینش
 بشنو صد بر عشق که هست حسن القصص
 بگذر ز جمل عام و مدد دل قبل خاص
 رو کن بر با جعفر عشق است اخلاص
 جبر است رافع خض و جاذب ابطار
 محقر است عاقده هم و موجب قصص
 عشق است در میان مبر از لیس و است
 هم فاسخ العزایم و هم مانع الرخص
 و نور عشق بر شیر خور را بیاست
 کرد و محاسن بدیبا اگر بر حسن
 دل چشم حق عشق بود ز چشم حق
 محقر است بقصد شده زانکه چشم حق

من در صبر

فیض از بصیر دل ابر دل بود
 نه مضاعف صنوبر بر دللم تنقص
 چشم خدایت احمد و نور علی و راو
 ما زاد انکشاف غطاء ولا نقص
 شتاف را که هست سلیمان روزگار
 بر خاتم دل آمده ذات علی چمن
**وله فی مدح شیخ ارشاده قطب العرفاء والموحدين الشاه
 فیض علی قدس سره العلی باشاراة بدیعة اللطف**

وعبارات مرشیقه

اول بر سر بر آیات فیض
 آخر بر احقر ریزن آیات فیض
 حیت و جو حیات حیت بقا و ثبات
 حیت شفاء و نجات علوم را حیات
 فتح ابواب دل رافع محاب دل
 ناصب ابواب دل حسن عبادات فیض
 جالب ازراق جان جاذب شواق جان
 باعث ازاق جان و رافع فیض
 صحرای قلوب محو قلوب
 کشف محاب قلوب عین کرامات فیض
 باعث شوق روح و اسطر حق روح
 رابط طوق روح عشق سلالات فیض
 خافض برین دل ملغ غین دل است
 فاسخ عین دست نوز آیات فیض
 مصحح هر جانفاد رونق هر کاساد
 انظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض
 قاطع برمان بود ساطع قیام بود
 جامع فرقان بود حجت آیات فیض
 ماحر در قام کفر کاسر مهنام کفر
 خافض اعلام کفر رفعت آیات فیض
 نعمت کاسر بود رحمت شام بود
 حکمت فاضل بود قصد خطایات فیض

مقدر کفایت بود نور به ایت بود
 عشق اولایت بود ملک و لایات فیض
 دارم و ت بود شرف و ت بود
 ملک نبوت بود جمع ولایات فیض
 صاحب دنیا و کسیت خدایت کسیت
 کعبه شایق کسیت فیض علی دایم
**وله دامت برکاته فی الاشارة الی کون الکامل حاملا
 للامانة وغایة الابداع العوالم**

چون عشق کبریا نیت تاقض
 کردید بر دیوان خان حمد امانت مقرر
 ان السموات اعلى اشق ان یملکها
 غدر استمالا لا بالاشق منها و تقض
 کرباغبان باخبر در باغ میکا بر شجر
 مقصود و بارشده ثمر از غنای عشق
 بشنو زحق لولاک انا علقتم افکار
 بعض طفیل و خاک را مقصود میزد عشق
 کجیند این و آن کمر آینه آن این جلوه
 این نبوه است و آن شجر این بر سر آن
 تا اندر یعقوب حرم عاشق فرزند و پسر
 از ذکر یوسف نیکو یا ملک آید یا حرم
 و یوانه ام عقلم کما مستدام شد شرف
 مردانه ام زشم چرخ از پاک و از مرم
 الجفن بالجفن الترقی بالکبر فی الفتح
 بجم بالارض الترقی بالکبر فی الفتح
 مبرهان دل را از دل برکت کردیم ما
 مشتاق صین و لام و آید به الهم فیض

**وله فی الاشارة الی قیاضه عین الانسان علی جمیع الایمان
 والا کوان**

فیاض مطلق و بر ایمان همه فیض
 ایمان ز فیض ما بجز که میستخفین

ایمان عام فیه و شمس بر غیر
 اکوان تمام قطره و ما بحر بس عین
 قانون قبض و بسط دل توجیه نزد کسیت
 ما نیم چون طیب و دل است چون مرین
 اند کف کفایت ما فیض دل کند ار
 تا اعتدال دل و هدایت تقصیر
 دل پاک کسیت غیر و بار و کسیت
 ز آنرو که نیست رخصه عبادت محض
 فیاض کسیت بر همه ایمان کایات
 مشتاق چرخ فیض کسیت مستغنی
 فیاض جود و در دل مستوی
 ما بطون فاض و ما بطون خفین

**وله ادام الله کمالاته فی الاشارة الی ان الکامل یصلح
 کل فساد و یعدل کل الانحراف**

انفس هر مرکب همه مرکب و برین
 نسیم پذیر از دم ما نفس سطرین
 سرکش ز عیان دل بر باغ و شفا و
 فرخ ز پر سدر با قام و ما جفن
 تقویم پذیرفته ز ما منج احوال
 تعد بر پذیرفته ز ما خلق ساقص
 تطبیق ز ما فیه بحث متفکر
 توفیق ز ما یافتیم دهر سطرین
 از ما شده و مجموع معالات پریش
 از ما شده و مالوف صفات ساقص
 چند از طلب و نبی و تحصیل و ایم
 طاعت متقبل نزد از زن مایین
 نکو عیب شایق نزد کاه غایت
 چون رزق قرار است خدا باسط و فایین
 پروانه جاننا مندر سر و طایف
 معشوق ازل شمع و شرف و شرف
 فغیر عیان دل مشتاق عیانیت
 پیکر شکر از و در جهان جبر و فایین

وله في ان نسبت الانسان الى سائر الاعدان نسبة
 البحر الى الانهار والشطوط والامواج والصعود
 والهبوط في الحرف الطاء

من حيث يكبر سبع مبوط	بحر ما را در اعيان جهان مبوط
من ما را جز من مبوط	موجها را چه زير بحر صعود است و مبوط
سبح بحر است يك صوف مبوط	موجها جلد را و موج مبوط
در سده هر مبوط	خط جان شده است كه است مبوط
من جاكشته بر او خط جاكش	خط جان شده است كه است مبوط
كه تو خواهر كه تو سرشك كنم	دل مخم مبوط كه نه لم مبوط
بگفت و بده دل پسر دكون را نمود	با يرون آرزو كنش و جهان را مبوط
در موقوفه اش از نفس ندهد	قبل مردن بشود آگاهي و مبوط
تا غير از ارادت نشتر مبوط	كافيه است شده با موت ارادت مبوط
چشمش زنده و جاديه ابد مبوط	نه كه همه عالم بجات تو مبوط
تو كيا بگرش و جهان او مبوط	موجها را چه است مبوط
جهان اعيان شود و در او مبوط	دل مشتاقا آید و بحر مبوط

وله عين الاعدان تبصره تفصيلية وتذكره توصيفية
 باز شمس ازل از مطلع جان كه طلوع
 چشم خورشيدان كشت ز نور مبوط

جمع قرات پيشان شده و نسبت	فرقه فرقه كشته ز صفت مبوط
ماشان كه حرم و سر سفر كز به نه	باز كزنده سهر وطن صفت مبوط
كشت پيشان همه حضرت با تو مبوط	كشت دكش جهان عالم فانه مبوط
جلد افراخته كفت جلد بر آهسته صفت	در قیامند و مبوط و سجودند و كشت
در مقامات طلب جامع اركان و ابد	بالنصوح اند و نصوح اند و نصوح
جيف بر آدم را و ابدان ضعيف	كه غلوم است و جبول است و جوع است
هم كمر صفت نظر مبوط	در يكسر جان نبرد از خطر نفس مبوط
عشق كه در كز اين در مبوط	استمانا هر مبوط و زمينها مبوط
اين مارات سموات مطيع و نافع	نقطه مكر عشق است مطيع و متبوع
آيد از بهت روشن نفس مبوط	زايه از بهت با كيزه و لان بهت مبوط
مربع جان ترا حضرت و حضرت بخش	آفتاب نظر كاس باران و مبوط
بگفت كه موشه بارتبه عاقل است	كه نفس شوق كند اين نه جفاست مبوط
نظر او است رحيم و مبد جانها مبوط	كرم او است شفيق و مبد دليها مبوط
جان مشتاق بود غير عاقل را مبوط	دل معصوم بود فيض بها را مبوط

وله قدس الله روحه في بيان كواكب سموات الارض والافلاك
 القلوب

رخ مامورت فرقه جامع دم مامعني برهان قاطع

رخ نام رود و با چون مشرق
 دل ما آستان عالم روح
 ز آفاق دل ما گشته لایح
 کمر ما از مشرق دل ما بایست
 کمر ما از روح ما فسر و زدن
 الا اسرط لب و انما سر طغر
 کجوها چنه مانه بهایم
 فو لا سباح بحر ذات سجید
 جوار لثمنش الکفش چر الی
 بخوان و بشمر و تجر فی الجاری
 چو شمر اندر ما سر سفر باش
 سوز و سوزن این کامر
 بود و بشمر و تجر نزد عارف
 بر آن مشتاق عین و لام و یارا
فلم یلت حکمت معارف حقیقه کشفیه و حقایق عرفانیه
واقفیه
 چنانکه بر سر جوش هست مطلع
 در عین ترغ بودش عزیز و نفع

از آنکه متع بود از صورت و لدار
 از آنکه بر بخت یا به سخن اهییم که مارا
 بر دار بر اینهم چه منصور که باشد
 صنع ازل از آینه جان توان دید
 ناعقد مشکدر شود از دست تو نمقد
 احسان چو کز غزوه دشته را
 مایه است متع ز رخ یار و شمارا
 در راه خدا هست نظر دیده بیاید
 از آنکه دل از نور علی گشت منور
و لهملات الوجود فی الاتصال الواقع بین العوالم و الحضرات
 دل آینه جمال صانع
 وجه ازل چو آفتاب است
 جان آینه در و منایان
 از نور به ابع لوامع
 انواع لوامع شجیه
 جلوات حقایق الهی
 خورشید حقیقه الحقایق
 مراتب وجود و دید جامع
 کز مطلع جان شد به مطلع
 رخساره مبدع البدائع
 از طبع جان مدام لامع
 زان گشته علی الودام طبع
 مجلای ظهور حق واقع
 اقسام حقایق مطلع

عشیر بنود از غرض از جرات هر کون
 آن بیرون و خدا ذات در ارتام
 کعبه اهر حضور پیر سراپا سر نور
 در نظر پیر ذی شرف ملک تیر بوی خوش
 کسوت زینر که حق آمد به سجده و می
 و لبر منظم قنبر ابر و لم
 غنمت پر شستم آمد و شد نور کم
 قنبر ذوالفقار در کف حیدر کند
 قنبر اهر حضور نور علی در صدور
 معنر سیم رخ حیات ذات علی کبیر
وله فاض احسانه فی انکشاف جمال الازل من عجب الجلال

یلزمه من الاحوال

شد مجرب از رخ آن شاه غیر مشکوف
 خسته و شکست غیب عیان بهت
 که در شیشه ازل از افق غیب عکس
 جمع اعیان بنود و وجود در یک سر
 زده شد آینه آراسته خمر قلد برین
 شد زار باد جوش و غار ق مضمون

و افتادن در جات ادب حسن طلب
 عارفان ادب قرب رفیع الدرجات
 ملک اکبر اعظم بقا م اعلا
 جالس مجلس وحدت همه ارجا فصول
 همه را حال ز تفریق و عوایق صاف
 ناطق ناخت و انوار الکرم منقوش
 در جهان همه ثابت کرم رب دود
 همه را دل منوکر بنیاد لطیف
 ساقی مجلس اتّحاف علی مشاق
وله طلمة صفوقه فی الاشارة الى ان اصفا وکل من
المصباح والزجاج بعین علی صفاء الاخر و ملا یم به

مر سخا به چراغ و قنبر زجاج صاف
 شقیف جام صفا شراب را ماک
 ظهور عشق بنود از غرض زلف کون
 غرض زلفه سیم رخ عشق بود
 ز دوات حضرت سیم رخ باختر کبریت
 نامور آینهها در جات حضرت او
 چراغ روشن و لامع زجاج بهر شفا
 صفا به و شقیف زجاج را و صفا
 چه بود ابطه نون کن کبک با کاف
 دل مز آمده سیم رخ عشق را چون فاف
 عیان بنویس سیم رخ نیت خداد صاف
 بود از منطق و منطق بر یک کاف

علیم نسبت بجا کم سر منطق طیر
 بغیر ذات سلیمان کامر الا عطف
 حدیث عشق چنان علم منطق الطیر است
 که بود معجز آن شاه مالک الا طیر است
 ملک دل چو سلیمان علی شوق است
 شود رموز طیور از یارینش بگشاید
وله قدس سره فتعجیل مقام الفناء المحقق المستفی بمقام

العلو الاشتیایه

کنه اوصاف کمالات علی مشتی
 کس نیست بجز ذات علی مشتی
 علم امر که جز علم اسرار کسی
 نیست عالم کمالات علی مشتی
 افق کائنات علی بنیته مزرب
 آبر بنی ز آیات علی مشتی
 کل یوم هو نوشتن کفر و فساد
 هست شافز شئون علی مشتی
 در فضا ملک و ملک که خدا گشت
 همه ذکر زفات علی مشتی
 لا فخر کردم جبریل امین کرد بروز
 شرح آمد زفتوات علی مشتی
 انما کز نفس بیک خدا کرد ظهور
 رمز آمد ز ولایات علی مشتی
 عالم الغیب ز آیات کتاب الایب
 شاهد غیب و شهادت علی مشتی
 ملک الکائنات که لایه ذات
 آیت حکم و ارادات علی مشتی
 شاهد کشف از چهره چو بهشت غیا
 کشف کردید کرامات علی مشتی
 غیر مشتی قلی کیت در این در کج
 محبه بالغ اثبات علی مشتی
وله اشراق نور فی الاشارة الی ظهور معنی الذات من جمیع

المراقب والکالات

رخ شمس و مظهر مشرق
 دل با چشمتی و لوح شوق
 شوق شمس رخ ماه تابک
 لوح رخ شوق دل ماه شوق
 وجود حقیر چو خورشید اعظم
 شده منبسط نور او بر جفا حق
 حقایق چو آینه ماه و نایاب
 زهر آینه حسن معشوق عاشق
 از آن ساخت آینه کاینه باشد
 هر آینه با طبع زبان موافق
 بود عاشق آینه روبرو زبیا
 که بیند در آن حسن خود را مطابق
 چو چرخ خود گشت نشانه نظر
 در آینه گشت بر خویش عاشق
 بهر آینه دید چرخ خود را
 زهر آینه جلوه کرد لایق
 جلالت خود شرکاء در در خدا
 مشاهد شد از چشم بینا و حق
 لحال خود شرکاء در در لایق
 معاین شد از بین محبوبان صادق
 الا رغب در آینه شوق
 الا لب صبر اندیش رغب
 الاشاق عشق پرورد بیدل
 الابدل دل به لدار و عاشق
 دل است آینه زلف خورده
 مکرر ز کرد و عباد علا حق
 مصفا غایب ز کرد و موارف
 مصقل غایب ز کرد و عواحق
 پس انکه به بین اندران نور
 علی شاه غرضات الخلاق
 ز رخ مشتی و بنو معاین
 بجلی انوار سبحان خالق

وله عظم بربه في النطق عن مقام الهويّة الغيبية والذات المطلق عزّ مثاله وتعالى

خساره آینه حضرت مطلق	آینه ماحلوه که ذات محقق
صفو زما قاندا عظم شانه	منصور زما ناطق اسرار الحق
کبرفت زما کار شریعت جبریا	بذرفته زما نظم طریقت خیر و حق
ما مطرب جان پرور کاش نه رحیم	از پرده مافیه عشق منسوق
ازما شده این کنبد شش تو منصفه	ازما شده این عالم نه تو معلق
ازو عت ماسط زمین کشته مهده	از حکمت ماعت حیات مطبق
ازما شده اجمال در عالم تفصیل	ازما شده رفق در جهان جبر مقتق
حضرت عشقیم و ز عظیم منزله	بر ما چه زنده طعنه تو از زاید الحق
چشم نور علی در دل ماحلوه کرا آمد	از محبت ما پرده غلطات شده شوق
خوبان همه مرآت تجلی مقبیه	مشاق علی آینه جلوه مطلق

وله عزت حکمته فی تجید الکامل وعدّه کالاته و اوصافه علی ابلغ الوجیه

ظهور اختیار کمال اقتدار حق	کمال اقتدار مظهر اختیار حق
معاین کشت از نور قیام کلین سبحان	مشاکست از کلین ماعز و وقا حق
از تعویین صفات ماثون کبریا	هم از کلین ذات ماحیان کرد و در حق

چونما بود از عز سبحان الله العزّة	عزیز ما عزیز حق و خوار است خوار حق
جوار ما جوار الله باشد عز جارا الله	در اندر جوار ما اگر خوار بر جوار حق
نه از در حق بر سر کز مینر ما باشد	و جویاست چمن نقطه بر او دایم مد حق
چونما را ناصر الحق شد لقب الزکیا	با شویا یا را نا شوق تو نیز در حق
ید الله را چو دست قدرت ما آستین باشد	کنز خوار ما کار ما کار است کار حق
چونما تعظیم شاعر آیت نقور القلوب آمد	معظم بیشتر ما را و ما را دان شعار حق
چونما سر غریبه فی الدار دوار و عمار	دل ما بیت معبود است و جان ما بت دار حق
فریح عظیم و تار الله اکبر حسین آمد	حسین نسبت من با نیم و ده با حق
جلال است ناز از موقده در جلال ما	بغزای عاشق بیدل جلال ما حق
چونما جلال مازد پرده انسان خود را	شدر فرد علی شمس الحق کرجان بود حق
دم مردان حق سیف الله قاطع بود زانرو	دم مشتاق عین دلام و باشد نصرت حق

وله حق لطائفه فی کلام عن مقام العاشقیه والافتقار والاستغاضة فیض من انیاض الخلق

ساقی بار جانان اله مروت	ز آن مهر خرد منصور بر دار زانان الحق
از خم ذات با تو ما مرید است	کز قید هر در عالم فاند شویم مطلق
از حکمت حقیر لاف حکیم تاجیت	می پوشش زانکه کرد و سر حجت محقق
کرمل عهده کرد در راه عشق مردی	ورنه چو میکشید از حل عقد و حق

عشقت است بجزو املاک در بحر و در غواص
عشقت است بجم و افلاک بریم و در جزوق
از حسن عشق کجاست عالم حال و نیست
وز نور عشق برفت کوشین نظم و درون
از حکم عشق قاشد آفتاب راجع
از کجاست عشق قاشد آفتاب راجع
چیز را عشق نشد را هر دقیق و باریک
عشق را نباشد پر و از طعن و از ذوق
فیض عاقل فیض عشق فانیض
نور عشق شاق از نور عشق مشتوق

**وله فی الاشارة الى شرائط الساعة و اهرالها و القسک
بالعترة الطاهرة علیهم السلام**

روز مر که عیان کرد و طوار جان
از شفق حید را فلاک شو مشق
بر خاسته با یاما طر آمده منظر لها
لنر حجب و لها یکبار فته شفق
آرد چویم قدرت موج عظم و سلطه
الانبر و حترت مارا بنود و ذوق
ما یوم که بنشینیم کجاست فیض البیت
منه و افق استخلص فرخانه استغرق
فیض علی کبر و بچمن بچمن و نور
نور علی النور آن کو هر بار و نور
معصوم شد عدل آن رنق و نور
بنو و آب و کل ذات معده مطلق
فیض علی فیض فیض امد فانیض
نور علی شتاق از نور صفتش

**وله کرمت ذاته فی الاشارة الى خواص النبوة و الولاية و الا
تقال الى معظرة الحسنه**

چشم بر دل را در زمان نورش بر ملک
چشم دل شتاین هم بر ملک

علم و معرفت را بیان کردم اینچو افروختی
سر حقیقت را عیان کنم که ملک
شیرین را معصوم خوش با طاعت آمده
از بند نامی بر این شکر که باشد ملک
آن ماهه مان نور زینت با قالمین
آن شایسته نامی شمر دین نام در فکر
ناز و نعم پرورده را از هر یک کین سلاه را
اشک یا چرخ هم جز رجه هر یک
نام نور و لیوان عشق آنکه مثبت افتد
کز لوح جان و دل شود خرق و سر نو ملک
نور علی فی العلا چشم دل جان ضیا
مشتاق عین و لام و با عین بین راد

**وله کرمت ذاته فی النطق عن مقام الکمال المطلق و التوهمیه
المطلقه**

ره روان به حق کجاست دست چو لوک
ما در این ره همه را قافله سلاسل کوک
همچو جازه زما کرم روان مجده و پاد
سالکان جوده با کشتن بچون کوک
ما طبعیست آنکه همه دلهای سلاسل مار
ما طبعیست آنکه همه دلهای سلاسل مار
عاشقان را در شوق و فاعده معمول
طالبان را به رنج و جاده معمول
در ره دل قدم بر نظر ما کند ار
از تر کوشش کز آنکه سر علی دین کوک
عارفان چرخ زمان بخورند که شب و روز
زاهدان را چه کشته که آمد چرخ کوک
زیر دست آن همه کیش و لان قوت پذیر
مفتیان فاضلات و بیعتان چرخ کوک
عطویا زانچه همه مقدار شکر
منع جلال و شرف فضیلت اند کوک
عارفان در وسط لجه نورش چرخ کوک
زاهدان در طرف و طبع نورش چرخ کوک

سافر از کشف مشافها کبر و نبش نام صفا شود کینه از کشف شود

وله فی الاشارة الى كون الصفي معيار الامتحان الملك الشياطين

والانتقال الى بعض المحكم

نقد صغر معدل جن و ملک را شکست

سر خدا را امتحان کردن زنا و انا بود

نقد جاب آیه کل منکر حال جان بود

روح چشم حق نیز حق با حق و زار کجی

نقد دهن و دهن را در حق و حق حق

نقد مقامات طلبی لاک شهر و ادب

بیمار شافها نیز ترسم آمد

وله علی سر فی الاشارة الى كون الكامل غاية للايجاد وما

یلایم ذلک

ما از حقیم طلب بخت ب لولا ک

نقد سر کردیم مرزات ز جفا رخت

عاشق از فرخ ما بخت شد بین

چشم آلوده ز عیب به پند ورنه

باید بهت با سبک بهت در رنج

نقد

نقد از طاعت ما دیده نعم اذراک

عصر از نیت در این بحر بحر استغرق

صدف از طبع نصیبش مرغ و حق به دیت

کشف از کشف دل بجز و اندر جنگ

کن بهت در بهشت از ما بی

بسر قد صغر غایت که در این راه لغزید

زلف مشافها عوده و ثغر نجات

وله اعلی الله مقامه فی الاشارة الى جامعیه الکامل کجیم

الظهور والبطون

دل مغزوات صدف قدیم لم نزل

آینه از و در عیان از ارباب جل علا

در دیده ما منجی افکار و به پادشاه

سافه این جودان منم مست کتم از کینه

از صاف و در در کفر چشم سرور و غم

از باد و گلگون کتم که عقده کار کف

کرار کرد اتم ترا کاه هر یک از جوع

نقد و مکرر نیست ما بحر خلوت جهان ما

نقد

این نقد جان برینید بهر شار و در راه
که در علی ترشست یازیت و تجمل

و له سبحانه الخضور في النطق عن مقام العاشقيه و

موطن العبودية

ای قد تو جلالت الفرسقیم
وال صفت قدمت ما ان جرمیم

واجب و انت توجّه فخریم
و عروج آن آمده این مستقیم

ز کسر جواهر تو بشکر صد
طرحه کیسور تو مانند جسم

تکلف دکان تو جرمیم و زان
تکلف دل عاشق صادق جرمیم

در تو بر آمده ابر و جلالت
ذالک تقدیر عزیز العظیم

هیات ابر و در جلالت تو
صورت عروج و حق قدیم

نقش و حقیقت جرمیم و کتب
شکل و ابر و جرمیم و جسم

بینش این سیمین تو
انتشر و شرم نام علی حکیم

در معن کتب و به بین
در رخ مشتاق علی عظیم

و له قدس سره في الاشارة الى جلوات الحسن و عشوا

الحمال

کیسور یار ناز خورشید عوده لا تقصم
و له بان جرمیم مستقیم مستقیم

از خلعت شکور او شرمیم مستقیم
و زن مست و جرمیم و شرمیم مستقیم

در وصف آن شرمیم و زان مست
که جرمیم و زان مست مستقیم

الشمس

این شرمیم و زان مست مستقیم
و له بان جرمیم مستقیم مستقیم

بر صفت رویش نکست مست مستقیم
و له بان جرمیم مستقیم مستقیم

و ان مست مست مست مست مست
و له بان جرمیم مستقیم مستقیم

ابر و شرمیم مست مست مست مست
و له بان جرمیم مستقیم مستقیم

و له مراتب الکوثر في النطق عن مقام الفردانية الشريفة

عن المراتب كلها

منیر شمس مضر و به عیان جرمیم
و جرمیم و به عیان جرمیم

هیات ابر و در صورت عروج قدیم
لا عجب ذالک تقدیر عزیز علام

باشد از نظر لایله الاسرار نامی
جان مسجد قصر دل بابت حرام

دل باشد جرمیم ذات تجلی صمد
سینه مات صمد خانه و جلوات صمد

اسم عظم نظر عقلت باشد
خبر ما بود که شد بر صفت کیست صمد

عالم الغیب قوسیم بلا استعار
و انت ابر صمد و جرمیم بلا استعار

قطب و قوسیم و بعدیت مستقیم
مهر اوت و عظم و به ابدال کرام

بر در میگرد زان قلندر ما نیم
که ست نیم و بهیم مستقیم مستقیم

لا ابله شده از موعظه و نص فواص
فارغ البال از تشنیه و از توجع عجم

چو نمک عاشق معشوق علی صمدیم
لا تفت ابدا قطعات لا ام

جد و ذات پریشان شده مجموع شوند
شمس مست قطع جرمیم آیه رخام

فائدة قدس الله روحه في النطق عن مقام الوجود المطلق
عن الاطلاق التقييد

ما نعيم قلندر از خج کام	از ما دل و چنگ کز آرام
هم ز نیت و جهل عیب	هم در تو و هم نظم اسلام
از عجز و کمال است ما	کار هر جهل گرفته اتمام
دلها ضعیف از ما چون	عشق و نجف از ما کام
حکم دم ما شفا امرض	لعل لب ما علاج است
حسینیم ز عادت احوال	عزیم ز نایبات ایام
اجسام ز ما رسد باروح	ادراج ز ما رسد جسم
مالوف ز ما روح پنا	ما فوسر ز ما بود و دم
ز نلغ از ما گشته آینه	مستان از ما گشته از نام
از ما شده رسته در عشق	از ما شده بچه میوه خام
از ما شده گشته دانه خاک	از ما شده رسته لعل خرم
انجام ز ما گرفته آغاز	آغاز ز ما گرفته اسجام
آینه دل ز ما زهرده	از ریب مقول و بر ایام
آمد و بدل عاشر شاق	مکرفت ز ما طرب آرام

فائدة مصباح النور في مقامات الکامل و معارج و مدارج



و منار له سلوکا و وصولا

بنا نه دم سو خرابات نهادیم	بسنیم ره عشق و در عشق کشت دیم
بست در سرست حریفانه نشینیم	در معرکه عشق شجاعانه ستادیم
پا و اگر فسیم و هم از دست فسیم	خو که کشیدیم و هم از پا فسیم
از بند که پیرغان و نسیم او	شانه جشید و فریون و قیادیم
ما سر و کار نظر تحت بناییم	شانه عالم هم ملک شد دیم
از آدم معسر ز چه دور و در بناییم	آدم پر ماست ز جوان نه جادیم
از طیف قدسیم از آن پاک نشینیم	بر فطرت عشقیم از آن پاک نهادیم
ما معنی فقریم تحقیق از دست رو	بر دور جان خالصت صین نهادیم
در عشق نو مانده و عشق نو باقی	از عشق نو مانده و عشق نو دادیم
دل از کف محبوب بنان باز کشیم	آن دل که کشیم تا مر نه دادیم
کشیم چو شناق عا سید اعلا	ز آن شافع جرم همه درو نه دادیم

فائدة جامع الاسماء في تمجید الکامل

ما مطرب وستان مقام ملکوتیم	ما ستان شراب جبروتیم
در بحر ابد سبج و خرم چو نیم	بر خرف ازل جابر و سیار چو نیم
از فقر شده خالص و خیر شویم	ز اعدام شده مطلق و خیر شویم
نظر ملک از مات و لا جد سکونیم	سیر ملک از مات و لا جد سکونیم

جسم از سر هر باشد و روح بودیم
جان و دل بر غمزه را قوت و قوتیم
کنجیده ستر حق فرد کسیریم
نه ابر کبر زرد و باد و پروتیم
آینه نور علی و تر عظیمیم
مشتاقا مطلع شمس عظمیم

**وله مجمیع الالکوان فی الاشارة السابقة فی تجید الکامل
وسر ان حکمة فی جمیع عوالم الکون**

ما آید حضرت علام غیویم
پاک از عجب آمده ستا عیویم
مجلد ستمی حاکم شد از نیم
مرآت جالس آن طبر خویم
هم و شمس بر غمزه شد مغل ازنا
دفاع هجوم آمده کشف کردیم
در میگرد و ما نیم عطش و خش
رزد آن همه بر سر و غمزه ز نویم
تغیر در میان ز کفیه کسیر
خوش خوش بخت نیم کف غیویم
ان الن عساک آمده ما از غدا و
پیدا کنر شبان ز یکا شاک چویم
فر جیب یک اسک یک تو شویم
عظ هر کز نور بر میضا ز حیویم
کوین بر فقر آمده ما صیر کالیم
عالم بر بسته آمده ما لب بویم
ما نور علی مطلع انوار ظهوریم
مشتاقا محزون اسرار خویم

**وله عن عجله فی اشارة السابقة بطور الخ عجب و طریفه
اخذی انیقته**

ما جمع اطوار ظهوریم و بسویم
عشر عجب کار که کز فیکویم

در صورت عظیم و لا عسر عظیم
مجموعه فکریم و لا عین جنویم
با فط کبر کجا عجب و ز غیویم
در عین تحرک کجا صبر و سکونیم
ماست افتام قوا این علومیم
ما جامع مجموع اعجاب فنویم
فلسف خزان و سودا سر غیویم
هم مرد یک دیده و هم نور حیویم
و لا هر فر قیم و لی باطن جمیم
در عین بروزیم و لا محض کونیم
کنجیده انواع تقا لبیب صفیم
ما باعث هم محبت روح حبیم
ما نور علی منظر انوار ظهوریم
مشتاقا محزون اسرار ظهوریم

**وله فی الاشارة الی المبدء والمعاش والمعاد و عجله
على هذه المنازل**

منه بر خجسته طویله نشیم
کا مرد زشته از غم خاک مسکنیم
خود پا در این نفس نهادیم و نکند
حد المیتین زلف تو و ابر کردیم
در صورت ارج و نفس صورت و لا
لبشوده کو کمرش معز است روزیم
فر سه روح عظیم اکنون با برت
خلوت کریم از این نفس که تنیم
بیزر ز بیدار بویع الجلال من
روز کریم از این حب تن از رخ بر افکنیم
کتاب جهالت فردا المسم
من عاقلان دشته را کف و طام
من عاقلان دشته را کف و طام

از محبت علی چو منم خون نایاب
عشق رست تو سر دست بر منم
حده آمد دم علی و عصمت رضا
آن سیف اقطع آمده نیز مع حصنم
بر مان فاطمه حق و مع حصین و بی
چشم بهر باز با ت چه پر و از دشمنم
شفاق شد فیض جان پاک منم
نه چشم دل نور کجاست دشمنم
و له عظم قوه فی الاشارة الى مقام السلطنة الکبری و الشفاعة

الکبر سے

ما در آتشیم نظر پادشاهیم
 پادشاهان بدست و کلاهیم
 ما ملک الملک عالم ملکوت
 خدایتان غرق جبه کنهیم
 شمعان کنه خفیه و کینه
 که قدم در فراز عرش کنی
 علم الله علیم سر ابریم
 سنگ یا قوت کنیز یک نغم
 راه نما که بغیر صیف
 که چلا لیم و کا در تمام
 پرده در کا و پرده در کا
 همجو مشتاق صین و لاهم
 ملوک عالم ملکوت
 خدایتان غرق جبه کنهیم
 شمعان کنه خفیه و کینه
 که قدم در فراز عرش کنی
 علم الله علیم سر ابریم
 سنگ یا قوت کنیز یک نغم
 راه نما که بغیر صیف
 که چلا لیم و کا در تمام
 پرده در کا و پرده در کا
 همجو مشتاق صین و لاهم

ما نهال عشق در دل کشیدیم
 سینه را لوح مصفا خستیم
 نقطه مویوم بغیر آن و نه
 بر ریاست او کمر معقول
 حسن ما معروف شد از زو که ما
 که بود اسرار را در غفلت
 طاقت دیدار کمر را بنود
 ضم فکر بهش آسمان پشت کرد
 سایه بان از رخ مشتاق

وله قدس سره العلي في تجديدها ما امير المؤمنين صلوات الله

۱۰۰
 در باره صلوات بر مولا امیر المومنین
 تو باده عالم جام تو مولا امیر المومنین
 لبیر که کوا احد مولا امیر المومنین
 نقشه کنین خاتم مولا امیر المومنین
 ذات الصفا در تو مولا امیر المومنین
 وجه الله اکرم تو مولا امیر المومنین
 هم حضرت اعلا تو مولا امیر المومنین

خدا کلام با مقربان برسان صدق
 الا قسم لا یوقع علیک القول لا یبدول
 هم نور و هم صورا آمد رسم برق فتور آید
 هم طاعت هم فخر هم خاتم هم و نعمه
 مومنان زرت یک قبس میسر زرتشتین
 آینه نور خدا کجینند سست خفا

**ولما فاض الله شحات فضاله في الاشارة الى افتتاح سامقة القلب
 والالهامات وباصرة الفوائد باللايحات**

دل بود اینکه کجوشد آیدم از سر جان
 دل ربان لویان بختیست در دل
 دل بود مصر و تاشیل حضور در دلی
 هم عظم جود نور افشش کنین دل شد
 شکوه بر دم جوش که جگر لاله نکات
 گفت خوشتر بش که فرخ تیغ بر آدم زلف
 گفتش که شمشیر جفا کشت شود
 گفتش که کوه دلد و زنده و جانم خست
 خنجر را قوت سر بخد نباشد عشق

الکون

انکه چنانکه گرفت از کف مشت و عطا
ولما فاض الله عليه سحاب النوان في منقبة الامام علي ابن موه
الرضا عليه السلام

حسن به عشق دل فرج حسین بن حسن
 ذات علی کبریا نور حق مصطفی
 شایسته عالی هم خوشید نور قدیم
 مومنان به ناله نفس میسر سبج افش
 از بهت کلام مدد سازد ز نقش شیر به
 آن کجود و دلهما چون یک آن خوش و دل پاک
 با سلسله دیو کان بر شمع او پروا نکند
 جبر المیتین بیاق او خنجر آفرین عشق
 مشتاق عین دلام و با مجله جلوات رضا
 کفیند عشق حسین آینه حسن حسن

**ولما وضعت اشارة في الاشارة الى جلوات الکامل في المجالی
 المتنوعة المتنوعة**

ما نیم جو آفتاب نایاب
 اعیان همه ذره ما چو خورشید
 عالم جلالت هم پیش فرج می
 آدم خجسته هم پیش فرج می

زخم همه راز مات مرم
 که هر بجزیم و که کشتی
 که هم عصا و که خاتم
 که هر مصرعیم و که کج
 که هم جیم و که جنت
 که ساق و که شمیم
 معشوق کیم و که کاش
 عشق نه بختی نه

**وله عظمه منت فی الاشارة الی تالافهم الحس والعشق الوثوق
 الکلیته المحدثه صلعم والولاية الکلیة العلویة**

جز ذات عشق کس کند اختیار حسن
 آنست و مقتدر که جو عشق نام وی
 فرمود و نضر انا عسدا لا چه
 حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن
 حسن جل جلاله عشق خطی علی
 عالم بود خیر سجات جلال عشق
 جبر کونست در شب معراج لود کونست

فراموش

فراموشم ز خونت نم هیچ بکشت
 بجز عشق را و بدان مقصد به بین
 نور نبی و نور ولی نور واحد است
 از نور الفقار رونق اسلام و نور فرد
 شد غم بر نضر مد و شمع مصطفی
 نور علی است جلوه ده حسن احمد
 محتاط مطلق آمده مشتاق از علی

وله قدس سره فی الاشارة الی اوانهم و بجه الموقر الذانیة

و جلال است پید او چه هو
 هر چه باشد بود او چه هو
 عظم اسما حسنا و چه هو
 هم بود هر چه اسما و چه هو
 پس بود اعیان اشیا و چه هو
 روح عظم و چه ما و چه هو
 هر چه صبا صبا و چه ما و چه هو
 هر شمس خیم و چه ما و چه هو
 ذات بود اوصاف علیا و چه هو
 عید هر سلطان طایفا و چه هو

چشم با آینه وجه نه است
می نگر در چشم بیا وجه بود
وجه ما مرآت ذات کبریاست
حیث مرآت مصفا وجه بود
در رخ مشتاق بین و لام بود
بین عیا و آشکارا وجه بود
حق علی مطلق شایا باطل است
لک شایا لک الا وجه بود

وله دایم بهاء حسنه فی کمال حسن الکامل و صفت طریقی المشرق

المستقی الصراط والموعظة

خساره باشد مرآت جل بود
آینه باشد مجلدر جل بود
مژگان دراز است اینر بنجر شوقش
بچرخ بر است اینر با صوره که اهو
صیرر انشست یا لرب و لبر
ماروز منون بر است بدمد یک بار
ار شوق در را بر است لبور ما
لب یا رعد از تیغ بسیار اوق از بود
این شبست و لانه نازک به نه چند
باید دل جز آینه شایه تنر بچون رو
کر راه رو بگذر از طبع در و دست هم
نقد بل کفر اینر حق تبدل اینر غر
بردار جاب بکسر رو آر بیاب دل
تا طبع شو عادل تا حلق نشو نیکو
برخیز از خود میسر بر نیز از خود را نه
میوه نشو شیرین باشد خوشتر خوار
مشتاق کوی اسرار اسرار الغیب
یا سحر شیرین از بر چشیر شیرین کوی

وله نفع الله روحه فی الاشارة الی وحدت الوجود المنبسط

و بطلان الکثرات

نیست سیر بر حق لا اله الا هو
ما چو موج و هو دریا ما چو جام و هو صمصبا
نزد عارف ساکت نیست غیر بویک
غیره هو الهاکت لا اله الا هو
هر کجاک و هو کمال هو وصال بود
غیره هو الباطل لا اله الا هو
ما جود اطلاق را چو جام و هو است
ما فنا و هو باقر لا اله الا هو
هو است مبداء فطرت هر نشا کثرت
هو است نقطه وحدت لا اله الا هو
هو منزه از هر عیب هو نفس در هر پر
هو است سر غیب لا اله الا هو
هو نام ربانه هو ولی سبحان
هو علی سددان لا اله الا هو
هو ولی عشاق است هو فرشتان
هو علی شایا لا اله الا هو

وله دامت برکاته فی مناقب المعصومین المطهرین صلوات

الله علیهم اجمعین

صدر ز نبی مصطفی آینه الوار هو
قلب علی مرتضی کجینه سهرار هو
صدر بقدر کبریا حق معصوم عطا حق
مرضیه سنا حق مجرب سنا هو
محبوب ربانه حسن الدار یوسف حق
مرآت حسن در المنن محبوبه طوار هو
معشوق سبحان حسین قدوس الزو عین
شمن مضر مرثیه قین آن نقطه احوار هو
سجاده ذریه العابدین احمد زنج و حیدرین
یعقوب بکاء خیر دریم دفار هو
آن باقر عالم هدایا غیب کبریا
دراک سهر رخا زینا بل کفرار هو

آن جعفر صادق قدم کش فرست قدم
آن مومن کاظم لقب محبوب علم و ادب
فرزند پاک تر نفس سلطنت تخت نشین
آن نسیم جود گرم آن مطلع نور قدیم
فرزند لبسند فقر شاه علی ماه نفی
شاه حسن با حق تعالی شکر کفایت
محمد غریب است چه نامور اکثر شکر شایسته
معصوم بلکبر در یامرات و جبریا
آن ناطق خلاف نظم حق تعالی رجو
سلطان فرد مغرب آن شاهرنگار رجو
شاه شهسوار در حوض در شهباز رجو
شاه جواد محترم برج مهر سیار رجو
معصوم پاک شکر هوایار و اویار رجو
آن ذاکر اسرار حق آن ناطق افکار رجو
امیر خلائق کار و در امر و آمد کار رجو
مشتاق عین دلام و یائینه خیار رجو

وله فاضل انعامه فی آثار الهویته الذاتیة المطلقه و کونها

منجلی فی المراتب ظاهر فی الشئون

بر دیده ما شد عین نور جمال و جبر
از قامت غیر ما پیدا قدم ذات حق
از خط و خال و لبران شد کثرت و عین
آن اعظم اسرار حق و جلال اکرم بود
آن وجه بود فیوم هر آمد مال کمال
هر جلوه کرد و گویند با شکر خیال اتم
بر بند چشم او لایک شکر عین منجلی
در سینه شد نهان سر حلال و جبر
از طلعت زینار مار و شکر لعل و جبر
کثرت خط عشوق جان و جود چو خال و جبر
این کار آمد کمال مرثال و جبر
و آن ذات بود و سده در باشد مال و جبر
عین حقیقت آمد و اعیان و جبر
در در شکر قطع منکر جمال و جبر

وله دلام افاضاته فی منقبت الکامل و شرح کمالاته و مقاماته

واحواله و افعاله

دل چیت برات رخ زینار جانانه
دل با چون زینار رضا و فیض حق مرصع
دل مایه نایب حقیقت برت خیمه سینا
جمل حق معین کردت را آینه سحر
اگر آن نظیر محبوب یک جود عارف نام
انفیرم در آنجا که یک عطر مرصع
مکر زنجیر لطف با پریش گشت و آهسته
چو سحر در ابرو صبر است مکرر شده
دل مشتاق عین دلام و یائینه خیار
رخ چیت بزم جان و جایش سرور و جبر
دل با غم صبا حقیقت سینه خیمه
لب مایه سینا دل را همچو پیمان
اگر کمال صبر سازد خاک پاک صیقل
بنوشد در زبان کرد و جود و جبر
بنوشد قدر زین سیرت شو جلال و جبر
که شد هر حق محزون و هر فرزان و جبر
صبر است و صبر بر صبر است و جبر
رخ مشتاق عین دلام و یائینه خیار

وله و امته الطاهر فی تسلیة النفس الضعیفه و الاستلطاف من

من الله تعالی

قصه بسیار است دل بر نازک و کم حوصله
هر شب بسیار حال است و شکر لعل و جبر
ساربان محرم آن ماه را آیت سر
که خط آمد و از لطف مشکین با پر
به که با یاد و رخ کرد دل مایه لعل
هم مکر زنجیر لطف با پر و جبر
است هر بر صغیر شد دل با فلقه
زانکه در شرح خبر باشد دیت بر فلقه

برضا را عطا نکرده باشد کرم
در نه آسان است جهان بر کس و حاله
در مقام ریختن نیست که در دست مله
دم من آنجا که خورشید که گنجینه کله
عقد و از زلف و برده دل و دل مله
خیر شتاق علی کس مدد و نیل
و لایه فیضه فی ظهور شقایق و غلبه الحق الغالب

واضح لال الباطل الزاهق

چون ناله از درون بیرون آورده شد
عشق و مست و فزون بسته در درخت
از دست رفتن نقش و زینت و مطلقش
بسیار دل را حق حش و کینه و محرقه
چون از درازات جنون مجنون مست و فزون
لغز کس و حش و غم افرا و لایه و مطبقه
نصا در آن پرهنر کف مرغان بیشتر
ترسم که بر لبی خضر آید ز بیشتر
از باده ماجر و کد و زام و خورده
آن را فزاید معرفت و لایه و فزاید زنده
اندر که در در میان پیر و جوان شریک
در خدمت او آسمان بند و کمر از مطلقه
عالم شود و کلا به مشق شود و فرود سما
مشتاق عین و لام و یا آید چو لایه و فزاید

و لایه کرمه فی شرح اللطیفه المعنویة و المولویة و بیان

قولد الآباء العلویة من باطن الکامل

جمله معنوی است و عاشق پرده
زنده و معنوی است و شوق مرده
این سموات است که چرخ فیضه
آب و خاک است سفید و زنده
روح عظم و چرخ فیضه
میضه را در زیر پا جل کرده

چو فیضه و انجمن است
آدم ربیل و پیرا و ورده
چو در فیضه ضعیف و نواز
میسوا و ماجر و منبر و ورده
چون خورشید و شکافه فیضه را
همچو حریف و کوشا و پرده
ذات مشتاق و سرخ و درخ
زیر بستر فیضه پرده

و لایه نام علوی فی ستر اسم مولانا امیر المؤمنین ع من اسم
الله العلی العظیم

و در بیان بسیار و اولیا نام علی
و کرم خاص و ذات پاک کبریا نام علی
هر یک از اسما حسنی و اسم و صفت
اسم خاص عین ذات کبریا نام علی
کبریا آید و در از ذات خود عظمت از در
انکه پوشد لایه از در و این را نام علی
حبّه اسم که خود عین مستعد است
بیشتر ذات حق علی و العلام نام علی
اسم چرخ که بر او حرف و لفظ و صوت
است علما از دم و صوت و صد نام علی
ذات حق با اعتبار و صفت خاص اسم چرخ
شده منزه از اعتبار و صفها نام علی
لاجرم نام علی ذات علی مطلق است
شده سهار نام اسمها نام علی
اسم اعظم غیر ذات حق است و نیز
اسم عظم اعظم اسم خدا نام علی
دل و است قرار و اثر از نام شاه اولیا
لاجرم بر بر شکر دارد و استرا نام علی
استانها و زمینها قیم از امش بود
است قیوم زمین و همه اسم نام علی
اسم اسد آدم اول دیش اسم علی
انکه دل کرد و زنده و لایه نام علی

صورت اند و جامع احمد بود
نقش لوح و مضمون بسیار نام علی
نقش رخ روی و رضا نام علی
شد و شرا این قدرت نه بجز حق نداشت

و له قلم يترق في ظهوره الخ لولاية والاشارة الى الظهور والبطون
والذوق والعلو والتعطيل والنشيه وغيرها

قد بر می کشد مخلص نور علی
جلوه گر گشت چو نور علی از غیب
برده که عشق دل پرده آن حسن بی
آن بود نور ظهور حق و آن سر بیرون
در بطون نشر محقق مثل در صفتی
در علو شریعت و بصیرت و با مقرب
ذات او عین صفات است و عین نور
اشعر بر سر علو شریعت و محقق است
اشعر بر است و این منظره عجب عجیب
دار فغان گشته ز تشبیه و تمثیل
این مقرب را زده در شد و آن را فراط
از غایت خدا چشم خدا بین بین

و له عظم برة في منقبة المعشوق بلسان الخطاب على نهج
الصواب والتمط المستطاب

نور آدم زاده در لطیفه خدا
بجای که از این کمال کبریا
رخ نور از این صورت که کمال غنای
نور از این صورت که کمال غنای
از غایت صبر و شریعت نور شده است
بکمال که در نور شریعت عار را
چو دل بر این شریعت نور شده است
نور از این صورت که کمال غنای
نور از این صورت که کمال غنای
نور از این صورت که کمال غنای
نور از این صورت که کمال غنای

و له قناسقت نقات ادواره في الاشارة الى النفس
والعقل والعشق قوله تعالى وكنتم انا واجاثا ثلثه

مطرب زن آن پرده عشق مجازی
منصور شوم بر سر نفس محال
اندر دل و جان در سر شاه جهان
در راه خدا است و در راه حسین است
نفس محال زنده راه موالف
عقل است موالف بره نفس محال

شیشه خاکی شیشه است و کاشی
 که است که از دست که خشم داری
 عشق از خود حافظ اقلیم و حجت
 در ملکات جان فکرت کند دست و زنی
 جز حجت مشیت تقی جبره جان است
 که نفس شعله بکند شعبه و باغی
 و له دامت انفسه القدسیه فی ان النفس الکامل
 هو الذی بطلق القیود عن الثاقصین المریدین
 المستکملین

و بعد مطرب و او دو دم بنار دمی
 کشود را در روان را بهر دم قدمی
 تا به دم دم مطرب چو رقی مشهوری
 دست لوصر هر نقده برادرستی
 دم است لوح و بهر ابراقم عجبی
 اقم لوانح و روح محمد رستی
 بغیر سبب معان آن شکر بر لب
 که دیده شاه فقیر کردار محشوی
 کجاست میگرد که در پستان غریز و محرمی
 کجاست صدر خاص جان رنده است
 از آنکه کعبه دلش بود روح صنی
 چو جان پاک جنب علی مشتاق
 که دیده رنده قلعه ترابش پاک دمی
 و له روح الله روحه فی الاشارة الی نفخ الروح فی متخذه الجسم
 و صبت الروح الربانی فی مشرب القلب

تنزه است چنانچه روح قدوسی
 دل زبانت چو جامه در جان پاک جی
 تا که از آن دم که روح یک دم آرد
 نفس برین بگردد این بر میر می

درخت است لزان کرم نام آن باشد
 که هر قبح زهر افرازدت جدا گری
 کجاست میگرد خدام بیت رنده
 از آنکه هر حر مراد بود خد می
 سببش آن کجا عیان با بوند
 جنب پیر معان کعبه سیکه دجری
 بهشت مدن که گفته کور سیکه است
 که هیچ نیست در آنجا نه غصه نه المی
 چو ذات حضرت فیضی است
 که دیده ساقی سکین نور محشوی
 و له تبت فتوحه فی الاشارة الی العلم الالهی واللوح الزبانی
 والارحام الغیبه الی غیر ذلک

به اله است خارنده نام حق رفی
 دلم چو لوح روح محمد رستی
 چو کعبه دل بکسر نه به سیکه
 نخلی حدیث سر ملوک کر زهر سنی
 ز راه عشق و راه عجب و جمل است
 کین کشت ده یکا شیر دم بر قدمی
 ز قهر عشق مشو اینم و خور مور ز
 عز و برین که او جبر سخت با کلمی
 ولایت علو بر حق بل فکر گرفت
 کجا در آینه دل بانه زنگ عنی
 از آن زده که قصه خوان بهمان کسود
 چو نعت الهاماده ولی عنی
 بغیر حضرت نور علی مشتاق
 که دیده شاه فلک شکر محشوی
 و له اقبل الله بهائه فی مخاطبه المحبوب محادثة المظلوب
 و شرح کالاته فی کمال المحضو

رخسار و شست این یا بعد از اول
 ابرو و کشت این یا مخفف چو

که حقیقت است این سرمه است این
 از اعتدال قوت ملک قیاد و بارغ
 ذات و صفات حق را در معر و بصیرت
 جو نقش رو فرقت کاندازد و لم جان است
 جبر این طافت فر در جهان ندیم
 در کسوت خیال عین تحقیق تو
 مقصود جمیع مشاق مشرق و مغرب
 و له اشرف حقایق در استفسار احوال القلب عن رسول
 الدع والافتعال الى منقبت الحسين صلوات الله عليه
 چشم است حالت دل احشیم رو بهی
 این قدره یار است با کرم دل
 که بگردل نباشد که این کباب دود
 سر بر زخم دل ناست فیض کرم به
 یار این با لطافت با بر به کرم تن
 در لطافت طبع با رنگ که میکند تفاوت
 از مشرق صلب آدم که یکدست است
 عالم جو بحر مواج در درفتن جوامع

از یاد برود

از یاد برود اگر کشت قورچ بازو
 یک پاره آهنت کرد در دست ذوالفقار
 خانه شد چو درخت کشتی تو خن مطلق
 در کریم حسین کشت ثار الاله تباری
 الا علی شتا قفر در جهان ندیم
 رنر کرم است باشد درین پرشیای
وله عین الایمان فی النطق عن مقام الولاية الكلية العلوية
المجردة المطلقة

منم ان رند پاک از کفر و دینی
 که عند الکشف باز دوت یقینی
 ندیده دیده در هیچ دوری
 چو من دیوانه عقد آفرینی
 ز ابر من نیندیشم که باشد
 مرا نام علی نقش گمینی
 مشو کلین ز بالا دستی چرخ
 بد آمد جلوه کرد ز آستینی
 غنیش از پریشاند که باشد
 نور چون زلف ما جلستینی
 ملک در خدمت ما بنده داری
 ملک از خرم ما خوشه چینی
 ز هر حسن ما آن جل صبا می
 که آدم شد محمد از عیسی
 ز دریای حقیقت نقش موج برت
 عیان یار جلال است چینی
 چو شتا قیامند در این در
 قلند رنر پاک از کفر و دینی

وله کرمات اياته فی الاشارة الى دلالة الکامل ذی
النفس الالهی علی الاسرار الالهیة

مظهر بکر نقش مید اندر ناله
 مید ندانه با شکر خبر از جلاله

نغمه است معشوق خبر می آرد
از مقام بت موزون سهر بالا
میکنند پرده عشق در مطرب ز
میدرد پرده هر عشق بد پروا
کسر نماند چو نور چشم کس
سخت نماند و چشم همه پیدان
در زوایا رخسار پرده که مستوی
در راه ایام چلا پرده در سوا
که به سجده نشین کاخ خرابات است
عاقبت کاه و کمر شسته و شیدا
که به صوفی صنف کاه قند روشی
کاه به صورت پیر و کمر بر نماند
کاه در کعبه مقیمان حرم رشخی
کاه در در مغنای پیچیده نشاند
ز قهر هر لحظه شود جلوه دیگریدا
جلوه کاه به طبع طوالت عجایب است
نوازش کاه که هر روز بطور آواز
تا جان کندان است نخواهد دید
همچو مشتاقان جهان آرا
همچو مشتاقان جهان آرا

وله مد الله تعالى وكالاته في الاشارة الى ان حصول الكمال ليس الا بتابعة الكامل

بیار میباید که در سر پستان دار
بر استان که در اجامیان جان دار
بر آتش چو حکم قدیم شده وی
قدیم بنا که کنان آسمان دار
نظر ز کون و مکان چو تمام برستی
شهر و حکم بر اقلیم لامکان دار
بگفت چو خاتم دل آمدت سلیمان
که حکم بر همه طیر و انس جهان دار
را بر هر مکر زنده و قهر دلش
چو بر کین دل از نام حق نشان دار

چون نقد قلب کسر آور و ترا پیش
خیار بن که کجاست سنگ امتحان دار
ترا چو حسن بیان طراخلوه دهند
حجاب این منکر که نظر بان دار
حقیقت است نهان که مجاز گشته حیا
نهان عیان شود ارنده عیان دار
تمام سهر نهان بر تو ای کاه شود
نظر چو بر رخ آن دلبر نهان دار
رسیده فتنه آن چشم مست فانت
چو لعل از فتن آخر الزمان دار
در آستان جناب علی مشتاقی
ترا چه غم که سرخس بر پستان دار

وله لمعت شوارقه في مكالمه المعشوق بطور لطيف و

نوع شريف

خط است که بر خنجر داری
یا سبزه بلبل زار داری
یکایک است غنیز است
یا طره مشکباز داری
مژگان در از غمز سار است
یا خنجر آبرو دار داری
که نقد دانت خنجر نهج
از هر کجا مدار داری
تیر پسر دل بر میان دار
یا غمزده کالبد کار دار
یا راز نه خوار دل فراید
ای دل تو کی قرار داری
جان دول عشق و لغو دار
یا مونس و طور و نار داری
بین نور علی چشم شوق
کر دیده خستبار داری

وله عطيت لفتاة في الحث على متابعة الكاملين والتفرغ عن مواصلة الاناقتين

چند رخ بر رخ اینم جلوه کران میداری
چشم بر بکند ز بکند زان میداری
دلبر بکند بر دل کز آن آرد
چند بر بکند زان دل کز آن میداری
دید بکشت درخ دلبر باغ منبر
کرد دل دیده صاحب نظران میداری
زاهدان بجز آنند مرا که چرا
گوشت بر حرف چنین بخیران میداری
منقیان پرده ناموس شریعت بند
ز چه روح جانب اینم پرده دران میداری
پسران فکرت نه پر دل سید اند
رو در دل چند سوار این پران میداری
چار ام تو چهار فقر کینه دارند
چند رخ جانب اینم کینه دران میداری
رو در شتاب قلع جلوه کران میداری
چشم بر جلوه که جلوه کران میداری

وله حقیقت اسرار فی الاشعار الی مرتبة السلطنة العظمی
و کمال اختیار صاحب هذا المقام

بغیر در که ماکوز حادثات پناهی
یک اشارت در کان زما خضم سناهی
ز نام تو تو و تنوع بدست قدرت پناهی
ز مات شاه کدانه زما که شده شاهی
صدورتان پذیرفت از حق خست از ما
کمر بست میان سر یافت کلاهی
دل که فتنه بالا لکوشش شد شد
ز آسمان سر را شش بلا فتنه آتشی
صدیقت ظلمت و آب حیات کشت میانی
دمید کرد لب با رخ جو خط سناهی
لبوس نو به سناک و نه چنان سناهی
دقیق و پر خم و بیج آمده جو نور آتشی
بیا بهشت شاق بود به علی کنه
اگر تو میطلب از بلا سر و پناهی

وله دامت برکاته فی الاشعار الی ظهور الاطلاق عن مرآت
و تنزهه عن مدارک العقول

دگر ساقی بساط نخت آن صبر شری
عیان در ساغر ساقی حال حضرت پری
دماغ ز لایم خمین جو بود یافت ز کس
بکار است جان از سالوس و زراتی
ز اشراقات افلاطون شوق فایز گشت
رواقی جو حله کاف از صبر سوار پری
شود ز شرح تجربه شری دل جان فایز
کس که ز ناب جامه مجرب گشت و اطلاق
در آن ساعت هر بهانه مستقیم بیاید
بخطر آمد آن روز است و عهد میثاق
چرا ز نور عالی حشمت نور شمعین مینی
زمر آت رخ ساقی طالع و ج خلاص
اگر عین بقا در زرعین ما عیان بنکر
جالب نور عین و لام و یاد عین

وله دامت برکاته فی مناقب الکامل و مثالب الناقصین و التذیر
عن مواصلتهم و مخالطتهم

مبدل بجا بقی شد شر انواع دعاوی
چون دید تجلی حق آن موسر لاوی
دعوی محسن کفر از راه خود دین
آنجا که محسن جمع است مساوی
از منته کوه نظر از حق بکنه آردم
عاری از حقایق بود اینم حلقه دوی
پهلوی چو تهر سنج از صحت درویش
پهلوی نور اولی کند حق بجا دوی
بر صفحه دل قامت دلدار الف وار
بخار سخن چند ریای و زوادی
در سینه تو دل چو در بستر دراجو
سپار ترا پیر سیر است مداوی

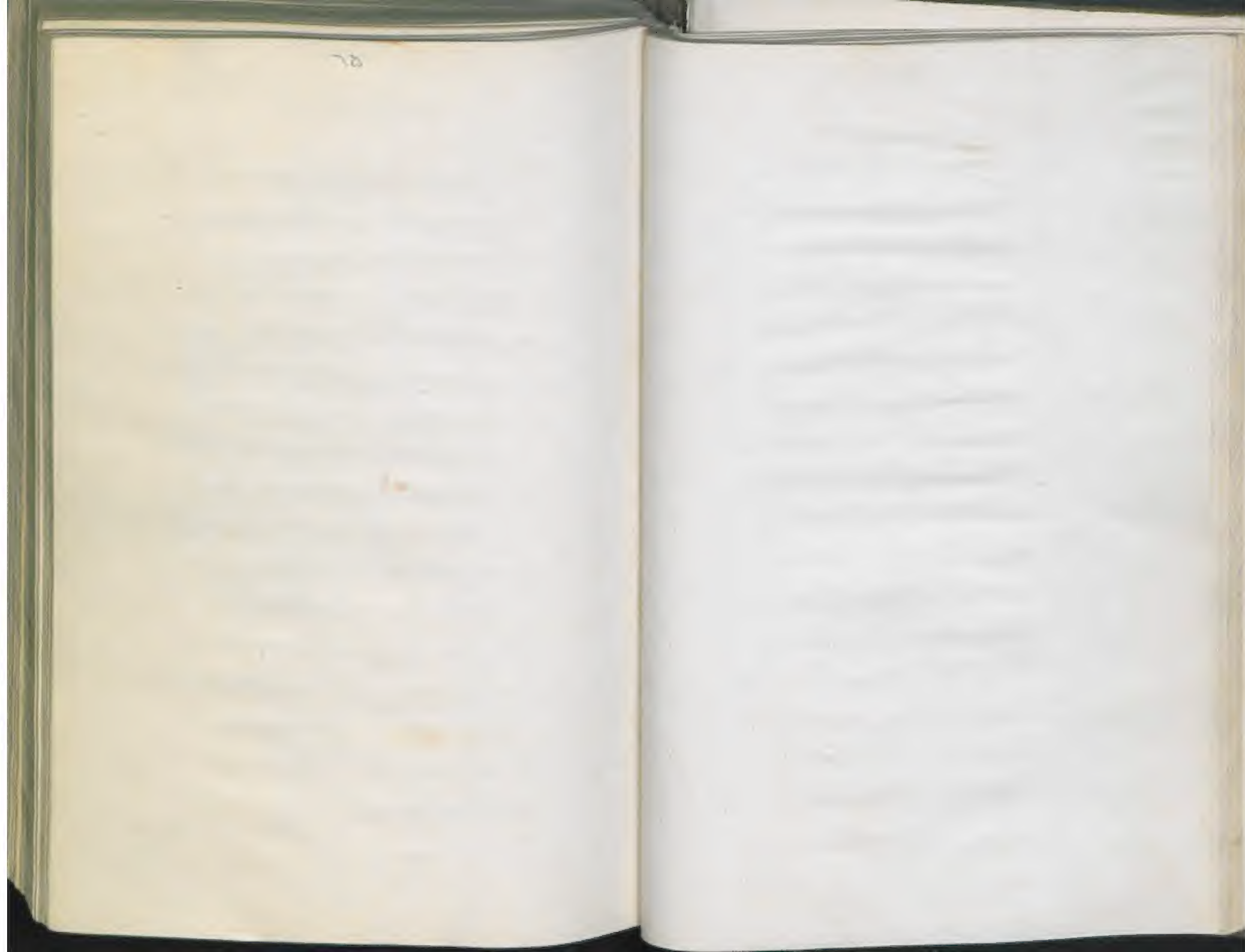
زما و مقام چو تو بیاورد لایقند
 زمار ز بیا ر مجو عسلم تداوی
 خوشتر آنکه زنده مطرب با محبت عشق
 چرخ است روان رست زنده راه راوی
 آن کز رخ مشتاق حین نور علی
 مبدل بجا بقی شد شر انواع دعاوی

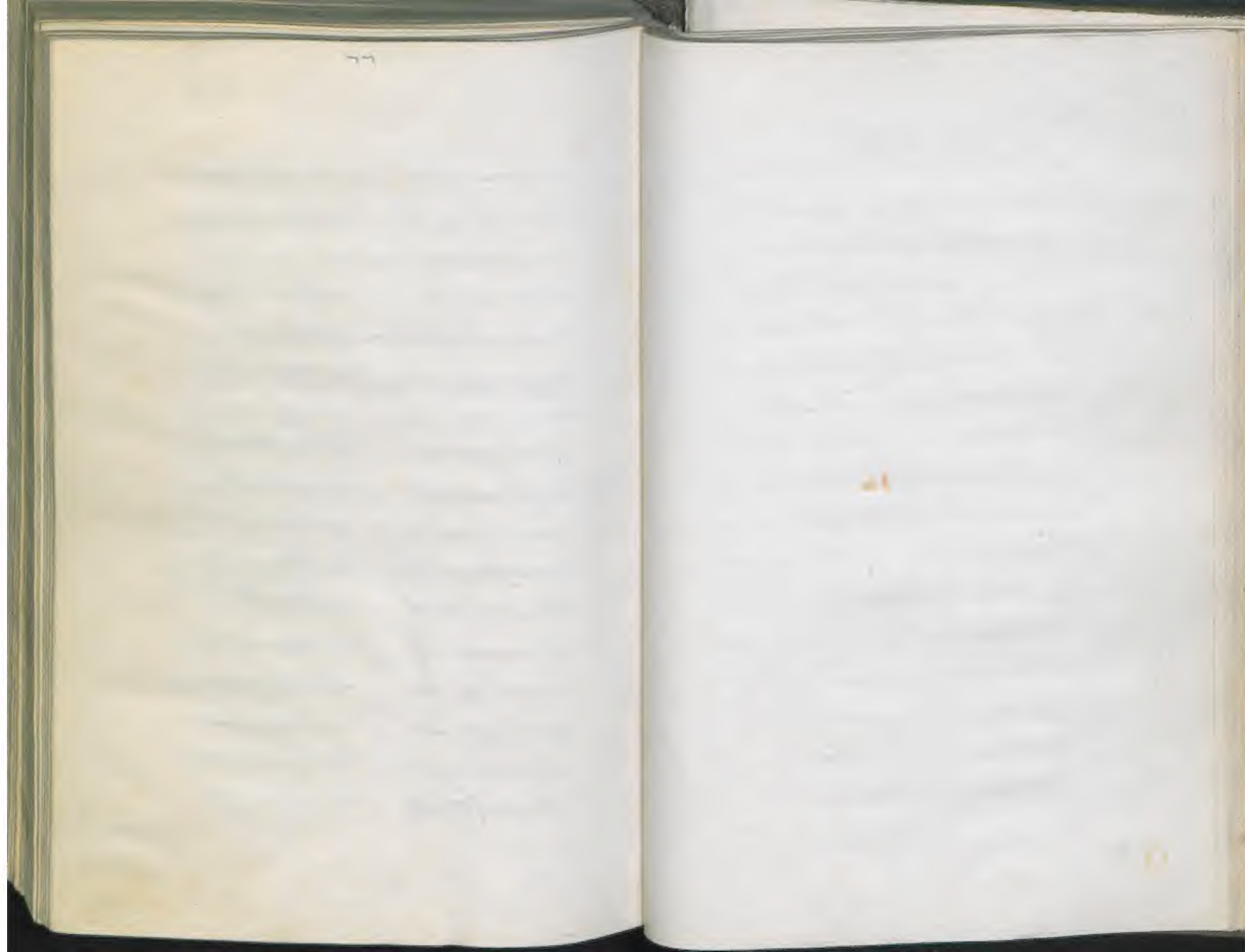
**وله من بقاءه فی النطق بلسان الكامل والاشارة الى
 مرتبة الفناء والبقاء**

منه لفرخ ايات معان آن ندر مستی
 که نشناسم سر از پا نه بالا و انم اریستی
 ز لایق کند سر که دهنم الا بستی اری
 چو از انی که بستر بصد بار میو بستی
 عجب بجز بستر عشق و در غر و بسیا
 میخانه در آما و د بیا نه محکم کستی
 چنان چنان که با پر مغن روز از لستی
 اگر کتر ملا که در آن غرق کمر بستی
 بر بارق کفر غرقه خود را زانکه زیم دریا
 چو از سنگد فانی بجا هست خورشید بستی
 مخرج بقا در سحر جان بزدت ساق
 بدل دیهیم مشتاق صاف و زنده
 بستر فرافقا شراب و جام با به درستی

**مختصر غزل مشتاقانه
 در وصف عشق و محبت**

در دغزل گایست





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا كتاب بحر الاسرار في تفسير فائز الكتاب من كلام ميرزا محمد تقی کمال

بسم الله الرحمن الرحيم
 کتب حکمت آن کتاب رحمت
 بسند آینه وجه احد
 مطلع دیباچه ام الکتاب
 مشرق انوار فرغانه نیست این
 هر چه در قفس ان خفیة و اضحی
 هر چه در سبع المثلث منطوق
 هر چه اندر بسند شد مندرج
 هر چه اندر باب زانوار پس
 شرح این معنی بگویم با توفیق
 هست مفتح در کتب حکیم
 بسند چون باب کتب حکمت
 بسند کتبیه کتب محمد
 مجمع بحسب وصل الخطاب
 محزون اسرار قرآنیست این
 مجمع آمد همه در فائز
 بسند بر جلد طر محسوس
 حرف بار جلد آمد مندرج
 کلمه فی نقطه هی تحت با
 جمع کتب دل پراکنده میباش

هر چه در عالم عیان بر مظهر است
 هست عالم چون کنه مستبین
 لیس فی الان جبر یا صغر
 سوره حمد و صراط مستقیم
 هر کمال کمالی آمد یقین
 صورت او آیت رحمت بود
 چیست و آن معنی ختم الرسل
 حلقه اول ازین خوش سلسله
 تحت سر بات سر مخفی
 چون نبی عظیم آمد حرف با
 باست ظاهر فقط باطن انوار
 فقط چو دکل لا ینقسم
 صورت فقط ولایت آمده
 زان سبب فرمود شاه اولاد
 هر چه زان تحت فوقه مقام
 در و توحی علوی مخفی است
 در جمال او جلال مستتر
 جلد و رب ن کمال مضمر است
 ظل ما فی فی الان من بین
 الفتوی فی الکتاب الاکبر
 نیست خبر آن کمال حکیم
 مجتمع در شخص ختم المرسلین
 معنی او صورت و حدت بود
 عقل اول روح عظیم امر کل
 حرف اول از حروف سبله
 صورت آن فقط آمد ای صفی
 سر آن چو دولایت تحتها
 باست باطن فقط صامت فی الکلام
 وحدت اکست کثرت منقسم
 معنی آن عین وحدت آمده
 رمز آن نقطه فی تحت با
 حبه از ان عبودیت قیام
 در علو حق و توحی هم خفی است
 در جلال او جلال مستتر

نیست در احمد یقین الهی
 در میان جان حید را احمد است
 ذات ایندو بیگان یکتا بود
 میم احمد در احد غرق آمده
 هم علی از رب الهی جلو کرد
 بحر چو وصل لولوی خوشا
 چونکه پید نیست عشق بگردش
 پس فرود آیم اندر ساحل
 اسم چو در از صفتی صورت
 اسم الله صیت در همین است
 وجه چو در مجمع حسن بتان
 دو در دل میو یاریش بشمار
 کوزه کوزه میو شیرین در او
 که ز چشم و لب بهر خسته جگر
 بحر ضعف غوش قلب شکیب
 بسته و فراق کجوم یاد من
 غنچه از لب گل نگو نه می دهد

کلیم من من یخچال
 که مطلق احمد بود احمد سیح
 عشق را به حسن وصلی سر آمد
 دو شیخ مرآت یک معنی بود
 متصل کشته با فرق آمده
 آن یکی چون بگردان دگر کهر
 چیست لولوی آب پرورده است
 نیست کشتی با بخت و بخت
 ساحلات پهن اسماء و صفات
 هست بر صورت ز معنی آیتی
 مجمع مجموع اسماء و صفات
 باغ دلستان جان شمعان
 روضه جان گلستان و لاله زار
 دسته دسته سبیل و سرین در او
 میدهد بادام با عتاب تر
 از ذوق کاجی در میو سبب
 شکر و قدش کجایم یا سخن
 چشمتش از زکس نمونه میدهد

آنکه هاشم زلف بهین کشته شد
 کوشش و لبر کوشش بهترن
 با سمن زاری بنا کوشش آمده
 زلف او را سبیل تر آیت
 تخم ریحان جیت و اند خال او
 عشقهای حسن آفتاب البشر
 لا هجرم این اسم وجه الله بود
 نوع دگر جامعیت کوشش کن
 لطف و قهری است آن دلدار
 بر جمال او جلالت محبوبیت
 اسم الله جامع اسماء بود
 هست اسمای جمال ذوالجلال
 هست در این اسم جامع منته
 هست معین و طلبکار رشت
 که نعم بفرستد و کاهی نستم
 کاه میدهد که فضل من باشد
 آن ابرار الهی مدح و ثناء
 غنچه زینت که نیم شکفته شد
 با گل نسیم بگردش بهین
 با سمن نسیم هم آتش آمده
 خط او ریحان باغ جسته
 مرغ دلرا چشم از دنبال او
 هست چون زمین هم جامع جلوه
 و اند اینها هر که بر درج بود
 غنچه می بگردش و نوش کن
 شند و هر ی آن شکر گفتار
 بر جمال او جلالت محبوبیت
 لطف و قهر حق در او پیدا بود
 کل اسمای جمال لایزال
 هست بر کل مراتب مندرج
 هست مقصود پرستار کشت
 وجه ربی ذوالجلال و اکرم
 که بقدر که بذل من باشد
 آن فجار الهی نفس الحیم

لیکن رحمت بر غضب بقی بود
 رحمت آمد لازم او صاف رب
 لاجرم رحمت کند به غلظت
 چونکه رحمت داند آمد زان کرم
 خوان مسر آن چون برای نهاد
 فیض رحمت خاص و عام را
 مومن و کافران در نصیب
 گشت چون فیض رحمتی جلوه کرد
 شکر او را طالب در اغیب شود
 چیست شکر عین عینین بود
 مومن از فیض رحمتی مستفیع
 که رحمتی فیض و رحمت بود
 کسبت انسان محزون سزا دل
 قرب مومن است چون شرف
 هم ایشان آن شفیع برایشیم
 بار الهی حق مسر آن کرم
 هم بکن سوره اتم الکتاب

نفس بر غمتش بقی بود
 ذات رب آمد منزله کسب
 شوی از دل مسخر و رفته
 گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 رحمتش اول صلا می عام داد
 خاص حق و عام کالاف عام داد
 محفل و شکر از آن دار نصیب
 شد از آن محفل محفل از شکر
 محفل از وی را رب و بار شود
 چیست محفل طینت سجین بود
 کافران فیض رحمتی منقطع
 ظاهرا از مراتب نه بود
 نه هم الاغلام بل منهم اصل
 گفت الرحمن علی العرش استوا
 گفت بالمؤمن روف بر رحیم
 هم بکن جمله سعای عظیم
 هم بکن اولی تحت قباب

هم بکن بسمله نه الا بشه آه
 هم بکن حرف با بسمله
 هم بکن لفظه نه تحت باه
 هم بکن آل و ذریات او
 که مظهر از غم آزاد کن
 بسته زنجیر عشقش کن ابد
 اینها با نه مظهر با کرم
 اینها با نه مظهر با لغناء
 ساقا جامی از آن خوش صلب
 مطرب با یک لغو زان خوش بلب
 کین خرا به جود ابدی بود
 این خرا به چیست مست خندان
 چیست این مستی ز خود فانی شد
 فانی از جان شد بجان با نه
 چون بستان باده چای کند
 نفع پاکش بر زمان صد مرد دل
 جانهای مرده از قبر حبسند

هم بکن ختم جود نبی باه
 هم بکن ابتدا ای بسمله
 هم بکن جان جان اولیاء
 شعبی می پاک نور ذات او
 از غم خود خوار و شاکن
 باز کن از گردش جبل المسد
 که بکنی القلب من هم و غم
 که تریح الروح من کل الغناء
 ریز در کامم با علی مرتبه
 ساز کن تا دل شود کلی خراب
 عاشق ز غم همه شادی بود
 از عقید رستن و طوق شدن
 باقی بالله و ربانه شدن
 بود مستی و اکنون سالی است
 مرده دلخار مسیحا کند
 دار ماند از قیود آب و گل
 خوش را بکنیز اند از نفع حسد

در دود تقی هم فانی شوند
مظهر اوصاف ربانی شوند
قلب دقت او و سرافیل جان
مردم ساز و زنده ساز و دوزیان
کر سر فیش بخوانه تو بجا است
جبر نیایش که بگویم هم رویت
اوست میکائیل از ازان حضور
اوست عزرائیل نفس پرشور
جمد املاک اجزای ویند
جمله افلاک اعصای ویند
آدم کل است و سجود ملک
غایت ایجا و مقصود ملک
خلعت الله بشر بر پوشش می
سببه او مخزن یوحی الی
هر دوش از حق هزاران فتح باب
از لبش جاری شد دام الکتاب

در تفسیر و تمهید تفسیر فاشحه الکتاب که مقتضایست بام الکتاب و سبع المثانی
قال سبحانه وانه فام الکتاب لدينا علی حکیم وقال ايضا عز مشانه و لقد
سبعاً من المثانی و القرآن الحکیم و لها اسماء احدى

چون فراغت یافت کلام از بسمله
خواتم دل تا تکمله این سلسله
غرم تفصیل از پله اجمال کرد
فاتحه با بسمله ایصال کرد
فاتحه کتب است و پیش بسمله
این چه اجاست و آن چون تفصیل
همچون کله جمله فرقان حکیم
است کتب و فاتحه باب خطیم
فاتحه چون باب و فرقان همچون کتب
ای خوش اندک شد و کتب
سوره الحمد آمده ام الکتاب
و ان نور فرزندان می ستاب

سوره الحمد است چون لوح قصا
و ان صور لوح قدر تفصیلها
جمله سر آن مثال عالم است
فاتحه زمین جلا سچون آدم است
چیت آدم عالم مستحیل
چیت عالم آدم مستحیل
عالم اجمال آدم آمده
همست آدم هم چون قرآن کریم
همست عالم هم چون قرآن حکیم
ز انکه سر آن دارد از قرآن متعاقب
ز انکه سر آن دارد از قرآن متعاقب
هم چنین فرقان بود شوق رزق
هم چنین فرقان بود شوق رزق
فاتحه چون جمع و آن دیگر چو فرق
فاتحه چون جمع و آن دیگر چو فرق
هم چنین سبع المثانی فرق دین
هم چنین سبع المثانی فرق دین
هم چنین دین بسمله فرق ای پیر
هم چنین دین بسمله فرق ای پیر
حرف بار افرق اگر دانه رویت
حرف بار افرق اگر دانه رویت
این حدیث از دل نه از سمع آمده
این حدیث از دل نه از سمع آمده
لا جرم سر موبشاه اولیاء
لا جرم سر موبشاه اولیاء
نقطه دان جمع حقیقی بخلاف
نقطه دان جمع حقیقی بخلاف
ز انکه اندر نقطه ثوب فرقیت
ز انکه اندر نقطه ثوب فرقیت
چونکه تو از اهل سره ای پیر
چونکه تو از اهل سره ای پیر
انکه در صرح روحی از حق شغفت
انکه در صرح روحی از حق شغفت

و ان صور لوح قدر تفصیلها
فاتحه زمین جلا سچون آدم است
چیت عالم آدم مستحیل
آدم تفصیل عالم آمده
همست عالم هم چون قرآن حکیم
قرء جمع اند لغت بالاتفاق
فرق بعد از جمع فوق از بعد رفق
فاتحه چون رفق و آن دیگر چو فرق
بسمله چون جمع ان ای جان جان
حرف با مانند جمع مختصه
ز انکه جمع آن نقطه اندر تحت است
که ولایت موطن جمع آمده
سوره الحمد از پله اجمال باء
جمعهای باقی جمع مضاعف
که شانه اندک باشد فرقیت
جان تو از جمع باید که خبر
لا مع الله از مقام جمیع گفت

ملک اینجا بکجه نه سنبه
 چون ملک با آنهمه قرب آید
 اندر اینجا می بکجه ای جود
 لیک چون هست خداوند کیم
 آفتاب بکمنش و قیام کشت
 ابتدای اهل فرق و سبع را
 سوی اصل تفرقه ارسال کرد
 ناکت نند این حشر اسوی جمع
 شمع چو نور و جود ذات بود
 وجه چو چو دیکو لپان کل
 طاهرش شرح نبوت آمده
 نور الظاهر جان از محشرش
 ظاهر او طمع نور جمال
 طاهرش فرقان و بهم فصل الخطاب
 طاهر او صورت تتریل حق
 طاهر او سوره سوره شان بیان
 طاهرش چون فائده مستفصله

طاهرش چون بسطه فرقانی
 طاهرش چون حرف با کثرت ما
 طاهرش چون بنی باطن و
 که بودی نور و جود طاهرش
 ره نبردنی سیچاکس سوی بطون
 احمدیت که بودی در خلوت
 لاجرم نور علی احمد بود
 که بودی جلوه کر نور علی
 نور او آمد دلیل ذات او
 از حکیم معنوی بشنو سخن
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 از وی ارسایه نشانی میدهد
 پس بنی رهبر بود سوی ولی
 احمدیت چون که مار رهبر است
 پس محمد پیشکوه وجه الله است
 احمد از محمود مشتق آمده
 هم محمد را از محمد مشتق

باطنش چون حرف با قرانی
 باطنش چون نقطه وحدت انقا
 صورتش چون احمد و معنی علی
 رهبر دل سوی بطن فایرش
 که بر و نه راه بردی در درون
 از علی کشتی کجا مشهور نور
 وجه او آینه سحر بود
 که علی کشتی بدینا منجلی
 وجه او غده سحر شد از مرآت او
 تا که مشکوف شود علم لدن
 کرد لیلیت باید از وی روشنا
 شمس هر دم نور جان میدهد
 وان ولی سوی خداوند
 سوی حق و از حق حق خبر است
 داند این را هر که مرد آگاه است
 صد قمر زین شمس شفق آمده
 احمد مبداء جود را با لاتفاق

عارفی کو کوسر توحید گفت
 که مسیح آمده ذات از علو
 هست بسیج خدا تنزیه و است
 ذات را بسیج کن ای معتدل
 ذات را تحمید میکن ای صفی

در شرح مطلق و شریف جبر التحدید بعد تعطیل اصل التشبیه من الامام جعفر الصادق علیه السلام

عارف از جمع ارباب عقول
 گشت باطل از امام رهنا
 بگردشش بنسب بین المقین
 گفت کیفیت نعمت الرب العظیم
 شاه فرمودش که لا تعطل فیہ
 شبی کویش لیک لا شباه
 عالمش کو لا کمل العالمین
 نور کویش لیک لا فی ظلام
 که تو خواهی شرح این توکل
 ذات حق را با اعتبار صرف است
 هست بعدی از بسیج ممکن است

ذات را بسیج و هم تحمید گفت
 که محمد آمده ذات از علو
 هست تحمید وی از احوال صفات
 ناکه تشبیهی نکردی و محصل
 نانه تعطیلی شوی چون فلسفی

مؤمنی از شبیه آل رسول
 آفتاب آسمان انسا
 جعفر صادق امام راستین
 ابد نافیہ الصراط المستقیم
 ثم لا تشبیه فیما تقرض تشبیه
 بحر کویش لیک مثل الماء لا
 قادرش کو لا کمل الفادرین
 شمس کویش لیک لا فی غمام
 الحق سمع الروح و لقب الشیمه
 عالیا من کل الاسماء و الصفات
 بعد قدس الذات لا بعد الجهات

تجربین من حیث الاسماء و الصفات
 فهو حال غنک فی عین الذنو
 نفی تعطیل است اثبات و نو
 پس معطل قرب حق را منکر است
 گفته خوش اندر کن بشنوی
 در تو ای بد نقش با چندین صورت
 که مشبه را موعده می کنند
 که نور اکوید زمستی بوالحسن
 که نقش خویش ویران میکند
 هست بسیج تو اثبات علو
 سجده با تحمید تعطیل حق است
 پس بگو بجان ربّه عاده
 چون ولی آینه سبوحی است
 نام او آمد سعه از کبریا
 شد محمد را محمد و شد تفاق
 آن علی کعبه موعده علو
 اول و آخر علی و احمد است

هست قریب ذات را با محکمت
 فهو وان غنک فی عین العلو
 سلب تشبیه است ایجاب علو
 پس مشبه قرب حق را کافرت
 شش کمال مولوی معنوی
 هم مشبه هم موعده خبر و سر
 که موعده را صورت را میزند
 یا صغیر هست با رطب البدن
 آن با تنزیه جانان می کنند
 هست تحمید تو ایجاب و نو
 حد با بسیج تنزیل حق است
 لا تعطل لا تشبه با حد
 چون نبی رب الملک و الرزقی
 نام این آمد محمد از خدا
 و آن علی را هم با علی تفاق
 و آن نبی آینه سر و نو
 باطن و حق بر علی و احمد است

مقتدر با کل و بالاتر از کل مفتی در کل و سوا تر از کل
باطن و ظاهر به باشد غیر عشق اول و آخر به باشد غیر عشق
بسر به که هم عشق از آن بالاتر است احمد غنیم علی اکبر است

در بیان حدیث قدسی عز وجل کنت کز الخفیا فاحببت
ان اعرف تخلف الخلق لکی اعرف

بیش از این کلین عالم آید و وجود کز مخفی بود عشق است و جود
داشت با خود آینه از ذات خویش خویش را میدید در آت خویش
آینه از خویش بهر خویش است جلوه از خویش میش از پیش است
قد موزون و سراسر با اعتدال چشم میگرد بهر سو ملال
خود بخود و لبر به دل خست تیر غمزه سوی خود انداخت
زلف خود از بصر خود میداد آب لعل خود از بصر خود میداد آب
جلوه که بر خود بود لا یرا ل جلوه بین از خود معین میثال
کنج او کجور او کنجینه او ناطق او منظور او آینه او
آینه بسیار صاف و منجیا منجیا تر جمیت از نور علی
صورت اندر آینه بس با نجا با بهار جمیت از وجه خدا
نظم اندر آینه بس پاک بین پاک بین تر کیمیت خود از رب بین
حسن ذات داشت بود چنان عشق ذات داشت با نفس از وال

خویش بداد و دلداد خویش فلک رخ دیده غم خوار خویش
بود خود معشوق و خود به عاشقی بود خود عذرا و خود به دامنی
چون حال خویش بر صحرانهاد عکس حسن و عشق در عالم قناد
لا جرم بسیار عشاق و بیان کشته از آن عکس در عالم عیان
عاشقان آینه های عشق و حق پیش شاه حسن عبد شرف
مهرشان آینه خود به او حسن ایشان عکس محبوبه او
اثباتی مصطفین آینه کاش اولیای مرقضین کنجینه کاش
و چشمن را نبی آینه کنج عشقش را دل کنجینه
حسن حق معشوق بقصود دل حسن حق ممدوح و محمود دل است
عشق حق هم عاشق و هم فاضل عشق حق هم ممدوح و هم حامد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج قصد در مقصود و فاضل مندرج
مح در ممدوح و ممدوح مکشف حمد را محمود و حامد متکشف
حمد که مقصود و کا بهی فاضل است حمد که محسود و کا بهی حامد است
که مجده که اجد آمد که مجده که احمد آمده
که مجید است و کنی مجید حمد که مجید است و کنی تحمید حمد
حمد باشد جمع اوصاف کل حمد باشد جامع صفات کل
حمد آمد مظهر نور جمال حمد آمد مظهر صف جمال

حمد باب قول غلام آمده
 فتح باب وی آن حمد شریف
 بار اله حق زقان حمید
 حق شهر علم و حق باب
 حق ابواب هدایت اهل بیت
 که بر اندر زان چرخ سیدام
 تاندر بینم اندر راه جزو جی پاک
 لایق قسبی الهی با کرم
 ساقی یک جرعه زان آب ظهور
 باده ششم بریزاندر کلمه
 ساقی مرا زان چشم شوی
 مطر باق فون معنی ساز کن
 رازنا در پرده میکفی کنون
 تا دلم را پرده عاشق شود
 حق چه اندر دل شود جلوه نما
 شرح سازم سوره سبعین
 در بیان تحقیق حقیقت حمد که مبدء استعناق اسم الحامد

باب را مفتوح الف لام آمده
 و ان الف لاش و فتح الحیف
 فتح کن باب دلم را زین کلید
 که ز علم خود بجایم بخش بهر
 پادشاه قذیل و کبیر ریت
 صیقل کن از کرم آینه نام
 خوشتر از این کرم زین آب گویک
 رب هب لارحمه یا ذا النعم
 ریز در جام زمیسی جی حضور
 تا دهر از علم رسم شست و شو
 تا دلم در علم حق یا بدر سوغ
 بر دلم ابواب حکمت باز کن
 پرده دیگر فوازی ذو فنون
 از همق الباطل و جاء الحق شود
 از کلام حق شوم پرده کشی
 هم بتوفیق علی المستعان

والمحمود والمجید انما اسمای حسنی الخ تعالی شانده واسم
 محمد واحد انما اسمای کرمیه نبویه است صلی الله علیه و آله و سلم

حمد ناما بهو ثناء بالجلیل
 حمد محمود وصف شاه ذو الجلال
 پس جلال باید آن محمود
 کرنا آن محمود را باشد جلال
 لغو باشد آن ثناء بالجلیل
 از جلال است محمود کوه
 آن جلالت استجاب عین دوت
 آن جلالت جلوه شاه علو
 آن جلالت پرده بشودن زری
 آن جلالت جلوه بنمودن عیان
 آن جلالت لطفت جهان آورد
 آن جلالت عین کا فوری بود
 آن جلالت بنجیل سبیل
 آن جلالت اوسلوک آردلوک
 آن جلالت او صیانت آورد
 تا صد تعظیم محمود جلیل
 مقترن با قصد تعظیم جلیل
 پس جلال باید آن مقصود را
 کرنا آن مقصود را باشد جلال
 حشو آن تعظیم محمود جلیل
 از جلال آن شمه مقصود کوه
 آن جلالت کثافت صفت
 آن جلالت جلوه ماه دوت
 آن جلالت برق افکندن زری
 آن جلالت چهره فرمودن نمان
 آن جلالت قهر سلطان آورد
 که عدالت بخش محوری بود
 ساکنان را کرم آرد در سبیل
 آن جلالت آورد جذب الملوک
 آن جلالت او حاجت آورد

از جمال او عیان حسن بتان
 از جلالش روی خواب از نصیب
 آن جمال او نبوت کس در
 آن جلالش را و لا کعبه
 آن جلالش را حسن مکتب
 مر جلالش را جلال قهری است
 مر جلالش را بطونست و خفا
 چون ز رخ برقع کشید بر ملا
 وجه او بد پرده چون مشرق شود
 گرچه چرخ برقع آویزد فرو
 شمس چون برقع پوشد ز غام
 بد حجاب ابرو که طالع بر شود
 در جمال او جلالش مستتر
 لطف و امهال حق است در آفتاب
 قسم با لطفها آمد و فین
 لطفش در قهر نهان یا ثبات
 از جمال و از جلالش احیای حبیب

قسم مومن این جهان آمد جلال
 قسط مومن آنجهان باشد جلال
 مومن اندر این جهان در بهشت
 آن بهمن مومن در آخر از نعیم
 عاشقان از کفر و ایمان برترند
 لا جرم باشند اندر دو جهان
 آنچنان که مر عشق معشوی
 عاشق بر لطف و بر خورشید
 طول و عرض این سخن بسیار شد
 گفته بس بار یک کردید لطیف
 یک در دیگر معنی و اکثری
 نکته دیگر در تحقیق حقیقت حمد و بیان آنکه حمد لاطیف است
 و مرآت لسان است و بطونیت و مجلای آن جناب است
 بوالعجب تر نکته آمد بدل
 معنی حد است چون وصف جمال
 لا جرم هم بس با زبان و هم بدل
 برسان می آورد وصف جمال
 هم چشم یار با غنچ و مدل
 مقرر با قصد تعظیم جمال
 هست هم مایه بحدش شغل
 در جهان می پرورد قصد جلال

وصف محمودش بر دوازده غل است
 طاهرش مغول تحسین جمال
 حمد را باشد غلوری و بطون
 آن غلورش را سالان آینه
 لا جرم تحمید با نسج نیست
 آن که چیت نسج درون
 آن که چیت تعظیم جلال
 آن که چیت تجلیل جان
 لا جرم بر ماست تحمیدی جان
 هر که با طبع جمال با هرست
 هر که آمد نجات جلوه کر
 هر که احمد شود پرده کش
 هر که احسنی است برای وف
 در اشاره بعضی حسن دان و انجرا و کلام بر بیان بگویم چاره کا
 اجمالا که متضمن اسمای حسنا است ایچکانه است اعنی اسم الله تعالی
 صریح العالمین والرحمن الرحیم و مالک يوم الدين است
 غیب مطلق چیت آن مستتر و ان شهادت چیت حسن جلوه کر

آن غلورش صورت تحمید و آن
 آن غلورش معنی تحمید و آن

برده که است حسنش پرده
 آن همان در این پرده در شرب
 این بود منظور و این آینه
 آن چه باشد انکاش بر بود
 هو اشادت سوی ذات مطلق است
 هو عبارت آمد از اطلاق است
 ذات چون بحر و تعین همچو موج
 حق مطلقا گفت با من ملک شکی
 موج اول بحر الامواج آمده
 معنیش بحر است و صورت گشته موج
 گشته از اطلاق و تقید مزدوج
 قابل اطلاق و تقید آمده
 واجب و ممکن دو بحر بیکر
 موج اول آمده ام الکتاب
 موج اول بپوشه آن مجید
 موج اول بحر اول را چو موج
 بحر اول چیت و اند بحر ذات
 پرده و آن و این پرده
 این جهان از آن چو در احباب
 این بود کجور و این کجینه
 مطلق از تقید مادی بود
 هو چو مصدر و ان تعین نیست
 و ان تعینهاش است و صفات
 ذات فرد است و تعین زوج زوج
 زوج زوج آریم همچون نور فنی
 زوج اول ام الامواج آمده
 معنیش فرد است و صورت گشته زوج
 و از وجود و از تعین متمیز
 برزخ تعلیق و تجسید آمده
 موج اول برزخ لا یغیان
 سایر امواج چون فصل الخطاب
 سایر امواج ذوق حمید
 خوشتر بحر و جوش زوج زوج
 بحر ثانی موج اول با شهادت

بجز اول را بجز یک موج نیست
 موجی دیگر از جسم دوم
 جسم یک موجی یا بجز حیات
 موج اول نیست و اندک شاه نیست
 که قند روش مجرد از لباس
 که مجرد کرده و از لباس نیستند
 خرقه چون پوشد بجز در صورت
 خود جسم از خرقه تعین ای پر
 چون گمبند و احد خوش درین
 موج اول لا جرم همسود
 این سبب فرموده است آن چون
 از میان احمد که چون گمبند
 چون که را بر میان کرد استوار
 خوش زند در ملک من که من
 موج اول احمد آمد ای و له
 واحدیت انظورش در معانی
 واحدیت آن جلال با پیش

واحدیت آن دو جسد است
 واحدیت چون نبوت جلوه کرد
 واحدیت آخرت و لا حقیت
 آن ابد واحد آمد از ل
 موج اول را دو وجه است از دو
 وجه اطلاقش بود بجز احد
 آن احد نند قلند و مشربش
 آن احد ان خرقه سوز خرقه باز
 آن احد عشق که ابد پاکوس
 بجز واحد را دو موج کا جلال
 عالم اسمانش بجز اقدم است
 بجز اسماء دان یک بجز قدیم
 بجز اول موطن اسماء ذوات
 آن دوم اسماء افلاک ششام
 اولین بجز الوهیت بود
 بجز اسم فعل یعنی بجز رب
 بجز اول بجز فضل مستطاب
 و آن احد آینه غلو آت
 و آن احد همچون دلاکت شتر
 و آن احد که کوکست و مبالغت
 سرمد آن لایزال این لم یزل
 بجز واحد این و آن بجز احد
 بجز واحد بجز تقبید و عدد
 واحد آن صوغ صاحب پیش
 واحدش ان خرقه پوش خرقه باز
 شاه واحد حسن با تیج و کمر
 هر یک بجز عجب بد مثال
 بجز دیگر کاینات عالم است
 اندر او دو بجز متواج غظیم
 که اصاف نیستش با کاینات
 که با کونست اصافش ان مدام
 دو تبیین بجز ربوبیت بود
 منقسم شد بر دو بجای با آرد
 بجز ثانی بجز عدل با صواب

بحر فضل آن بحر حسن در کرم
 ان یک بحر اعم رحمت است
 بحر کو اند که بحر عالم است
 بحر اول مبدء و ثانی معاد
 چارده بحر عظیم قس
 ان منها بعض بعضا شیع
 در بیان جو چهارده گانه تفصیلا و افتتاح شرح بحر اول
 که مستی است بحر الذات و بحر الهویة و بحر العلی و ان غیاث
 از وجود مطلق و وجود لا بشرط که متروک است از هر قیود
 قید اطلاق و مقید است از جمیع شروط طحق شرط عدم شرط علان
 بحر اول چیست دانایان بحر است
 بحر اول چیست دانایان بحر هو
 بحر اول لا یقع اسم علیه
 اسم باشد لفظ ذات و لفظ
 ان کو چون در اشارت است
 نه اشارت می پذیرد نیان
 هو تعالی ذات من کل اسم
 که چه بودی اسمها لا واقع است
 منقسم شود بدو بحر ای محترم
 و ان رحیمی اخض ایا است
 مندرج در وی دو بحر اعظم است
 بحر باشد چارده ای دوسه
 ان منها بعض بعضا شیع
 عالی من کل الاسماء و الصفات
 بحرهای مابقی امواج او
 فی نفی کل استیلاک لیدی
 ان عبارت این اشارت سویی
 دم مزن چون در عبارت مایت
 نه کسی ز او علم دارد نه خیال
 بر نزار هر اسم در دم و روح جسم
 سویی وی مجموع اسمها راجع است

چون علی مطلق است آن ذات بود
 لیکن الیه راجع جایز بود
 با حقیقا قد ملئت الی فقیر
 تو علی مطلق و ما دس
 نیست ما را حد نطق و دم زدن
 چون که لا حصی ترا گفت آن رسول
 آن رسول است کجا اثنی گفت
 هم تو گفتی صافا جان پرور
 امر من مودی که فادعونه بها
 سخن تنگت با انت و صفت
 در صفت تو بتو ما سفت ایم
 ما چه نایم و نوادر ما ز کس
 شمس میگوید سخن ذره چه
 بحر اول چیست آن بحر العلی
 از اضافت بر تقیه عالم است
 بر صفت بر اسم ذات او و سایر
 ستر از تقیق و تجرید آمده
 پس علیه راجع نبود نکو
 ترا که اسم از حضرتش فایز بود
 قد علوت فوق نور الشرفین
 که دله اگر شد از سر سینه
 خود ز خود دم میتواند هم زد
 خود چه باشد حدیث فضل
 در تجرید تو را جز تو که سفت
 هست آن اسم جسمی مر مرا
 رد امر تو که بتواند شهما
 ما نعرفه با انت کشف
 آنچه ما گفتیم نه ما گفته ایم
 ما چه کو همی و صدادر ما ز کس
 بحر یکشده دهن قطره چه
 عالم از کل است در کل معنی
 از صفت و از اسم ذات او
 مطلق از اطلاق و تقیه آمده
 بر اضافت بر تقیه و الی است

برتر از هر صورت و بهیچ
 از همه دو از رسوم او برتر است
 برتر از رسوم و اختصاص
 با مجرد خویش مجرد آمده
 لا بشه ط مطلق آن ذات حق است
 زیرا که مطلق آن بشه ط لا بود
 لایک شرط است و شاید دیگر است
 ذات مطلق برتر از بسیار است
 لا ابا لا حقیقی او بود
 مرجای لا ابا لا مرجای
 که خورشید و کمی دریا شود
 که شوی صوفی کامل معرفت
 چون شوی مطلق قلندر روشنایی
 بند کردی چون بقید معرفت
 چون بهم جمع آوری جذب و یک
 صوفی از صوفی صفت برتر بود
 از قلندر روشن قلندر برتر است

نیز از هر کجا

تو بذات خود قلندر آمدی
 رتبه چو در رتبه را تو دلبری
 از تو پیدا شد همه جذب و یک
 جان ما را هم تو در مان هم تو در
 پرده توتی و تنزع میزن
 که تعز و که نذل بران نیست
 مر جبارند قلندر مر جبار
 مر جبار الله اکبر مر جبار

در شرح بحر ثانی که مستی است ببحر الله و بحر الجامع و بحر اللاح
 و بحر التوبة و ان عبارات ان تعین اول که مشتمل است
 بر جمیع تعینات چه تعین تجرد از جمیع تعینات و چه تعین انصاف
 و باعتبار اول مرتبه احد است و اول است بطون و اولویت و اولیت و باعتبار
 مرتبه و احدیت است و اول است ظهیر و آخریت و اولیت پس بحر ثانی وجود لا
 واعلم ان بشه ط لا و بشه ط شی است و کذا لک

بحر ثانی چیست موج اولین
 بر رخ بکری و موجیت است
 بر رخ اطلاق و تقصید آمده
 بر رخ اجال و تفصیل او بود
 فسر و اول است زوابع این
 جامع زو جیت و فردیت است
 جامع تسلیق و تجرید آمده
 جامع تعقید و تحلیل او بود

درست

برنج بین الف و ر و ل و ط و ز
 بحر ثانی چیست بحر آید است
 بحر ثانی چیست بحر آید است
 بحر ثانی چیست بحر آید است
 بحر احمد را بطون بحر الاصد
 آن ظهورش چیست بحر الاعداد
 احمد آن صوفی کامل مفت
 چون احد کرد دقتش شود
 هو شود چون احد کامل عیار
 چون که بحر احدی بحر آید است
 باب اوسع المناجیح عظیم
 زانکه محمود حقیقی احد است
 همه چو دقت ذات احدی
 که واحد میشود و کاهی احد
 نشد ادب بت پرستی کار است
 بت پرستانیم اندر کوی او
 طلعت اوقات او در است

جامع بین البر و ز و ال ک و ن
 جامع اسماء حسنی است
 زانکه بروی اسم جامع وقت
 وجه هو مآت ذات سر است
 مطلق از تقبید و کثیر و عدد
 کاندرا و اسماء و جان بحد است
 چون که واحد شد شود صوفی
 هم چو آتش از همه کرش شود
 خود دقت را میشود ای مرد کار
 بحر ماراجله اندر دی راه است
 آمده الحمد لله ای حکیم
 صدر او مصدر و او مورد است
 کیست احد و جودات سرری
 که صتم میگردد و کاهی صد
 روی ادب بوی او زار است
 بسته ز ناری ز تار موی او
 خال دانه زلف دام تبک است

زلف او دام دل بر آید است
 خط او چون سبزه رویش چمن
 اسم جامع وقت زیبا منش
 صفحه رویش کتب مسبین
 آن الویت خطی بر روی او
 روی او چون صفحه خوش خط
 نقطه سحر احد فاش برین
 چشم جوان که خواندش بین
 اول آن چشمه آید ای حمید
 اسم الحی آن فم خوشش بین
 آن دور و جانیش چون حرف
 مان چه میگوید و لایبش بار شو
 مستی اختیار ی نیست بین
 جام لب از می لباب میکند
 بر که زان مشرب یکا جرعه بخورد
 مستی آن می نه آن مستی بود
 مر جایی مست بسیار آفرین

خط او ریحان باغ آید است
 خط خضر عین الیونس آن بین
 امند او و حدیث منش
 اندر او خط الویت مسبین
 دان ربوبیت خم کیسوی او
 خال بروی خوش قد و چون
 زلف کثرت راز و نیاز بین
 اسم الحی آمده ای جان کن
 هم چو آب صاف قرآن مجید
 علم و قدرت آن دور و جانیش
 خال زیر لب چو نقطه نختا
 و قیستی نیست رود کار شو
 داده جام لب احمد بین
 عا شقا ز اصف مشرب میکند
 زنده جاوید شد بر کز نبرد
 که در آن بهوشی مستی بود
 یخبر از خود خبر دارشترین

تا بر پای تو ما درس حلیم
بجریان لیسکر و اصل حال صحو
ساحل کثرت کجا و بجز هو
در درون تو بجز داری بسی
قصه های بحیر را باز کو
بجریان مجمع البحرین هست

در بیان بحر ثالث و چهارم که اول مستقی است بحر الاحدیت و
بحر العلو و بحر الجلال و بحر الولاية و عبارت از وجود بشرط اطلاق
ثانی مستقی است بحر الواحدیت و بحر الدنو و بحر الجبال و بحر الراس
و عبارت از وجود بشرط تعین است و از حقیقت بحر ثانی بحر ثالث
است و بحر ثالث بحر ثانی است لان النبوة و نهج بین الولاية و التماسه

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد
بجز سکن فارغ از هر جز و
جمع و فرق فرد از زوج آمده
زوج چو بود آن تقابل در صفات
زوجها را زوجهای دیگر است
زوجهای دیگر آن اعیان بود
هر یک کونه سبک زوجی دیگر

بحر رابع تسبیح این موجهاست
بحر ثالث را بنا شد نقش پنج
بحر ثالث چیست آن بحر العلو
بحر ثالث چیست آن بحر الجبال
بحر ثالث ذو البطون و الخفا
بحر ثالث اولت و سابق است
آن لزل در بحر ثالث واقع است
بحر رابع چیست بحر الواحد است
مطلع اسماء و اعیان او بود
بحر و اسع موجهایش بیش از
جمله مثال علی اندر او
جامع اوصاف خلق و حق بود
چار بحر است آمده اتم البحار
بحر واحد همچو مشکوه آمده
ان زجاج هم چو مرآت احد است
هست آن بحر الاله مصباح نور
جمله این چار بحر مندرج

فرد رابع مقسم این زوجهاست
فرد ثالث را بنا شد نقش پنج
بحر رابع چیست آن بحر الدنو
بحر رابع چیست آن بحر الجبال
بحر رابع ذو الظهور و الخفا
بحر رابع آخرت و لاحق است
و ان ابد واقع به بحر رابع است
موطن همه صادر و پروردگار است
مجمع اوصاف و احوال او بود
فرد جامع زوجهایش بیش از
جمله اسماء حسنا اندر او
مبدء همه صادر و مشتق بود
همچو مشکوه و زجاج و نور بود
بحر احد هم چو مرآت آمده
بر زجاج مصباح و مشکوه احد است
نار مطلق بحر عشق غیور
هست اندر اسم الله مندرج

در بیان آنکه اسم الله بمنزله انسانیت که احدیت دفع اوت
 و احدیت جسم او و احدیت قلب او و هویت ستاره و شرح کلام
 معجز نظام شاه اولیاء علی المرتضی صلوات الله علیه
 که فرمود انا آدم الاول بیان شطری از جای خطبه النبی علیه من فضیله

اسم الله آمد بهسان کل	و ان احد بن کل با جان کل
بحر احمد آمد بهسپون دیش	بحر هو آمد چو ستره کمالش
بحر و احمد جسم او را جان پاک	جسم اللهی جسم آب خاک
جسم و احد اند به جسم غرض دل	جسم ربانه اند این جسم فضول
با بنمای پاک عاری از خلل	خاک را هست اند را بنمای اجل
جسم و روح آدم خاکی نژاد	غلی از آن جسم و روح ای خرد
جد ما آن آدم پاک صفی	صورت آن معنی آمد ای حنی
حق خلقت آدم کفنی علی	صورت سبانه جل و علا
لاجرم آن آدم اتصال تن	آدم ثانی بود ای ذوالظن
اسم الله آدم اول بود	بحر اول احمد مرسل بود
آدم اول بحسب انیت	احمد مرسل بحسب انیت
احمد عظم علی اکبر است	آدم اقدم علی اکبر است
لاجرم سر مود شاه اولیا	آدم اول منم ای صغیا

کامل الايمان کرد و شيعتم	تا که نشانه بد نور انیتم
هر که بشناسد بنور انیتم	او شناسد ذات الله انیم
هر که الله را بشناسد او بجان	هر که الله را شناخت بیگانه
هر که عرفان بود عرفان ورا	هر که عرفان بود عرفان مرا
شيعيان ميشبه من انیتم	مخلصان ميشبه من امر انیم
عاشقان ميشبه قلب انیم	صادقان ميشبه قلب انیم
ذات هو معنی سره انیش	و ان احد مفهوم امر انیش
احدیت آمد به قلب انیش	واحدیت آمد به جنب انیش
اوست سر روح و قلب جسم حق	اوست ذات و وجهت و حق
جامع اسمای حسنا او بود	مجمع امثال غیب او بود
گاه احمد گاه واحد که احد	گاه سر که نازل گاه بی ابد
اول و حسن علی آمد علی	باطن و ظاهر علی آمد علی

در فی توهم غلو و اثبات علوه و دَنُو و دَنُو و علو کاه و دَنُو
 ادعیتهم علیهم السلام با من علی و دَنُو و دَنُو و دَنُو و فی
 الخطبة العلویة الموسومة بالغر علی فانها الا الف الخیات
 والسلام والصلوة الحمد لله الذي علو له و دَنُو له صدق
 بواضحو که نه بشناسد علو

گوید این حسنا باشد غلو

نهی لافعلوا کیر داو بدست
 ناصبی کرد که غالی نیستم
 این غلو نبود بودسته غلو
 این بودسته غلو نه حوله
 این بود تفسیر عال فی الدلو
 سته هوا آمد غلو نه حوله
 ان احد معنی عال فی الدلو
 این غلو حضرت اعلی بود
 همه که نورانیت مولی است
 این سخن نبود غلو ای جان
 کوشش را بر بند از اقوال غیر
 دیده را بر بند از نقش صور
 بر وجود و بر مقامات وجود
 باش التی صمد و موششید
 آن غلو باشد که جان کو چشیم
 که بد آن جان تو جان جسم جسم
 این غلو نبود بود تو چند خاص

شیعیان خواص را خواست
 عادلم غالی و تالی نیستم
 این غلو حق بود اندر دلو
 این بودسته دما نه طول
 این بود تقریر دان فی العلو
 احدیت هم دما نه طول
 واحد ان مفهوم دان فی العلو
 شرح نورانیت مولی بود
 معنی نور علی چون باشدخت
 باش فاش کوش کن بران
 وام کن کوش زقل بر اذن خیر
 وام کن چشمی زما زاغ البصر
 نور چشم باز کن چشم شود
 باز دان از کید کرب و غید
 یا منی را تو نشانی ز اسم
 یا منی را منی جسم اسم
 این بود تسبیح یا تحمید خاص

کر تو جا ز جلوه کر منی جسم
 نیست این معنی یا شبیه غلو
 کر منی جسم در جان مندرج
 نیست این معنی یا شبیه غلو
 در بیان قول امام همام مولانا ابو محمد الحسن الزکی العسکری علیه السلام
 فی تفسیر حدیث قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو ولا رافع عن التقصیر
 و بیان آنکه استقامت و غلو و تقصیر که عبارت از توسط
 و افراط و تفريط است در راهها متصور است و واصلین
 بمقصود را استقامت و غلو و تقصیر نیست همچنانکه استقامت
 لغنا در طول خط متصور است چون خط منتهی شود بنقطه نقطه
 استقامت و انحنای ممکن نیست این بیجهت است که استقامت ظل حد است
 که بیجهت قریب کثرت بوحده است که کثرت نمودار کشته و اعوجاج
 کثرت است از حد پس در وحدت فی الحقیقت استقامت است و اعوجاج منه
 گفته دیگر بگویم هوش دار
 هست ما را سوی حضرت ربی
 نام او باشد صراط را آگهی
 خط ندارد عرض ای مرد حکیم
 گفت اقلیدس امام و هم و خوش
 خطی طول فقط لایه عرض

یا منی جلوه کر منی باسم
 این بود معنی دان فی العلو
 یا که اسم اندر منی مندرج
 این بود معنی عال فی الدلو

که چه خط را در حقیقت عرض نیست
 خط جو آمد مستقیم از روی عرض
 چون بود موصوف بصف عرض
 بود خط مستقیم و منحنی
 استقامت و انحناء در نقطه
 زانکه این هر دو بود از اوصاف طول
 طول و خط چون می پذیرد قسمتی
 جزو باشد چون یک خط
 پنجس خطی است خط منحنی
 لاجرم این استقامت و انحناء
 نقطه را چون نسبت ابزا و قسم
 و جرم نه مستوی نه منحنی است
 این صراط که خط معقول است
 نبود اورا پس عرض ای بر این
 شعرا عرضی بود بر قدر خویش
 آن صراطی که از شعرا آمد
 ذو عوج چون آمد این راه و رفتن
 که چه اورا نسبت عرضی ای رفتن

لیکری

یک سوی عرض مایل می شود
 جانب این کنی مایل شود
 چون با من می رود غلط بود
 چون صراط کثرت عدل و تقسیم
 این راه دور و دراز ای ذوقی
 که در اینجا استقامت و انحناء
 استقامت و انحناء اندر راه است
 منتهی شد چون راه و آمد وصول
 لاجرم سلا کر اندر طریق
 استوان استقامت در امور
 چون که طی شد راه و شد قصد پید
 نسبت اینجا ذو عوج نیست تقسیم
 در حقیقت غلط و کجاست
 نسبت اینجا جزو لغا اندر لغا

نکته دیگر ادق آنکه اولی شرح قول مولانا امیر المومنین علیه السلام
 انا الصراط المستقیم وقول الخاتم و مدح آل محمد صلوات علیهم
 تعالی و بیهم علی التالی بیان آنکه انسان کامل هم راست و هم باطل و هم مقصد و هم مقصود است

نکته نفوذ خوش در دجانی
 بار دیگر کوشش جان آمده از
 سده کردان سینه از نقش
 وصف ره را چون شنیدی ای کشید
 هست ره را در بنه ای دژ
 ره نارا خط هر تی و باطنی است
 بطن را بطنی است نفوذ پذیر
 هست بطن او است بل بطن
 جمله این بطنهای خوب نفوذ
 بطن اعلیٰ لب بطن سفین
 بطن اذن بطن اعلیٰ را چون
 موج اعلیٰ بحر موج سفلی است
 بطنهای اوسطی بر زحنی
 و به طریقت عبودیت بود
 بر یک از این برازخ عبودیت
 چیست برزخ آنکه دو وجهین بود
 برزخی نبود چه ظهر اولین
 آدم از عالم ربانی
 لوح دل از نقش و جوی ساد باز
 تا پذیرد نقش خبیله ملک خبیله
 وصف رهبر را بیایید هم شنید
 ذات او واحد صفاتش معتدل
 باطنش را نیز بطن که معنی است
 بطن بطن بطن تا بطن الاخیر
 بطنها را بشمار افت و بطن
 یکدیگر را آمده چون قشر و مغز
 بطن اسفل قشر بطن اولین
 بحر اعلیٰ بحر اعلیٰ را چون
 روح اعلیٰ فرد روح سفلی است
 هر یک دو وجه در دایمی اخنی
 وجه بطنیت ربوبیت بود
 هم متوقف هم پذیرای ادب
 واقع اندر لایق البحرین بود
 عبد مطلق است آدم را چون

رب مطلق است سلطان خیر
 مقصد آن راهش الهی
 مقصد آن رهش آگاه بر
 از ره مقصود ره آنکه ما
 مقصد آن بطن الاخیر است
 عروة الوثقی صراط مستقیم
 غیر این کس بداند که فرست
 غیر این کس بداند که هست
 غایب و غایب از آن پیدا شود
 آنکه باطن را بگوید ظاهر است
 آنکه ظاهر را بگوید باطن است
 بطن آخر را نباشد غایبی
 اندر او هم غایب و غایب بود
 یا مستی راستی کرد اسم
 یا که کل را گفت جان معتدل
 نیست غایبیت تا عادل است
 در تخلص از مقام عقل فی فرقانی که مقام غلبه حکم مایه الامتیا است

برزخی نبود چون بطن الاخیر
 هست ما را در بنه ای در پی
 رهبر ما هست پیرو راه بر
 خط هر پیوست ما را در جبهه
 بطنهای برزخی او ره است
 بطنهای برزخی راه قویم
 ظهر اول حیات عبد فاقرب
 بطن آخر حیات آن ذات است
 برزخی نشا چه راه ما شود
 کیست تا آنکه غیر با صراحت
 کیست غایب آنکه غیر غایب است
 ظهر اول را نباشد تا لئی
 برزخی چون سفلی و غایب بود
 تا آن باشد که باز گفت اسم
 غایب آن باشد که تن را گفت دل
 آنکه گوید کل کل است و دل دل است

بر مابه الاتحاد و فوصل بر مقام عشق جمع قرائن که مقام غلبه حکم مابه
الاتحاد است بر مابه الامتياز محکوم ایما لکنتم

این مقامات وجود است ایچ	عقل برین تمیز دارد خبر
این منازل این معارج در وجود	این مراتب این عوارج درشود
این تمیزهای اسماء و صفاء	و این تفصیلهای اعیان و ذوات
بجزر اکا می جدا کردن از روح	خود را که می جدا کردن از روح
آب را که موج گفتن که جباب	علم را که حرف گفتن که کتاب
نور را که شمس گفتن که قمر	نبوت را که تخم گفتن که گشجبر
جنس و نوع و فصل پیدا شدن	بار و فرع و اصل برپا شدن
که گفتن جوهر و که می عرض	که گفتن صحت و که می مرض
که گفتن نفس و قلب و که روح	که گفتن ملک و بکر و که روح
که گفتن غبر و که بی بطون	که گفتن باز و که بی کون
که گفتن ممکن و که مستحیل	که گفتن قاصر و که مستطیل
که گفتن حادث و که بقی قدیم	که گفتن جث و که می جسم
که گفتن کفر و که ایمان پاک	که گفتن وحدت و که اشتراک
که گفتن عالم و که بی غلو	که گفتن عالم و که بی دلو
جمع تمیزات عقل فارق است	وصف فرق این عقل الباطن است

نوع عقل آن نور فرقت ای سپر	که شناسد سر ز پا و پا سر
ای خلک آن عشق کرم فرق بود	که نداند سر ز پا شب راز روز
مر جبان عشق جمع دل نواز	که نداند جمع راز از فرق باز
هر که نوشد جام ناب عشق بود	که شناسد صیقل را از کدو
جام و باد پیش او بر دو گیت	نقش و ساد پیش او بر دو گیت
سبح بجز او را و بجز او است روح	روح خود او را و خود او است روح
پیش او یک بود بجز و حجاب	پیش او یک بود شمس و حجاب
که شناسد اتحاد ال از احوال	که شناسد انفراد از اندوالات
ای روی یارش اگر اقا در کج	مستقیم در است بیند آن عوج
خال یارش خود و زلف باز بخت	آن یارش بجز حسن یار موع
از غلو و از قصورش چه خبر	از ظلام و هم ز نورش چه خبر
کفر و ایمان پیش او یک شده	نور و تیران پیش او یک شده
غیر و ملت نداند غیر یار	واجب نیست نداند غیر یار
روزه او هم نمازش و بر است	کعبه او هم حجازش و بر است
آخته برستی خود باره که	از میان بر فاست یکبار که
نیست او را چون خبر از ذاتش	کو خبر از او صاف و از حالاتش
قاریخ از امواج و کثرات آمده	غرق بجز وحدت ذات آمده

بحر ذات و بحر وصف و بحر حرکت
 کل شئی با کت الا وجه است
در بیان رجوع بکبرج و چهارده کانه و بیان اقسام بحرالاول
الاسماء اربعه بحیر الاسماء و بحیر الکوان و شرح بحیر الاسماء
 منتهی شد چون بحر این است
 سوره الحمد است چون دریای نور
 است قرآن بحر لفظش با حلا
 بطین قرآن درو خورش چون منده
 فاخته بحر است و آن دیگر سوز
 دل فروشد اندر او غواصان
 چارده در لطیف باشد
 اسم اول اسم اندکین
 سیمین اسم است الرحمن پاکر
 اسم مالک است اسم پنجمین
 جمله اسمای شمس چون منده
 در چه گویم چارده دریای نور
 چار بحر از چارده امم الجور
 بحر واحد و آن ذکر بحر احمد
 پس سخن در بحر میگویم پس
 کش بود در فکر کوهرای نور
 است قرآن شمس و لفظش عاید
 بطین قرآن بحر و خورش چون منده
 موهب که کاید از دریای نور
 در ما آورد از روی یکست
 پنج شمس یافت مانند منده
 اسم دوم اسم رب العالمین
 چارمین اسم رحیم تابناک
 که اضافت باشد با یوم و دین
 مخزن او چارده در شرف
 هر یکش در فکر کوهرای نور
 جمله از اسم آمده شد ظهور
 این چو خورش آمد و آن چون جبهه

بحر احمد آمده چون قلب او
 بحر با جمله چو حسن و هو چو آن
 چارده بحر عمیق طنوس
 بحر واحد است دریای بسط
 آن یک دریای اسماء و صفات
 بحر الاسماء نام بحر آملین
 بحر الاسماء است بجه موهبا
 هر یک موهبی یک آینه
 اسم آینه مسمی منوره کر
 ثم وجه اندر آینه اسم
 وجه موهب از این آینه
 وجه هو آن بحر نور احمد است
 علم الاسماء که سبحان گفته است
 آنکه گفتی نه الاسماء حسن
 بسم اندر قشع بسط
 حرف با در قشع لفظ بسم
 بحر احمدیت موهب اول است
 ستر غلب و ستر خوش بحر هو
 بحر با جمله چو جسم و هو چو جان
 جمله اندر بحر واحد منطوس
 بر دو دریای ذکر کشته محیط
 و آن ذکر دریای جمله کینات
 بحر الاکوان نام بحر آفرین
 موهبا اسمای حسنی خدا
 هر یک اسمی یک کعبه
 اسم کعبه مسمی کعبه زر
 ستر کعبه کعبه را کعبه اسم
 کعبه موهبان در این کعبه
 کعبه هو آن بحر ذات سر است
 در وصف بحر الاسماء گفته است
 بحر الاسماء بحر ماکر دی بیاب
 بحر الاسماء را مشیر آمده
 کعبه بحر احمد بر اچون علم
 فردا اول را چو زوج اول است

اینجا که حرف با می‌سند
 نقطه انداخت با بین مضم
 صورت نقطه بدان بحر اول
 بحر موسمی نقطه اسم
 نقطه از مقدار جمله جدا
 هو حق از حق عالی و بعد
 در انقسام بحر الاسماء بحر اللوحیه و بحر التوجیه که اول مقام
 اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه است و شرح بحرین مذکورین
 در درون بحر الاسماء ایجاب
 اولین بحر الاله اقرب است
 اقرب و ابعد بدان نسبت بود
 آن یکی بحر الوهیت بود
 آن یکی اسماء ذاتیه را مقدر
 اسمهای ذات را بحر الاله
 اسم ذاتیه نزدیک عرف بود
 چو الطی العظیم و عظیم
 جمله اسماء ذاتیه ای پناه
 زوج اول آمد از باب العدد
 صورت بحر الاله لا تقسم
 معنی آن بحر هو لا یحد
 بحر هو چون کنج و نقطه چون طلسم
 لیک در مقدار با جملوه نما
 لیک اقرب منه من جل الوید
 در انقسام بحر الاسماء بحر اللوحیه و بحر التوجیه که اول مقام
 اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسماء فعلیه است و شرح بحرین مذکورین

کشتان بحر

کشت آن بحر الهی موج زین
 ساحت جان من اندر باره
 دیده در وی بحرهای بیشمار
 دیده در وی بس کدهای این
 می نمود از هر صدف جان عجیب
 آخر الامر آن صدف کو جامع است
 کرد استقبال جان بنده شکاف
 یعنی اندر بخش بگشود در
 زانکه الله الاله کشم در وصل
 متصل چون شد بحرف الاله
 پس الله از وصل الاله شد
 قامت عدل احمد هم چون الف
 شد قلند روشن فیضان جان
 حفا کردیده با و منی متصل
 جود جایی و صلاش از یوس
 طره احمد شده غنچه شان
 رحمته للعالمین نشانه دین
 موجها اسمای ذاتیه حسن
 غوطه زد در بحر ژرف فاته
 موجها به حد هزار اندر هزار
 هر یک کوه هر یک بحر عمیق
 کو هر بحر الهی را طلب
 مجمع دریای صاف لا معیت
 جلوه کر ازین اش آن در صفا
 شد الله از اسم الله جلوه کر
 الله از ادغام کشت صدف وصل
 کشت حاصل زین دو لفظ لاله
 کم کسی از سر این آگاه شد
 آمده فرد و جریده منكشف
 نه قلند روشن قلندران جان
 او پریده از همه یکبار دل
 از شجره او پیوسته کس
 لام و ش از کبریا و یمن کشان
 دامن رحمت کشیده بر زمین

ای وجود ما بر هست کشت خاک
 دت نامکسل از ان ومان پکت
 بحر دیگر بحر باغ مقام
 آمد ه بحر بر بیت بنام
 اسم الزب آمد بحر
 حکمران بر جبهه سنگان بحر
 اسمهای فعل اندر تخت شاه
 جبهه اندر تخت سلطان سپاه
 جگشت بحری بود چمنها
 اسمهای آینه های منجیل
 اسم فعل آن اسم زبانه
 زبانه الطاف بخلق من بشا
 تبری از این بحر اسم منعم است
 محسن و مجمل و دهن از وی بود
 هم چنین بسیار اسما حسن
 فاخته چون در بر است کامل است
 لاجرم بر پادشاهت آمده
 بعد اسم الله آن سلطان
 عالمین آن بحر زبانه بود
 در تقاسم بحر الوعیه بحیر الفضل و بحر العدل و شرح بحر الفضل
 بحر زبانه است بحری مستقل
 در د بحر خاص دیگر مشتمل

بحر از ان

بحر اول زان دو بحر الفضل و لب
 بحر فضل از این دو بحری بر حقیق
 موجهایش بد حساب و پشمار
 محاسبش کو بر و بد حد صد
 طالع و عاصی همه در وی کند
 بر و بر نا از جنایش مستفیض
 معصیت آنجا نیار و دم زند
 گر چکه کینه از وی در جحیم
 باغ جنت از یم او چون فی
 نار محرق زوشده بر و سلام
 مریم از الفاس او بستی
 متن و سلوی خواند از احسان
 از دل او کرد بر جان رول
 آن کلامی که شغای سینهات
 موجی از امواج این بحر شفق
 از بطونش بخت در قلب علی
 از دل این بحر جویدر است
 بحر دوم زان دو بحر العدل و لب
 بر همه ذرات اکوانه منبسط
 ساحل پیدانه او را نکند
 جبهه مخلوقات او را در کشف
 جگه مستغرق این قلم اند
 کل ز فیض حیایش مستفیض
 بحر عصیان از فی بر هم زند
 نار سوزان میشود باغ نعیم
 نفع عیسی از دل او چون می
 جنح یاس زوشده تکل تمام
 یوسف از اندام او پراهنی
 عیسی اندر مانده همان
 آن همه انوار زبانه زول
 صیقل از فیض او اینهاست
 دری از اصداف این بحر عقیق
 آن همه نور خفی ستر علی
 جو د این در یکسجود حیدر است

فطرهای چشم و اشک فائده
 رشده از فیض این دریا بود
 آن دو سبیل شفیقین نبی
 بر زده ذیل شفاعت بر کم
 مرد و از این بحر بیرون آمدند
 نه امام پاک از نسل حسین
 یک بیک از بحر فضل نشین
 رب عالم بفضل یک با کریم
ما قسم بحال فضل بحر التمانیة و بحر الرحیمیه و شیخ و بیان بحران
مذکور است
 بحر فضل آن بحر و فیض
 بحر اول بحر رحمان عالم
 و دومین بحر رحیم آن بحر رحیم
 بحر رحمانه یک بحر بسیط
 مومن و کافر از آن بحر کشتن
 صالح و صالح زویش نقد بر
 سوره الرحمن یک بحر لطیف
 عرش جانبش همچون کعبه
 که کند سکن جمیع و عاقله
 در این دریای با پست بود
 آن دو سبیلین جمیلین و صی
 فضل و رحمت ریخته بر شک در
 بر لطیف و خوب روزی آمدند
 شمع صدر و ضوای نورین
 بر دو عالم و هر محبت کشتن
 انکه ذو الفضل والمن القیم
 اندر او دو توفیق ربانیه همه
 رشدهای قلبی و روحی از او
 انبیاء و اولیاء و اصفیاء
 جلک با دگرش میخانه پیش
 سایه عدل خداوند حکیم
 که بدان و خدایان دعا عین
 هیچ کس چو لایش گذرد
 آری آری رحمت ذات جود
 چیست آن در دعوت پشیمان بخت
 که اجات کرد کس و دخل شود

بر بحر بیکر آن شد مثل
 آخرین بحر الرحیم بر بسیط
 بحر رحمت بر رخ لایبغیات
 بحر خاص مومنات بحر رحیم
 بهر کجای کس و خون نعم
 نعمت و بخش عیان بود
 حسن و ارشاد و هدایت فائده
 اندر او توفیق سبحانیه همه
 فیض قدوسی و سبوحی از او
 مومن و صالحان و اقیانیا
 جرحه نوش رخ و چایه پیش
 بسته مدی از این بحر عظیم
 جلد فرعونیان و یاجان
 هیچ کس نور و صفایش نکرد
 سوی ایشان یکدگر بخت و از او
 خواندن مستحق و مستحق
 در نه در بستند و مد جابل شود
 بسعد بحر عظیم و مستقل
 بحر آن اولین بحر محیط
 در میان این دو بحر بیکر است
 باز کور نمزی از آن بحر عظیم
 آن رحیمی بحر بحر با کریم
 خوان جانش کرامات عظم
 لطف و رحمت و عنایت مانده
 اندر او توفیق ربانیه همه
 رشدهای قلبی و روحی از او
 انبیاء و اولیاء و اصفیاء
 جلک با دگرش میخانه پیش
 سایه عدل خداوند حکیم
 که بدان و خدایان دعا عین
 هیچ کس چو لایش گذرد
 آری آری رحمت ذات جود
 چیست آن در دعوت پشیمان بخت
 که اجات کرد کس و دخل شود

عدل حق است و ذوات غیر
 بجهت کان اسم ملک دین
 است و پیش از بحر ارجم
 تا که مغضوب علیهم ضالین
 بوم دین در فاجعه بوم الجزا
 هست بقوم جزا دین عدل
 لا جرم آن اسم ملک دین

میان شرح بحر العدل از قصصین بحر التوبه بیت

بحر عدل آن بحر قسط و قضا
 قائم با لفظ است بحر عدل
 موجی از وی اسم قضا آمده
 حاکم و عادل دو موج آن بحر عدل
 اسمهای قهر از وی موج
 موجایش جبهه چون شیرینک
 موجی از امواج او طوفان روح
 ذوات حق را منقش شیر خدا
 دو زبان دارد چو لاله لاله

ابدت روزی که گرد موج زلزل
 بوم دین گویندش و بوم الجزا
 حاکم و قاضی کای لقب
 هر یک از امواج او را نام است
 موجی از امواج او میزان بود
 موجی از امواج او آمد صراط
 موجی از امواج او آمد حساب
 موجی از امواج او آمد حجیم
 معنی او آمده دار الفراق
 مستعیده از من صولاته
 مان دلا بسیار غلبه آمدی
 در سهو با اوقات زلزله
 آری آری عدل یزدان خیزد
 ای خدا عشقی که عالم بشود
 تا به منیم عدل حق را عین فضل
 فضلها در عدل حق لاله زمین
 لطیف در قهر حق دارد خفا

نام الون بوم القیمه جان کن
 بوم حق خوانندش و بوم قضا
 حاکم و قاضی کای لقب
 که ذرات اجلها اعطای است
 شرح فضل و خفا و انوار
 از علو و از قصورش اضیاط
 اندر اوست محض طریقت
 که عذابش است جانکاه و لیم
 صورت او بیت دار الفراق
 مستعیده از من صولاته
 عاجز و مضطر و مسکین آمده
 در دل و جان اوقات زلزله
 صاف میگویم کلام در دین
 آن که از جان از او فریب شود
 فضلها منیم همان در سر عدل
 عدلها در فضل حق دارد زمین
 قهرها در لطافت دارد خفا

فصل سجان چون فراوان آید
 باعث کفران و طغیان آید
 مرغ محنت چونکه بال و پر کشد
 باز آن سوی مهلج افساد
 ای خدا از عجز ما فریاد ما
 ای خدا از ضعف ما بر داد ما
 عاقبت چون آوری نعمت ما
 کوسه و سامان و کمر و دریا
 چون فرستی محنت و رنج خیر
 نیست ما را طاقت و پیکر
 رب عالم یا فضلک یا رؤف
 لا تعالین بعد لک یا عظیم

در شرح بحر الاکوان و بیان اقسام آن بحر المبدء و بحر المعاد که
اقول مستحق است بقوس النزول و لیل القدر و قتل الملائکه و خروج
منها الى الخلد و ثانی مستحق است بقوس العروج و یوم القيمة و یخرج للملائکه و الخلد
فی یوم الایام و شرح بحرین مذکورین و اختتام بحور چهارده گانه

بحر الاسماء یافت چون شرف نام
 بحر الاکوان پست بحر العالم است
 دایره و شش آمد این بحر بسیط
 آنکه اورا خوانده نو آدمی
 عالم اجمال این آدم بود
 هم چنین بر جزاء عالم عالمی است
 هر چه بد بحر با پسند بود
 هر یک موی یک دریا بود

بحر انوار

موجی از وی غمتل کل یعنی قلم
 صورت کل بادت کل چو ند موج
 آن عرض موجی و موجی چو پست
 شمس موجی از وی و موجی خیر
 آن جادش موجی و موجی نبات
 موج جامع حضرت انسان بود
 هر یک از امواج در معنی می است
 جمع عالمیت دانده ای امین
 لا جرم آن عالمین از بعد رب
 بحر الاکوان را در بحر است ای جود
 دایره و شش بحر الاکوان بالتمام
 آن یکا قوس النزول و الله نو
 بحر مبدء آمده قوس النزول
 قوس جامع بحر عود است و رجوع
 لیل القدر آمده قوس النزول
 نور زان پنهان شود در لیل قدر
 به در وی جلوه کرد قدر جل

موج دیگر نفس کل یعنی قدم
 جسم کل فردی کتب بن درج
 آن فلک موجی و عنصر دیگر است
 نجم موجی از وی و موجی شجر
 موج ثالث بعد از این دو و لیل
 که کلش قطره و شش غان بود
 هر یک از اجزای عالم عالمی است
 جلوه کا حضرت رب عالمین
 بحر الاکوان است ایما و عجب
 نام بحر المبدء و بحر المعاد
 دین دو بحر از دایره دو قوس نام
 وان در قوس العروج و العلو
 پایه پایه نور را در وی انوار
 پایه پایه نور را در وی طلوع
 ز آنکه در وی شمس باشد انوار
 شمس در وی می نماید قدر
 عقل در وی جلوه کرد قدر خیل

چون بسی افوار در روی نهفت
 روح تو شمس است چون نازل شود
 آن ملک بدرست چون آرد زل
 آن جالت آمد جسم مثال
 فوسس ببح نام او بوم الفیوم
 یعرج الاعلاک والارواح فیہ
 کل جہد دل کرد و دل دستان
 عالمین فوسس التزل ای تمین
 اسم الرب اندر اینجا کار کرد
 که تو کوله عالمین آمد اعم
 عالمین عالم است و بوم انکیش
 همچنین دان اسم ملک لاجرم
 حمد نامه رب العالمین
 الذی بالمومنین هو رحیم
 که با جمل رونق و حسن نظم
 بار الهی حق معصومین پاک
 که بغیض خود در مشتاق کن

مقظم در سک اهل حق کفتم
 سابقا جایی از آن مینای خاص
 ساغری در ده لزان غم انقض
 مسطر با کن بر پیشانی کوک
 راه مجذوبین و هم سوار کن
 کوشش از بد فایده بودای جز
 پاکشش که کوششی بودای من
 مطربای پر پیاز و دمنون
 پرده مار را متصل با تار کن
 بهم چنین مضراب را که متصل
 همچنین دل را به لب وصل کن
 تا از این خوش پرده ماران پرده
 همچنانکه سمیع پاک احمدی
 می شنید از پرده روح این
 از پر روح القدس حق پرده
 پرده چون زالحمد نه سر گرفت
 لاجرم به پرده و به احتجاب

با جمال حسن و بار و نور کفتم
 ریز در که هم از آن صباغی خاص
 تا شوم بگری همه موج و قصص
 جمع کن با یکدیگر جز و بسوگر
 پرده اناک و هم اناک کن
 نادی ای که نغس بر لب
 لم نقل ای که سخن نستین
 ای بلیب جده امراض درو
 تا در امضاب خوش خوش کن
 با نامل و انامل را بدل
 فرخ را جلد وصل اصل کن
 بشنوم آواز نقره و لنوا
 آن کلام دلکش ی سری
 پرده سازنده الی العالمین
 نغمه الحمد نه می نواخت
 شش احمد پرده از رخ گرفت
 بافت و مل حضرت و در خطب

در حضور آن علی مستدان آمدش ایاک نعبه بر زبان
 در التفات امر مقام غیبت و منزل علم الیقین بمقام خطاب
 و منزل عین الیقین و تمهید شرح ایاک نعبه و ایاک لستعین
 مطرب قانون کلش زارل ذات هو فرد علی لم یزل
 بر رک جنوب چون نشتر زند بر زمان در پرده و کبر زند
 که در آرد چنگ معشوقه بس که در آن پرده خوش پرده نو
 که فوارد پرده عشق را دل دهد بر عشق شوق را
 چون حکیم کمال قانون نوذ نغمه سبع المثلث میگرد ساز
 بود آن روح الامین قانون کل مستمع سخن کل ختم الحسل
 پرده مشوقه اول ساز کرد وصف حسن خویشتن آغاز کرد
 بر کشود از وجه انسی نقاب خوش کند از زلف ربان بهجا
 کسندیده خوان نعمت بر لبه خویشتن کشته از رحمت بر لبه
 در پیش عدل او از پیشین پس سدر راه آن قریب بوالکوس
 جلوه کرد چون باین کلین و جا درم ایای نجلی حسن شاه
 عشق ذات عاشقی آغاز کرد پرده ایاک نعبه ساز کرد
 حسن چون دم از پرده بیت زند عشق قانون عبودیت زند
 حسن از لب چون بشکر خند کند عشق غلام را بدو بنده کند

حسن از لب

حسن از لب بی و فرخنده که عشق نثار چنین و جبهه که
 حسن باشد همه استغناء و ناز عشق باشد سیر غریب و ناز
 حسن باشد به مستغنی فرد عشق باشد بنده با سوز و درد
 عشق عبده آمدن آن عبده است که بود قیدش با رقیقه
 بنده عشق از دو کون آزاد است لوح عشق زلفش اکوان ساکن
 جود خلقان بنده خوف و جا عشق را بر حسن بنود علی
 قال مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام العباد
 ثلاثة قوما عبدوا الله خوفاً فاملك عبادة العبيد وقوم عبدوا
 الله طمعا فاملك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله حبا فاملك عبادة
 الاحرار صدق صلوة الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه
 راویان خوش ادای خوش سخن نقل کردند از امام مؤمن
 سه و سوزون ریاض با قری بکیمی ز زمامی جعفری
 عاشق صادق در روشن بیا جعفر صادق امام حسن و جعفر
 کان امام پاک عشق جان جبریم هم مستغنی صادق و هم نیراهم
 انجمن فرمود با اجابتش شمعین صادق ابو جعفر
 که همه عباد عاشقی من بشد قوم بن قوم تلاکس بر
 منبرج باشند درخت رنوع نوع اقل عبادان خوف و روی

این عبادت آمده نزدیک حق	خدمت و شغل عیب مشرق
نوع اویم عابد مع بود	که سوی جنت و شش موع بود
این عبادت آمده نزدیک حق	همچو شغل تا جود کار اجیر
نوع سیم عاشقان عشق و حب	راشته از پریش و جویند لب
این بود عبادت آزادگان	از هر خوف و طمع دل و ده گان

در تفسیر معنی اخلاص که است فادات از تقدیم معمول بر عامل محبة افاده
 حضرت بیان آنکه مخلص با کسر و محبة بقیه وجود خطره پیش است که و
 المخلصون فی خطر عظیم و با وجود او در حق فانی و محقق باقی نشود و مخلص
 بالفتح نکرده از خطر فرود قال الله سبحانه وهو اصدق الثانیین حکایت
 عن ابلیس اللعین فبعضتک لا غویتهم اجمعین الاعبادک منهم
 المخلصین والمخلص بالکسر من اخلص نفسه الله والمخلص بالفتح من
 اخلص الله نفسه فایا ک تعبد مخلصا بالکسر یا ک تستعین فی
 ان تجعلنا مخلصین بالفتح وترضنا فی مقام التاکنین الی صفة المخلصین و من
 العاشقین المحبتین الی معارج المحبوبین المعشوقین

عاشقان از غیر حق آزاده اند	عاشقان از غیر حق دل داده اند
عاشقان اصحاب باطنند آمدند	مخلصان حضرت خاص آمدند
حسیت کویم با تو اخلاص اول	پاک کردن نزد عشق و شغل

عشق و شغل

عشق و شغل چو دیکویم با تو من	شاید که بخت فیل حسن
هر چه غیر حق بود آن شاید است	غیر حق مطلوب نفس لا عیب است
هر چه غیر حق بود آن لا عیب است	غیر حق مقصود نفس لا عیب است
هر چه غیر حق بود همانم تو است	غیر حق معشوق نفس نام تو است
هر چه غیر حق بود غذای تو است	که بعد غدا ن و کرمی تو است
هر چه غیر حق بود آن لات تو است	که بعد انار و کرمیات تو است
اخبودا در خالصا که صادق است	نیت صادق بر از ان که کرمی است
کفتر ایاک نعبد و دروغ	راست ناید جز عشق با فردغ
خزانه ایاک نعبد و خلاف	صدق ناید جز عشق میگزین
قول اصحاب باغش کوشش دار	قد تم المعلوم قصد الاخصار
بند که ما تو را باشد فقط	قصد غیر تو بود را هیچ غلط
بند که ما تو را باشد مخرب	بر حجت بند که شغل است کسب
ز سرش بند که خلاص نیست	بند و ناریست عبد نام نیست
ط مع و نایف که ایاک آورند	و حدت کویند و شب که آورند
عاشق صادق که ایاک آورد	مخلص است و وحدت پاک آورد
مخلص است او لیک میدارد خطر	ز آنکه از بهستی در او باشد اثر
مخلص آن باشد که خلع کرده خویش	خویش را علی دین بیک در خویش

عقد ما در دل نور باشد بسی
جزئی که اوست حلال لغو و
کبت حلال لغو و دست جزئی
جزئی که غم زدای تو بود
در مجایب اوست علام الغیوب
مستطقی از حق چو این روشن
لاجرم گفت با وزی نصیح
کل هم کل غم یجلی
با عا بر دل ز غم پرده فدا
چو که وجه الهی ایست و رسیده
هم و غم از وجه تو شد مخی
هم و غم از وجه تو شد شکفت
نام تو بر هر چه متوکل آید
یافت نامت بر دل کس نبوت

قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام فی خطبته الشریفة انا الذی کتب
اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین
فاستقرت و علی الجبال فترست و علی ال^{فیل}بحر فهدت و علی البرق

فلع و علی الوریق فتمتع و علی النحاب فمدمع و علی الرعد فخشع
و علی النور فسطع و علی اللیل فندج و علی الظلم و علی الظلم فانا قد
فتبسم صدق صلوة الله علیه

قبلا اهل و فانی شیر حق
که منم انگس که جبار قدیم
چون ز نامم عرش اعظم کام
همچنین نبوت خلاق الموری
آسمانها که چنین دایم بود
هم چنین نبوت رب العالمین
این زمین که دایم است و مستمر
هم چنین نبوت فرد ذوالجلال
این جبال که علی و مشایخ است
هم چنین نبوت رب ذوالنور
این ریح و صافات و ارباب
هم چنین نبوت رب غیب شوق
هم چنین نبوت خلاق قدر
این مسطر که جان نوحیران بود

خطبه میفرمود با نظم و نسق
نام من نبوت بر عرش عظیم
از تزلزل جان او آرام یافت
نام پاک بر سموات الصلی
هم ز نامم دایره قایم بود
نام پاک من بر اصفاف زمین
هم ز نامم ثابت است و مستمر
نام پاک من بر اقطار جبال
هم ز نامم رسی است و راسخ است
نام پاک من بر الراح ریح
هم ز نامم این چنین شد زار است
نام پاک من در برق برق
نام پاک من بر افق و مسطر
هم ز نامم چنین ریزان بود

هم چنین نبوت سلطان بصیر
 نام پاکم بر رخ ابر مسطیر
 این سحر بد که دلش بریان بود
 هم چنین از نام من گریان بود
 هم چنین نبوت دیان حبیب
 نام پاکم بر رخ رعد حبیب
 این سبب رعد کوفه خاشع بود
 هم ز نامم این چنین خاشع بود
 هم چنین نبوت غفار شکور
 نام پاکم من در برود نور
 نور ما که این چنین لامع شدند
 هم ز نامم روشن و ساطع شدند
 هم چنین نبوت آن ستار شب
 نام پاکم من در بر روی شب
 شب که ز یکون نامش است باجی است
 هم ز نامم منظم است و داجی است
 هم چنین نبوت رب ذو الوفا
 نام پاکم من برین رنسا
 روزگار زاق است در روی سیم
 هم ز نامم روشن است و بستم
 در لغات از مقام تکلی اختاری علوی که مقتضای شرح فقرات شریفه
 خطبه بلوغه بود بمقام خطابی افتخاری نبوی صلی الله
 علیه و اله وسلم که مقتضای شرح کلمات لطیفه
 ناد علی التست و تفصیل اجمال ندا علی وجه یبدا و کما بدا
 یا علی نام تو خود نام من است
 این جوهر صدر آدم آن چو شمع است
 قال رسول الله صلی الله علیه و اله ان آدم کما رأی النور طفا
 من صلیه اذا کان الله قد نقل اشباحنا من ذرقة العرش الی ظهره

ذی النور

لذی النور ولم یبقین الا اشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال
 عز وجل انوار اشباح نقلتکم من اشراف بقاع مرشی الی
 ظهرک و لذی انما الملائکة بالتجود لک اذ کنت ذی
 لتلك الاشباح فقال آدم یا رب لو یبنتها الی فقال الله عز وجل
 انظر یا آدم الی ذرقة العرش فنظر آدم علیه السلام و وقع نور اشباحنا
 من ظهر آدم علیه السلام الی ذرقة العرش فانطبع فیهِ صور انوار اشباحنا
 التي فی ظهره کما یطبع وجه الانسان فی المرات الضافیة فلی اشباحنا
 فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال الله تعالی یا آدم هذه اشباح افضل
 و جبراتی هذا محمد صلی الله علیه و اله و انا الحمید المجدود فی تعالی شفقت
 له اسماء من اسمی هذه علی و انا العلی الی العلی العظیم شفقت له اسماء من اسمی هذا
 فاطمة و انا فاطمة السموات و الارض فاطم اعدای من جهنم یوم فصل قضائی
 و فاطم اولیائی غایضهم و یثینهم و یثینهم فشفقت لها اسماء من اسمی
 و هذه الحسن و الحسین و انا الحسن المجمل شفقت اسمی علیهما
 من اسمی الی اخر الحديث صدق صلی الله علیه و اله و سلم

گفت پنجه که بود اشباح ما
 جلوه کرد در ذره و جرش خدا
 بر البشر را چونکه خدا و فرستاد
 پاک از بر فخر آفاق افرید
 نقل کرد اشباح ما را من تعالی
 سوی ظهر تو برشته اصل الرجال

بولش زان فلقه خرد و خفت نبود
 نور پید او شمع جودی نبات
 جلوه پیدا بود و پنهان جلوه کرد
 چون که آدم آن سطوح و آن شعاع
 کرد شکست و بر لبو العجب
 در جویش از حق آمد این کلام
 بنده لما الا قرب و وصلت
 آدم چون ظرف شمع آید
 چون که آدم را شد آن مسنور بش
 بر من اشباح پاک تابناک
 تا جمال وجه پاکت انجیل
 در جویش گفت رب عرش و عرش
 چون که آدم این خطب از حق شنید
 دروه انعرش و ظهور لبش
 نور آن اشباح زان نظر سنی
 منطبع کردید اشباح جمیل
 گشت آن اشباح از دی جلوه کرد

که در حلیش نور ما ساطع نمود
 شمس پنهان جنب جودی نبات
 نور در کثوف و در حشر مستر
 دید و از صلیش نه اورا اطلعا
 فانما بنده الا نور رب
 بنده انوار اشباح عظام
 من ذری العرش الیکر لقلت
 مسجد اطلاق و در روح آمدی
 حق تعالی را بگفت ای رب کاش
 جلوه کرد فرمودی ای خلاق پاک
 دیدم در آن شبهای حبیل
 آدم بنگر بسوی اوج عرش
 دروه عرش خدا را بنگرید
 بد مقامی رو برو با یکدگر
 نافت بر آن دروه عرش علی
 در دل آینه عرش حبیل
 آنچنان که آینه صافه صور

کتاب

گشت چون دید آن شبهای عجیب
 شد چو شکست زان سحر حق
 بنده اشباح خمس صطفیت
 آدم بنده محمد ختم کلام
 وانا المحمود فی کل الفاعل
 اسم الله المحمود من شفقت
 آدم بنده علی اکرم
 اسم او را اسم ذاتم شوق
 بنده ام الکرام الفاعل
 وانا الله ذو الجلال والبهاء
 فاعلم الا الله آتیه یوم القضا
 فاعلم الا حجاب فی حسن وین
 اسمها من بهم ذات فطرت
 آدم بنده الحسن بنده الحسین
 وانا المحسن و جنان جمیل
 شوق من اسمی کلا اسمیها
 در بیان نمائید که هر یک جامع است باین پنج الجمع

جلوه کرد بنده الاشباح رب
 حق تعالی او را کار صفت
 عترت خرا آل عصمت الهی
 غایت ایجا و وسط اصل
 الحمید فی الجلال و الکمال
 نوره المقصود من نوری
 وانا الله علی اعظم
 سزاوارتر ذاتم شوق است
 ذروه العرش لدی قائم
 فاطر الارض و احبها السماء
 من رضاء الرحمة ام اعطا
 عن مصاص الایم ذی کوشن
 وجهها من وجه ذات نور است
 شرح صدر ضوه قلبه فی عین
 وانا المجمل و اجلا جمیل
 صیغ من جسی کلا اسمیها

الفق و در میان عقل فرقی فرقی که موجی ز امواج بحر وحدت است و
 جمیع قرائن که در لیت انرا صاف بحر احدیت و انوار سلسله کلام میا
 مبده ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و انشاء سلسله انشا
 الله تعالی بن الناس من حین ظهور آدم علیه السلام الى ظهور الخاتم صلوٰه الله علیه و آله

عقل آن مرآت نور متیاز
 از درون بحر واحد چو موج
 فیلسوفانه اساسی ساز کرد
 خویش را سر حلقه تحقیق کرد
 عشق آن مستغرق در مایه
 دم بر آورد از دل بجزا
 فارغ و بیخود ز عقل فرق جو
 مبده و مشتق بریدم سر بخت
 احمد مرسل جمال ذوالجلال
 بر کفش قفس قفس مستقیم
 در میان این دو بحر بیکران
 حل این اشکال را دم نمیزند
 گوید این تعلیم علم اشتقاق
 فارق بین الوجوب و الجواز
 شد برون با چند کثرت فرج
 شرح علم اشتقاق آغاز کرد
 مبده و مشتق ز هم تفریق کرد
 آن امام مسجد الانصاری جمع
 بحر جمع مطلق آن بحر انصاف
 گفت اندر کوشش دل ازدهی او
 بهیچ خیر تب ندیدم در میان
 خاتم اول کمال اخلاص
 بحر جمعش نیم و بحر فرق نیم
 آمده خوش بربخ لایعین
 بخت را بهنگامه بر هم میزند
 باشد از تعلیم اسما یکسابق

این حدیث اشتقاق و این سبق
 علم حق کینقطة فردا است
 چونکه شکر دان ضعیفند و تک
 سر علم حق نرسد لایست
 چونکه کودک بود آدم آن حود
 یک مستی گفت و اسما بیست
 تا که کودک اندک اندک نمک
 را که شکر از زنی کثرت میخورد
 آن معلم گیت آدم را بگو
 حق تعالی چون کل آدم شربت
 گفت ایچده خوان آن کتب صفی
 علم اسما صاحب ارشاد کل
 و آن صفی فوج حاکم انعام
 هر یک کسی زان صفی تلقین گرفت
 و مرزبانان هم با اسما این بود
 پیش از انباء به اجازت نفس
 چون عنان سوی ارواوت فیهند
 باشد از تعلیم اسما یک سبق
 نشان کمترین آن مادر است
 شعبه شعبه آمده ذات الجبک
 آدم اندر جنب آن چون کرد گشت
 مکتبی از علم اسما بنا د
 یک سقا گفت و پیش صبر
 خوش ز کثرت سوی وحدت کند
 مادر کثرت و رایی پرورد
 معنی احمد این وحی هو
 سخنة اسما برای او گشت
 او چه کودک احمد است و صفی
 کرد تعلیم صفی استاد کل
 گشت اندر علم اسما چون ایم
 علم ارشاد آن زمان آنیز گرفت
 سرانجام ای پسر تقین بود
 ذکر ایشان در فطری بود و بس
 رخصت ذکر ارادی یافتند

لاجرم شیخ صفی است در	سجده کردند بی ارش در
صوفیانه مرصفی باشد در	یک یک از جمع ملک از حسین دید
بر که بخش مر ترا ذکر خفی	آدم سجود تو است در او صفی
سجده اور آدم سجود را	داغ کن ایسک مسطور در
بر که تنک آرد ز سجده آدمی	یشکش دان کمره ناهرمی
هم بود کمره هم کمره کن	هم چو آن بیس مردود کن
دور شو از صحبت او ای پیر	در نه اندر قنداق دی و شتر
قصه کوه از دم آن پاک دم	هر ملک سی گرفت ای محترم
چون فحش فیه از سجان گرفت	جده اخراجش دم جان گرفت
لاجرم اندر اشتقاق آمدش	نام گرفتند و کشفه آومش
اصل او دم بود و ز دم زاده بود	لاجرم املاک را دم داد و بود
بچنین پاکان نسل بوالبشر	چکه گرفتند اسبندم از پدر
هم بتوسیط صفیان کرین	هم بتقیض رسولان امین
جده اصحاب ذکر از ان صفی	یافته در وجهی ذکر خفی
این سلسل متصل تا آدم است	بدنش بر این کلام محکم است

در بیان سرایان نفس الرحمن از حضرت علی مستعان در تجاویف قابلینا
اعیان اولاد تجویف نای کلی عقل کل یعنی قلم اعلا و ثانیاً در تجویف تا

کلی نفس کل یعنی لوح محفوظ و ثانیاً در تجویف نای کلی عقل کل یعنی
مثال اعظم و را بعداً در تجویف نای کلی جسم کل یعنی ملک
و بیان آنکه مجموع مراتب بعدی به نای واحد در ادب طبقات است

حضرت ذی علی ذات احد	در علو ذات خویش آمد صد
چیت معنی صمد ای ذی و د	الذی فی ذاته لا جوف له
چو که ذات حق صمد غیر د	جده را جوف بود از ممکنات
مومن که اجوف و واجبید	نیست این را جوف و آنرا بود
اجوف آن باشد که در باطن مملو	باطن آن خالی و معدوم و لایت
در درون مکرر خلاص نه بود	ظاهر اشیی باطن لاشیی بود
بچون او را سرودنی شیرین	نیستش بودی نمودنی شیرین
که چه صمد و پاکست و فنا	قابل فیض و جود است از خدا
که چه نه خالی است لیکن ای فرید	چو که شد خالی توان دروید
مرحبا زین نیستی و از این عدم	که بود جذبه استی دم دم
مرحبا زین تشکی مستقر	که بود جذبه اب ماستمر
مرحبا زین هلاک و این فنا	که بود سوره جذبه اب بقا
مرحبا زین جوع به زنگ برام	که بود جذبه اب الوان طعام
حبذا از این نه خالی شکم	که از و صد نفقه آید دم دم

حبه از این نه خاله در دست
 حبه از این نه خاله ز خویش
 حبه از این نه خاله ز خود
 جود اعیان نایبای بانوا
 دین و دین پیست ارباب جود
 نای اول جلوه اول بود
 کمر بنودی نای و شش محترم
 این قلم کرم ز خود خاله بود
 مطرب کل سحر اسرار فیض
 کرم خامه آلت نبوشتن است
 موطن جمع است و وصل اشجار
 این سخن هر چند میاید قریح
 بر تو تمشیل نغز دل کشی
 در تخم چو که می آید خلق
 این تخم صیت خود ایجاد فیض
 پس هوا چون رقی منشور آمده
 این زبانت آمد همچون قلم
 که از و صد نایب می آید بر لب
 کز تو پیش کشد و ده جلدش
 کز ازل جازا کشد سوی ابد
 حق تعالی نایب برین ادا
 لحظه لحظه دم بدم از فیض جود
 عقل کما احمد مرسل بود
 نام میگردی چرا او را قلم
 لیک در وی نفع اجلای بود
 میدمد در صورت کل یعنی قلم
 لیک انجا کاشتن چون بستان
 فرق و فصل انجا نباشد انجا
 لیک میفهمد و را منکر حقیق
 می بیارم تا بعضی خوش خوشی
 میدمد نفاق دل در نای خلق
 در هوای سبزه از تقلید و جود
 که در او هر حرف مظلور آمده
 کاتب لوح و هوای دم بدم

چو که کاتب شد زبانت بیگنی
 در حقیقت خود زبانت باشد قلم
 در حقیقت معنی ختم ارسال
 همسان حضرت اعلا بود
 هم قلم دان این حقیقت هم کاتب
 هم کلام حق و هم نطق حق است
 هم سر فیض است هم نفع و نشور
 هم بود نای ازل هم نای زل
 نای تازه جلوه نای بود
 جلوه کز نای اول چون نفس
 دان حقایق منتقش در وی کما
 پس قلم همچون زبان و فوالمین
 نفس کل چون نفس شد هم ذائق
 نکته دیگر کجایم زمین نسق
 حضرت خلاق و باب مجید
 آدمی بر صورت رحمن بود
 لاجرم حق را چونسان اولد
 لاجرم نشوونک است شد یکی
 یا قلم باشد زبان انجی ششم
 کاتب اعلی باشد و هم نای کل
 هم کاتب حضرت مولا بود
 هم لسان دان این حقیقت پنجم
 هم بود جبریل و روح مظلور
 هم بود نای قور کل یعنی که صور
 میدمد در نای نای خوش نفس
 نفس کل لوح ربان بود
 که شود خارج بدم از خلق کس
 تنقش الاطافه لوح الهوا
 نفس کما چون نفس لوح سخن
 از نفس کردند هاشم شتافت
 کوشش خود بکش و بشنود حق
 آدمی بر صورت خود آفرید
 یا که حق بر صورت انسان بود
 هم کلامی هم کاتب می شود

عقل کل صادر از خلاق الایام
نفس کل صادر از علام العلوم
عقل کلی چون کماست و خطا
عقل کلی همچو حرفت و نفس
عقل کل نظم و خوش مزون بود
عقل کل انجیل یا نوس آمده
نظم و شعر و نغمه قانون بهم
آن کلام و کشف یا نوس حق
آن شنیدنی که شاه اولیا
نغمه یا قوس را تفسیر کرد
اوست نامه حرف یا قوس ازل
عارف هر ازل و است و قلم
سببین جلوه است ای سببین
انطباقی نفس چرخ عظم است
نفس کل را بود کما شبح
شمس کل را بود مانند طفل
عقل کل شمس و نفس کل قمر

آنچنان که آدمی نظیر و کلام
آنچنان که آدمی خط در رقوم
نفس کلی همچو لوح است و کتاب
نفس کلی همچو نای است و بکس
عقل کل چون ربط و قانون بود
نفس کل مانند یا قوس آمده
متحدان و یکی ای بو اکرم
متفق با نغمه یا قوس حق
آن علی مرتضی و مصطفی
شرح حال آن هم و آن نیکو
اوست نامه صوت یا قوس ازل
کاشف سرحد و است و قدم
آن مثال کلی لوح سببین
آن خیال کل شخص عالم است
آن چه قلب و این چه صدق شرح
اوست صدر و عقل و روح و نفس دل
خلق کل را چه گو کوب می شمر

گو کوب شمس و قمر که دلیل
شد حیات کاه تا ذیل بطون
عقل کلی یا نفس کل سراج
عقل کلی چون زج و صدف است
جسم کلی صیت نای چارم است
روز و شب در گردش از تق حق
چار جلوه آمده چون چار نای
دم بدم دم مید حسی و حقی
چار نای کلی آمده این چهار
عقلهای جزو هر یک چون سبیل
نفسهای جزوی آمده ای امین
هر چند شبح جزوی سبب
هر چند خیم جزوی با تمام
نمایا را چنگ از بین نقیصا
هر یک نغمه و دوا می خست دل
در حقیقت همه این چار نای
نای یک نایست و مطلق تشیی

در عروج معنوی هر عقل
زین سه نای معنوی ای ذوق
خلق کل مصباح کلا را از جاح
جسم کل مشکوه نور و اندام
چرخ عظم نیز خشر عظم است
با کل نظم و با فرط نسق
ممتلی از تق پاک کبریا
از کل وجود در این چار نای
هر یک را ثقبهای بیشمار
ثقبهای نای کل عقل کل
ثقبهای کل لوح سببین
ثقبهای کل کل است ای سپهر
ثقبهای جسم کل است ای تمام
ثقبهای دگشای جان فرا
هر یک دم دگشای بسته دل
خود یک نای است پر از تق حق
نغمه یک نغمه مقامش بزرگ

بست یک بر لب که منع کردگار
 بسته بروی از بر شمع چارنار
 مطرب کل لب ادراک پیش
 مینوازد بحر شمع پاک خویش
 هیچ مشتاقان ازین بحر غرق
 دم به دم خوش نغمه ای ذوق
 از غایت هر که اورا پیش
 دایمش این نغمه ذکر شریست
 در تطبیق نفس جمالی با فضل انسانی و بیان آنکه ظهور وجود منبسط است
 عالمی باشد چون نطق نفس از وج است از انسان و تعین جوهریت مطلقه
 نفس جمالی چون تعین صوتیت مطلقه است در نفس انسانی و تعین جوهریات بسیطه
 الرحمن چون تعینات حروف مفیده است در نفس انسان و تعین جملهم مکتبه
 اولیه و ثانویه در دم و جن چون تعین کلمه و کلام است در دم
 انسانی و شرح و بیان مراتب وجود در ضمن این تقریرات
 شریفه است

حضرت فرد صمد ای تمام	وصفی از اوصاف میباشد کلام
لحم الله ان ذوال المنز	با کلمه خویش گفت این سخن
اسمی از اسمای حق ناقص بود	اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چو در استی اند کلام	به کلام این راستی ناید تمام
که کلامی ذات را نبود نخست	صدق چو صف راستی باید در
راستی وصف کلام حق بود	شاید این قبول من صدق بود

چون کلامی

چون کلامی مستحق را لا محال
 پس دمی با در اجل بجلال
 حامل موج و حجاب آنیم بود
 حامل نقض کلام آن دم بود
 دم معنی رقی منشور آمده
 حرف بروی حرف مسطور آمده
 دم بود چون لوح و حرف اورا
 حرف باشد موج و دم اورا چام
 این نفس لوح و کلام اورا حجاب
 این نفس بحر و کلام اورا حجاب
 چون حکم لغت ذات مطلق است
 پس نفس نیز از اوصاف حق است
 احمد برسل این ذوال الجلال
 آن لب صدق دمی خفیل
 گفت اندر حرف آن پیر قرن
 من دم رحمت شنیدم از زمین
 بوی رحمت آید از بوی اویس
 بوی رحمت قوت این شمع شده
 شمع من مستنیر آن دم شده
 مر جازان ذات به عیب صمد
 کوز باطن دم به دم دم میدهد
 بنسبش تجزیه و از باطن دم
 میدهد بیرون دم نطق و کلام
 لا تشبهه تعالی شانه
 با شمس در نقش صراط مستقیم
 لا تعطله علی برانه
 این نفس کردل به دم خارج بود
 دور از تشبیه و تعیل حکیم
 آن تعین اولی اسرار بود
 مر تعین را ولی آمده است
 اولین لغت و تعین اند راو
 لغت صوتیت بود دای نیکو

صوت را دویم تعین چون پسید
حرف را چون ناطقه داد و تعلق
آن وجود منبسط مانند دم
که چه اول از تعین مطلق است
اولین لغت تعین در وجود
لغت صوتیت دم آن گرفت
جو هر صوت خدا این بود
لغت اول که دم غنم بود
جو بر مطلق از علام محیط
همچو عقل و نفس و غلغله فصل
جو هر بات بسیط که صور
گاه در اجسام تاثیر کنند
عقلها تعلیقشان تدبیری است
جو هر بات مجرد ای غلو
عارفان که اهل کشف و شهود
که نه در اجسام تاثیر کنند
از جهان جسم دایم به خبر
حرف گردید و مطلق شد پدید
از مرکب و این تعین شد کلام
جلوه کرد از حضرت پاک قدم
ثانیا اورا تعین لغت است
جو هریت باشد از قیاس وجود
جو هریت را دم جز گرفت
حسن صوت کبریای این بود
جو هریت دان که آن مطلق بود
یافت قید جوهریات بسیط
و آن هیولای بصورت متصل
از هیولا گشته مطلق ای پسر
گاه در اجرام تدبیری کنند
نفس تعلیقشان تدبیری است
عقل شد نفس نزد فیلوف
قسم دیگر یافتند اندر وجود
هم نه در اجرام تدبیری کنند
تا بین حسن و قبح بصورت

بدرخشا فارغ از اینگون خیال
خواندیش را مهمت عارفی
صورتی که نه در هیولایت عال
متصل نزد ارسطاس بود
مختصر نفس فلک دان خیال
و آن حکیمان که خود بشر قیسه
فایم بالذات دیده جوهرش
لاجرم اورا خیال منفصل
حیدر صفه را امام العارفین
هم بر این اطلاق جاری زان
و آن وجود منبسط را اهل دل
او هیولا و شش تعین چون صور
رق منشورش از این رو گفته اند
و آنچه اورا خواند صورت فیلوف
مجملا دویم تعین در وجود
نسبتش از جوهریت ایستند
این بساط حرف و شای محترم
عارین اندر جمال ذوالجلال
که بود آری معنی که شفی
که تو ظاهرش که گویند که شرف
منطبع در عنصر خامس بود
منطبع اندر فلک همچون خیال
عارفان که ز خود اطلاق قیسه
منفصل از اجسام دیده گوهرش
خوانده اند آن عارفان پاک
مر هیولا را ارباب خواندای امین
صطلح اهل عرفان با تمام
خود هیولا گفته اند ای معتدل
آن چورق و این خط مستطیل
لوح مسطورش چه نیکو گفته اند
عارفش خواند طبیعت زین منسوب
که بساط یافته از وی نمود
همچو حقیقت بصورت بود
مستطیل کردید خوش برقی دم

سبب گفت تعیین در وجود
این بساط که مرکب آمد نه
شد مرکب در دم رحمن پاک
این مرکب را دم رحمن گرفت
این مرکب از بساط مزدوج
چون تو کلام هر بخش محیط
آن مبار از اجزای آن بجز است
غلل کلام را جز و دگر
عقل کلام نیز جزء خامس است
همچنین دان جمله افلاک دگر
همچنین میدان خالصانیم
هر یک را از بساط جزئیات
در دم رحمن تمامی مستطعم
فلسفی گوید جادو اسطغص
نیست او را عقل و نفس و شعور
نزد آن که بل کشف صادق
جمله در تبیح و در تحمید عز
نفت ترکیب است از رب و دود
چون بیکدیگر مرکب آمدند
چون محکم در دم بنان خاک
و آن محکم را دم بنان گرفت
چون کلام که از احرف که مترج
جو بری خواهی مرکب از بسیط
و آن طبیعت نیز جزء دیگر است
نفس کلام جز و دیگر می شمر
این همه اجزای جرح طلست
همچنین دان انجم شمس و قمر
همچنین میدان موابدای عالم
عقل و نفس و ظل طبیعت و انبیا
از بساط مسجور از احرف کلام
نیست دردی جو هر روح القدس
یخیز از مبد است و از نشو و
جمله ذرات حی تا طغیانه
رب اعلی را عبید مسترق

گزینان

کز ترا شکایت در نمیند
هر چه بروی میکنند اطلاق
لیک این تبیح را از بساط
نقد که تر است حق را کرام
آن وجود منبسط همچون دم است
جو جزئیات بسیط چون حرف
آن ترا کیب او ایل چون کلم
و آن ترا کیب توانه چون کلام
جمله عالم یک کلام از حق بود
همچنین آدم کلام دیگر است
جو هر آدم که ایل دل بود
این کلام نام قرآن کریم
منسوب حق بیازوی امام
از دم اصحاب خیمت است
از آن دم اصحاب صحت چون حق
نخ قدوسی و سبوحی رسید
یافت جانم چون از آن نور انوار
روان من شئی خوان ای دله
جمله در تبیح و در تحمید حق
این کرده بخیر لا تقصوت
هم دم و هم صورت و هم حرف کلام
جو هر مطلق جو صوت اعظم است
در عروج و در نزول و در اصفوت
از احرف آن بساط تنظم
شد ز ترکیب کلام با انتظام
کاندر او هم صدر و مشتق بود
جامع اجزای عالم یکسر است
خوش کلامی صادق عادل بود
صدقا و عدلا صفت ذات اکبریم
آیت صدقا و عدلا را تمام
این حدیث معتبر را رسید
در دل ره یافت گشتم آدمی
خوش نفخت فی من روحی رسید
از ادب غاشش شدم تم الکلام

در بیان آنکه حضرت خضر علیا و اعدا بر طبق حدیث قدسی سبقت رحمتی غضب رحمتی
 ذات است سبحانرا تعالی بحسب
 در حدیث قدسی اسبجان کن
 سبقت رحمت غضب و از دست
 رحمت سابق چه باشد از خدا
 رحمت سابق چه باشد از آن دور
 چیست رحمت آنکه دریای گرم
 چیست رحمت آنکه خورشید جمال
 رحمت ذات شراب ختم است
 رحمت ذات می مینای ذات
 رحمت سبحان دم پاک خداست
 رحمت سبحان دم فرد صمد
 حق چه دم سار است و مانند

رحمتی ذات است سابق غضب
 بهر تسکین دل باشد خاک
 مرقطوط و یاس را ز روشد
 بر خدایت دایم ازال عطا
 بر عدم مواره ارسال جود
 منبسط گردد با موج نعیم
 منتشر گردد با ضواء کمال
 که از دهر بر سب و هر که دوست
 جوعه نوش از وی تمام حکمت
 که از او پنهانی چنان با دوست
 که در احیان و مبدم دم میدد
 و مبدم جاریست در مائع و می

خبر چنانچه ما چو نای مستفیض
 در مقام حضرت جمع احده
 لم یزال یک نفع پاک بیزوال
 نفع یک نفع است و نه با بشمار
 رحمتش یک رحمت و در حرم بس
 لیک اندر حضرت واحد جود
 بعد جمع آمد چو نینزات فرق
 لا جرم آمد دم رحمت دو دم
 و آن رحیمی دم دم خاص آمده
 زان دم رحمت وجود عالم است
 زان رحیمی دم وجود آدمی
 آن دم رحمت دم خداقی است
 و آن رحیمی دم دم شد و بدی است
 آن دم رحمت عطا می عامه است
 و آن رحیمی دم عطا می خاصه است
 زان دم رحمت شده توس نزل
 زان رحیمی توس خود است و جود

فیض دم را دایم او بر ماضی
 چون باشد کثرت و فرق و عدد
 کشته صا در از جاب لایزال
 دم یکی دم و آن لواء صد نرا
 نای بسیار است و باشد کثرت
 کشت ساری در دل نای عدم
 بعد رتق آمد چو تفریق و فتق
 آن دم رحمت دم عام قدم
 خاص جان اهل اخلاص آمده
 عالمی که جزوی از وی آدم است
 یافته نور کمال محرمی
 جمله مخلوقات را از آقی است
 پرده بردارنده غشی و غمی است
 عامه را از گرمی بیکامیت
 دلگشای جانفرازی صلیت
 که نذر او انوار را باشد نول
 که نذر او اضواء را باشد طلوع

آن دم رحمن دم عام آمده
 و آن رحیمی دم دم خاص شده
 و آن رحیمی دم دم اهل محل
 آن دم رحمن دم نکوین بود
 آن دم رحمن دم شامل بود
 و آن رحیمی دم دم تدبیری است
 آن دم رحمن دم ایجاب شده
 آن دم رحمن دم فضا وجود
 عرش رحمان زان دم رحمت
 عرش رحمانه دل عالم بود
 دل برش و عرش به دل متصل
 دل بود چون کو هر دوش صفت
 پیر صا جمل حکیم معنوی
 در بیان وصف حال نابین
 گفت با ما قدس الله سره
 توبه آرند و خدا توبه پذیر
 چون برآرند از پیشانیانین

فیض بخش بخت و خام آمده
 باطن خاصان از اندام باو نیست
 فارغ از هر آفت و نقص نازل
 گاه در وی کفر و گاهی دین بود
 مثل مسرعه نقص و کامل بود
 اهل دین را امر و نهی دینی است
 و آن رحیمی دم دم ارشاد شده
 و آن رحیمی دم دم نورش بود
 زان رحیمی دم دل ناپا نیست
 دل چه عرش عالم آدم بود
 خود دل عرش به عرش است دل
 عرش مادر دل چو فرزند خلف
 کشف کرد این راز را در معنوی
 نادمان در جهان و آلیان
 عظم الله اجره و بره
 امر حق گیرند و حق نعم الامیر
 عرش لرزد از این زمین

انجمن لرزد که مادر برود
 گفت پیغمبر حبیب کرد کار
 عرش هم چون فاطمه دان دل
 دستش نگیرد و بیاد می کشد
 عرش اسطین من در کوشا
 سبط دوش در کوشا و شرفند

در بیان انطباق حقیقت فاطمه صلوات الله علیها با حقیقت
 عرش و شرح وجوه انطباق و رجوع بذكر فضیلت حجاب و فضیلت
 و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی نفس رحافی چون نسبت غایت
 بکمال الغایت و لهذا بعد از شرح مراتب نفس رحافی و احیای شرف
 کردن بذكر خواص احکام مقامات و معارج نفس رحیمی که
 الغایت متأخره من کمال الغایت و الوجود کانت مقفلة فی التعقل

فاطمه عرش علی ذوال المنن
 عرش چو دوستوای نورانی
 نور ذات حق علی المرتضی
 استوای چو در علوانه رفته
 بر بتول او را علوی ظاهر است
 آن علوش معنی سحر جلال
 زان دوش گفت سلطان
 زان علوش گفت فردو الجلال

کوشا و شرف آن حسین دان
 حق علی العرش استوای کفایت
 بهو علی العرش التوکل استوای
 استوای چو در علوانه رفته
 با بتول او را دتوی باهرت
 آن دوش صورت نور جلال
 با رجال للناس انتم لباس
 برت قوامه ایند آن جلال

لاجرم آن فاطمه عرش العلی است
 مطلع نور نبوت فاطمه است
 حسن احمد از رخ او جلوه کرد
 چون جمال مصطفی را منظر است
 لاجرم آن فاطمه کعبه است
 منظر نور حسن با جمیل
 فاطمه عرش است سلطان کونیا
 گفت پیش از حق عالم بر سر
 آب به اهل حیات گلشنی
 چرا که اصل زنده که جز روح نیست
 مبداء اصل حیات هر وجود
 روح عظیم است نور احمد
 در حضور حق حضور احمد
 روح عظیم گشت دفتر کایان
 گشت نور فاطمه را چون اسرار
 بر وجود احمد آمد فایده
 گفت العرش علی الماء قیام
 اسم الحی آمد از اسمای دیت

الحق

اسم الحی لاجرم امی مستطاب
 نور زهرار العین اختصاص
 معنی این اختصاص ای سلطان
 لاجرم سال حیات مبسم وی
 نور ذات فاطمه عرش حدیث
 نزد آن کاند رشش بوشی بود
 عرش باشد چون دل و دلا کوشش
 روح قدسی کو پیش از یک اذن
 لاجرم هر کس که خدا اهل دل است
 عرش نور فاطمه است ای بزرگوار
 می نبوشد هم چون دل از یک اذن
 می پذیرد چون دل از کوشش در
 چون دو کوشش او است پس از کوا
 آن حسن کوثر نبوت را چو زین
 آن حسن نبی را منظرش
 نور احمد را حسن آینه
 آن حسن شد محزون در حال

روح روح عظیم است و آب
 اختصاصی است با این اسم خاص
 می بداند اهل کشف و بصافت
 شد من بقر در حد و با هم می
 کوشش آن دو کوشش با بیت
 کوشش از پی کوشی بود
 باشد از صانع الهی حق نبوش
 با سال صدق علم من لدن
 همچو دل هم صادق و هم صادق
 همچون مانند دل دارد دو کوشش
 علم انوار نبوت با سخن
 سطر اطوار ولایت ای پسر
 بهر زبانش آمده دو کوشش او
 زبنت کوشش ولایت آن حسین
 و آن حسین عشق و لا را منظرش
 سطر حیدر را حسین کعبه
 آن حسین شد محزون در حال

بلکه هر یک ز اندک سبط با کمال
 هر یک از ذریه پاک حسین
 جامع اسرار طورین آمدند
 فاطمه چون عرش و هر یک چون
 نفس اطمینان بر بزرگوار دل
 هست عالم هم پیش شخص کامل
 لاجرم از نسل زهرا هر امام
 چون امام اندر جهان چون دل بود
 زان نویسد حق باز وی نام
 فاطمه عرش است و فرزندش در آن
 عرش همچون اتم و دل همچون سپهر
 همچنین آن تقی رحمن چون شجر
 باغبان که غار سس اشجار شد
 غایت عرش درخت عالمی
 احمد مرسل که وجو ذات است
 زان خطب حق با ولولان شد
 العجب هم نخم بود و هم شمر

هم ملک زوزاد هم او از ملک
 او ز روح القدس زور و حق
 اول و آخر همه موجود را
 بهر این معنی گفت آن ذوقون
 علت غایه بهل سابق بود
 در تعقل اول و سابق است
 هست ابعاد مجرد از خدا
 هست آن تکوین ز خلقت صور
 معنی احمد که است از بعد حیات
 صورت احمد که نفس غایم است
 هم تقی رحیمی احمد
 آن نفخت فیه من روحی گفت
 چون بدست خویش تعقل آفرید
 نای غامض حضرت معبود شد
 نای غاصه چون باد از نصیب
 وقت آن شد که بتوفیق احمد
 لاجرم از نوادی آغاز کرد

هم ملک زو گفت هم او از ملک
 که شد مولود کاهی عطف
 خاشع و خاضع کن ب جود را
 ز من سخن الاخر و انست بقون
 در وجود عین خود را خیر بود
 در تحقق آخر است و لاحق است
 چون تعقل که شود صادر ز ما
 چون ظهور غیض از صانع بشر
 سابق آمد بر جمیع کمالات
 آخر از اجزای شخص عالم است
 غایت آن نفخه رحمن بود
 در نفث آن رحیمی دم بفت
 لاجرم از روح خود در وی دمید
 زان سبب اظا کر اسجد
 از دم رحمن نوا زد صریح
 ز رحیمی دم نوا ی خوش زند
 هر گوشش نوا نوا ساز کرد

کوشش رانای نوای خوب ز از دم اهل هوا مطلوب ز
 بو که آن دم در تو تاشیری کند بو که رو باه نور اشیری کند
 رو به خود را اگر خواهی خوشبیر از دم شیر خدا شودم پذیر
 در اشامه با طول خلقت ملائکه که بنده مقلد کتاب جامع آدم مند بیان
 آنکه خست از این ساز ختن آینه تافته جامعه آدم علیه السلام سنی
 مستجاب بود و ایامی مجلای قدس مقابل نظر بود بواسطه تجلی اسمین التوح
 القدوس و زیاده الملائکه و الروح من مجلایها و مجالی خدایه اشافه
 و بیان آنکه هر یک از این تعلیقات فردی از افراد تجلی محانی بودند
 مظهر جامع آدم علیه السلام از خلوت خفا جلوه کاه خلوت
 نیامد جلوه وجه الرحیم و مجلای معین نکرد سید
 پیش از آمدن و ذواللطیف
 جلوه کرد قدوس و هم سبق بود
 اسم القدوس و اسبوح را
 زمره ارواح قدوسی نسب
 کشته اند حضرت فیض نور
 هر یک از ارواح مجرب جام می
 هر یک از ملاک چون آئینه
 از دم اهل هوا مطلوب ز
 بو که آن دم در تو تاشیری کند
 رو به خود را اگر خواهی خوشبیر
 در اشامه با طول خلقت ملائکه که بنده مقلد کتاب جامع آدم مند بیان
 آنکه خست از این ساز ختن آینه تافته جامعه آدم علیه السلام سنی
 مستجاب بود و ایامی مجلای قدس مقابل نظر بود بواسطه تجلی اسمین التوح
 القدوس و زیاده الملائکه و الروح من مجلایها و مجالی خدایه اشافه
 و بیان آنکه هر یک از این تعلیقات فردی از افراد تجلی محانی بودند
 مظهر جامع آدم علیه السلام از خلوت خفا جلوه کاه خلوت
 نیامد جلوه وجه الرحیم و مجلای معین نکرد سید

جنگ صاف ز شهبوات آمده جنگ خالص ز غیظ و از غضب
 یک یکش ن نور پاک تابش یک یکش ن پاک از آرایش نخل جسد
 پاک از آرایش حرص و امل بد را بد به کبر حلقی
 بد تا کرد به مخالف دشمن یکدورت بد علم مرآت
 فی الخطبة العلوية المرتضوية عليه السلام في صفة الملائكة
 لا يكونون ولا يكونون ولا يكونون ولا يكونون ولا يكونون ولا يكونون
 ولا يغشاهم نوم العيون ولا سهو العقول ولا حق الأبدان ولا غفلة
 والنسيان و در این هشتکانه عقیقه ایمانی چند آیین فقرات شریفه
 هشتکانه باندک زیاد و کم که منشاء آن رعایت ضرورت تجميع
 استاشامه است بقول خود سبحانه و تعالی که از زبان ملائکه حکایت میفرماید
 که و ما متنا الآله مقام معلوم یعنی نیست هیچ احد از ما را
 مگر آنکه برای او مقام معلوم و معین است و گویا شنیده با
 که حضرت جبرئیل چون در شب معراج بمقام معینی رسید آنجا

پاک از تقصیر که در رات آمده
 پای همه علم جهان در دست
 از طبعیت در هیو گشته پاک
 عین ادراک و شعور حفظ و فهم
 از کثافت و حیثیات جسد
 خالص اندر رتبه علم و عمل
 بد غرور و بد تنجیر فطرته
 یکدورت بد علم مرآت

توقف نمود حضرت خاتم صلعم و ملا تکلیف عروج بمقام اعلی نمود
 در جواب عرض کرد **لَوْ دَنَوْتُ أَفْئَلَةَ أَفْقَةٍ** یعنی اگر باندازم
 آنکشت نزد یک شوم **هَلْ أَيْنَا نَحْوَهُمْ سَوَخْتُ** کویا چنین میکند
اگر یک سرهوی بر تو بود **فَرُوعُ تَجَلَّى لِي وَنَدِمْتُ**
 هر یکی را منفصله از منی
 هر یک را منتهای فقرش
 آن بعضاً منهم قوم فی سجود
 آن بعضاً منهم قوم فی الزکوة
 آن قوما منهم جمع فی قیام
 آن قوما منهم جمع فی قعود
 لا یغنیهم من مات العیون
 لا یغنیهم بهوات العقول
 لا یکسرهم بفترات البید
 لا یجتههم بنیان کسوف
 ذکر بعضی حضرت شیخ و پس
 بنیت جز تخمید ذکر آن در
 شغل آن بعضی ذکر تخیل پاک

کاران جمع و کرکبیر ذات
 هر یک اندر حضور کسب یا
 هر یک در حضرت آن داد کرد
 دو صفت را هیچیک منظر شد
 هر یک شان منظر کوی صفت خاص
 جلوه کاه یک تنجی هر یک
 خلقت فوج ملک ای دو هم
 چشم دلکش بقدر آن بین
 هر یک از امارت می از خدا
 وصف خود ایشان بدینا گفته
 پس ملا یک هر یک در حضرت نسبت
 این همه جلوات که زبان است
 هر یک مراکت سبحان آمدند
 نه ملا یک جمده اعیان وجود
 منظر آینه وجه رحیم
 جلوه هر اسم از اسما در رب
 خاص باشد از آنکه در یک نعمت اسم
 رفته بیرون از لغت و از صفت
 انصیب از جلوه خاص خدا
 کشته محفوظ از تجلی و ذکر
 هیچ یک دو فعل را مصدق شد
 با یک فعلش بعینه اختصاص
 قبله کاه یک توانی هر یک
 کر تو خواهی بشنوی بدین و کم
 آیت عظمی ما بین
 شد معین شد شخص شد جدا
 در لغت خود از این سان بیفتد
 اندر آن حضرت زبیر جلوت
 کشته ظاهر از دم رحمان است
 جلوه کاه وجه رحمن آمدند
 جلوه کاه وجه رحمن دو دو
 نیست خیران عدل تقیم
 خاص باشد عام باشند غیب
 منظرش که روح باشد کاسم

عام باشد ترا که وصفی شایسته
 جلوه او صاف لطیف خرقه
 جلوه بر اسم از اسماء رب
 جلوه وجه رحیم است احیای
 عام کان اوصاف حریف است
 خاص زا که خاص مردگان است
قال مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
لصفة عامة والرحيم عام لصفة خاصة اسمع صلوات الله عليه
 جلوه که حضرت اعلای ذات
 فیض بخش فیض رحمت عام
 سیمین فرزند شاه کربلا
 آن لب الصدق علم من لدن
 که چه اسم خاصه آن علامت
 الرحیم ماهوای کامل امام
 بهر حد شش در اسم عام
 هر یک جلوه که خود را بنده است
 دم یک دم بیش نبود یک
 جلوه که حضرت جامع بود

جاریست

جامع هستم جلوات آمده
 منظر ذات است آن لب کل
 در بیان نکته انتقال از بطور و بطور
اعلی الله تعالی شأنه العلی تسلیم نمودن عنان مکه عزم تحصیل
همت عالی همت انصاف نمودن الله مفعله الی یوم القیام
 پیش از آنکه مستمع بدین باشد
 مشنوی چون شیر می آمد برین
 میگوید آن طفلت آمده حال
 طفل چون بالغ شد از شیرش جدا
 او پدر خواهد که خوش کرد دلیر
 شیر عرفان پیش از این طفل سیه
 معنی نفوس کوک استغنی
 این زمان مشتاق میگوید سخن
 داده می نشد با صاحب قلوب
 طفلت منع زاده چون بالغ شود
 مان که جذب آلوده میاید سخن
 ساقه قیصر از هم جلال

یک نایس منظر ذات آمده
 جامع جلوات و نایس
 بود از پستان جانم شیر کش
 از پستانش آن ابن النبون
 شیر عرفان خوش پستان جان
 از کنار مادر پیش چه خط
 داده بخوابد که کرد شیر کبر
 خوش پستان منظر میگوید
 میشد اندر کام جانم ریخته
 پرده بر میدارد که نشسته کمن
 پرده بر میدارد از چو خوب
 لاجرم پیر معان داده شد ده
 منگفت میگرد آن علم لدن
 داده می نشد با صاحب کمال

نیت در قلب علی مرتضی
ان بجای چیت مصباح نور
لاجرم باب از عظم علی است
یا که احمد شکر علم اقدم است
شهر علم مصطفی دارد دوم
از در باطن فیوض لایزال
از در ظاهر کمال مستر
باب باطن چیت سرحد
باب ظاهر صورت حیدر بود
در انجمنی پیر خوش بخت
جست سزا است مع کل القبی
سرمع کل نبی سزا یاب
پس علی با هر نبی سزا بود
که کلامی فضول به نظر م
نشد تحبیر او نام دست
غلت غن و کدورات خیال
که شود خورده در شا هوا

جلوه کر الا تحبسی خدا
استمع من ربنا الله نور
وان نبی المصطفی باب العلی است
مرتضی اورا چه باب اعظم است
آن در مخفی و دیگر جلوه کر
رنجته بر احمد صاحب کمال
گشته بر کل خلائق منتشر
معنی آن صورت پیغمبر است
که وصتی نفس پیغمبر بود
با علی خوش شرح این معنی گفت
جست جهرایا علی است معنی
خویش است نشان گردان منتظر
با محبت هم سزا و جهر بود
از قرینه می کند تخصیص عام
احوج حاج به سر انجام وی است
که مقابل میشود با نور حال
نیج چوین که بود چون ذوالفقار

فکر

قصه گویند کن ز شفیق عوام
شرح معنی علی باب
صورت تنزیل اورا گوش دار
کان ولایت بطن تاویل است
مرتضی انشا اقلیم کمال
از پادشاه قدر و شان خویش
موج زن بلیشت چون بحری بیلا
علم از کل خلائق درخاست
او معنم گشته علم خود مرا
او نبوت را بنز تقسیم کن
او ظهور حسن شاه لایزال
او شهنشاه من اورا بنده
بنده خوف و طمع من بنستم
پادشاه هم با همه فرخنده که
خود بخود ایاک نمید گشته ام
هم ز خود من استعانت جو شدم
در بطونم که چون شاه جلیل

سلک معنی را اورا اندر نظام
فهم کن از سابق تقریر ما
معنی تاویل آنرا همیشه دار
دین وصایت ظهور تنزیل است
خطبه میفرمود در عین جلال
بر عایکت سست جان خویش
گفت من مستم بهر علی محیط
جز نبی که صاحب شرح شامت
من معنم گشته علم خود را
من ولایت را با تقسیم کن
من بطون عشق فرد ذوالجلال
بنده عشق ش فرخنده
بنده ام انا که رتبا بنستم
کرده اندر بر لباس بنده که
در لغت خویش را خود سخته ام
عز خود اندر نوا یاب آدم
در ظهورم که چون عبد ذلیل

کبستم من احمد کبست من
 که نظر داری بر من ان هم کی است
 جگر حسن است او من در باغ عشق
 حسن در غنای هر شمع فرخنده
 بر پرستش حسن فرمان میدهد
 چون بیاض سبکی عشق است ثناء
 زانکه آن جلوات حسن از بر است
 که بنودی بهر چشم عشق پاک
 که نه محبتون طالب دیدار بود
 که نه و امتق از وفاداری سپرد
 که طلبکاری نکردی بلبس
 که نه پروانه پرسوخت
 این همه با زار کار استند
 غایت غایب حسن جلوه کرد
 مقصد آن عشوه های بیخس
 که چو حسن از رحمت تو کی است
 غایت اسرار و حی کهسان

غایت

غایت اعمار قرآن مدال
 آن اشعارات و خطبات کلام
 غایت نفسم کتاب شنو
 شنوی الا کلام آنه نیست
 هم چنین هر در که مشتاقان نیست
 نرفت بر ما تو خلافت ما
 خود بخود محتاج خود مشتاق خود
 بنست جز مشتاقی که اندر میان
 عارف حق که شود کل الکسان
 وین شجسته کانه گفت پوشود
 چونکه آن طال الله نه از حق است
 نطق از حق است و او باشد صموت
 لاجرم مشتاق میگوید سخن
 این همه او از ما از شمع بود

در بیان انتقال از مقام غیبت علم الیقینی بمقام خطاب مع الیقینی
 بیان اشتقاق اسم صدیق اکبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر
 که صفاتی بیان منازل سائرین الی الله باشد و مقصد تفسیر اینها

الضوابط المستقیم بوجه اجمال و انطباق

مرجسته شاق جان افزای ما
ساقی بزم حریفان جز تو کسیت
ساقی صبا ی الهی تو ای
ساقی جلوه گاه اندیشه نو
ساقی فیاض ربان تو ای
ساقی میخانه جود و کرم
نور احمد از حبیبیت جلوه کر
روی تو آینه حسن حسن
جان تو کعبه عشق حسین
عصمت زهرا تو را در جبین
اشفاق خاطر شد از فطام
به فطامی هر مقامی که بود
چون جنین از خون تشریف نمود
از لبن چون یافت کام او فطام
منفطم شد چون ز قوت دینوی
آن ولادت بدو تولد نخست

ای قلندر زنده به پروای ما
مطرب وقت طربان جز تو کسیت
مطرب بزم شهنشاهی تو ای
مطرب خلوت که خاص حضور
مطرب مرآت صبا تو ای
مطرب کاشانه فضل و نعم
سهر حیدر در ضمیر مستتر
او چو یوسف هستی تو پیر من
تو چو عین و او ترا چون نور عین
خاک درگاه تو کل حور عین
از فطامش جان تو عالم مقام
هر مقامی به فطامی که بود
ز نقش از پستان ام مقوم شد
لایق آمد جانش زان و عالم
قوت جانش گشت رزق معنوی
که از وجان توش آمد درست

از پستان آن از ولادت ما نوس
آن ولادت نوبی ای دلپذیر
آن جنین معنوی چسب و کبوتر
در طریقت تا نور اخش تر است
چون میمن ام تن بیچاره
زان سبب گفت آن حکیم معنوی
عشق از اول کیش و غیره بود
چون شدی مضطرب از خوارگی
ما در صفوت بشیر معرفت
چون ز شیر معرفت دیدی فطام
باده خوارگی مدته کار تو شد
باده زارنگه و بولای می بود
باده خوار از این شرب مدام
صورت می را که قبولیت است
معنی می نشنهای و افره
منقصد باده کشان جز نشانه نیست
نشانه باده ز چشم ساقی است

شد مصور آن جنین معنوی
باشد از موت ارادی نزدیک
انگه ز داول قدم در راه او
نور جنینی قوت تو خون دل است
لاجرم همچون جنین خوشخواره
بهر این رمز را در مشرب
تا گریزد هر که بیرونه بود
خون بدل شد بالین یکبارگی
پروریدت تا شدی صوفی صفت
باده ناب حقیقت خور مدام
بخت ساقی مدد کار تو شد
ساعت و خم و سبزه می بود
غایتی جز نشانه نبود ای هام
خانش آن نشانه صورت است
صورتش آمد مجاز و قطره
غایت این کر کشان جز نشانه نیست
چشم ساقی نشانه بخش بخت

آنکه شده نشسته پذیر از چشم
از می خفتن چون داورت خطام
تا کنوت این نظام و این فضا
منظلم یکشتی از وصفی جسد
منظلم می کشتی از قوت غریب
در مقامات صفات دار چه
از فضا مات همه ز اوصاف بود
که بذات حق وصال بایدت
که ز حق عالم مقامی بایدت
که بهست حق بقا بایدت
عارفان که گوهری می سفته اند
وصفت تو چون شده در وصف پیر
ذات تو چون شده در ذات یسوع
کار نه که گوهر معنی بسفت
چونکه ذات یسوع جزا نه نیست
چونکه اندر ذات حق کشتی فنا
منظلم کردت ز خود چون فاطمه

بدینا ز آمد دلش از ختم
نشسته توحید بخشیده سلام
بود اندر رزق و قوت و فضل
میر رسیدت وصف دیگر از خدا
میر رسیدت از خدا قوت جدید
نفس تو یکشت خوش خوش عار چه
این زمان چه نظمی از وجود
از وجود خود فضا بایدت
از خودی خود فضا می بایدت
خود ز بهت خود فنا بایدت
این نظام را فضا می گفته اند
تو فنا فی یسوع کشتی ای فقیر
بر دوامات تست بر دوامات یسوع
این فضایت را فنا نه گفته
این فنا را فنا نه اند نیست
پس بذات حق تو را باشد بقا
ذات تو با ذات حق شده فاطمه

فاطمه شده نام ز برای بنو
عصمت وی چون بدل اندخت نور
چونکه از جسد هوا مضطرب
لاجرم معصومه حق فاطمه
او ز حق معصومه نام معصوم از او
بیشتر از این اندر حدیث البشیر
که بود فاطمه یک ز اسمای حق
فاطمه الاحباب عن قیوم دشین
اسم فاطمه چون ز اسمای حق
لفظ نام نفس زیشی بنو
لفظ نام عقل از قوت نام
لفظ نام قلب از میل نفوس
لفظ نام روح از عقل دان
که بصورت فاطمه خیر القات
طالب المولا نه که گوش کن
فاطمه چون طالب ذات علی است
آنکه طالب غیر مطلوب است

ز آنکه نور اوست نظام العقول
کشت معصوم از جسد و تصور
عصمتی آمد دلش معصوم شد
بهست هم معصومه و هم عاصمه
او ز حق معصوم و ما مضطرب از او
شرح این با تو یکفتم ای پسر
اسمی از اسمای لا یحصای حق
فاطمه الاعداء عن حسن ذرین
فاطمه از اسم فاطمه شوق است
نیست جز از نور آن نبی الزوال
نیست جز از فیض آن اتم الکلام
نیست جز از حب آن شمس الثموس
نیست جز از عشق آن کفوس
زن مدانش را که محض کبر است
خویشتر را پای تا سر بوش کن
که مؤمنش و انیس تو احد است
ذات جاذب مین محمد و ب است

گفته اینجا بر لطیف است و در حق
عصمت زهر از لغزش واقع
هر دو که در حق متشخصم
عاصم او و اولیا معصوم او
شیعانی که از حبس و ظلم
در چراغ دل چو عدلش بخیریت
که ز من باورنداری این کلام
هر دو که ز نور هرا عادل است
جان سیدان ز کینه معصوم شده
بر که شد صدق و نفیوم خاص
شد چو جان زافراط و نفی طبعیم

ترسم از لغزیدن فکر خبیث
با خفا زو در مراقب رقیب
از هوای نفس بر مضطربم
فاطم او و اولیا مضطربم او
دوستانش خالص از ظلم و ستم
کشت آن دل خیرت و هم این
کوشش کن نشان من از امام
در حریم خاص من داخل است
ز آنکه مصداق این نفیوم شده
کشت جان پاک او معصوم خاص
جان نو آمد صراط مستقیم

در التفات از مقام خطاب بمقام تکلم بلسان بر تبه حق البقین

و شروع تفسیر اهدنا الصراط المستقیم

معشر مستقیان من ساقیم
مستفیضان فیض بخش مطلقم
ساقی فیاض ربان منم
بخشی مطلق در این دوران منم
ساقی الهی اخلاصیم
مستفیضان استعان بر حقم
نشد بخش بزم سبحان منم
فاسم الارزاق این زندان منم

از قیام

قوت مسلمان آن شراب است
باو مشرق از آن رخ شراقی است
نشد پیش از چشم وی افزون شود
ذکر الله لغت موزون است
پرده ساز نغمه موزون کل
میدم در نای کفی دم بدم
من سرافیل او چو نای فور من است
شعبت میا نرم ارواح از قبور
می شناسم رهها و اسما
جز من این راز ما معلوم نیست
روحها آمده بعث و نشور
باعث النفس دم جلاک من
بر دو از اوصاف ربانیت است
کاه بعث و نشور جانت و دل است
موت باشد بر دو گونه یا ثبات
و ان در موت دل روحان است
بعث دویم خدمت جبریل و ان

از قیام باو جان پرور است
زنگ باو عکس روی ساقی است
باو از رخسار روی گلگون شود
سبقت اند باو گلگون مات
یت جز ما مطرب قانون کل
مطرب قانون کلمه لاجرم
نای کلی صورت صور من است
مینوا نرم دم بدم تقی نشور
روحها از قبور جسمها
اسم در سم کس ز من مکتوم نیست
جسمهای این غلابین چو نای فور
ناشر ارواح تقی پاک من
بعث معنی غیر بعث صورت است
بعث حق که نشو اجساد کل است
بعث چو دانه کردن از حیات
آن یک موت تن جسمان است
بعث اول شغل اسرافیل و ان

از دم روح القدس هر مرد دل
 جز که روح القدس این دوران بنم
 جان مرده از دم می شود
 منکر در این دور روح عظیم
 عاشق نه روی دل کن سوی ما
 تا صراط مستقیم طی شود

از دم کرد مستقیم و معتدل
 روح بخش جان جاودان منم
 از دم من راه حق طی میشود
 در دل روح هدایت در دم
 در نماز آنکه که گوید اهدنا
 وین دل مرده بکیم می شود

در شرح صراط مستقیم مجتهد و استخراج علوم مجتهد الهیه از علوم
مقدار هندسیه و تطبیق خواص صراط مستقیم الهی بر خواص صراط مستقیم

بیش ازین شرح صراط مستقیم
 از تعلیم علوم هند
 در ریاضیات محسوس
 خوش زموهومات تخیلیه
 ز آنکه این دو بهیمت عقل جزو
 عقل کلی عقل فرعی بود
 که از این دو تا کیه حال
 از مبادی علوم هندسی
 سطح تا که جامع حواس و حسی

گفتم ای صاحب قلب سلیم
 شست از دل نقوش و دوسه
 گفتم سر آلهی را نهان
 از مغفولات کردم آشکار
 عقل جزوی عقل کلی را چه عضو
 آن مقیاس باشد این مطلق بود
 خامه را خوشتر میدهم اینک مجال
 چنانکه رم نخه اقلیدسی
 هر دو نقطه که اندر او کردیم فرض

و عمل بر نقطه از خط بود
 در میان نقطه ای منتهی
 بعضی از آن خطها اقصر بود
 اطولش نسبت به بعضی اقصر
 خطها لا متنتی بعضی از بعضی
 از میان این خطوط لا تع
 بندیش خزان خط مستقیم
 خط چو آمد مستقیم و معتدل
 که قصر آمد از خطوط واصله
 خاصه دیگر از خط مستقیم
 مستقیم از جمله یک خط بیشتر
 این دو خاصیت زمین محفوظ در
 زردبان کن بن ریاضی ای دو دل
 ذات بسی نه را یک نقطه بعضی
 ذات پس را یک نقطه ذکر
 راهها را در میان نقطه
 در میان نقطه را تویم

نقطه در حدیث خط اوسط بود
 هست ممکن خطها لا منتهی
 بعضی دیگر اطول از دیگر بود
 اقصرش اطول از بعضی دیگر است
 اقصر و اطول بود از روی فرض
 آنکه اقصر آمد از کل ای سند
 ما بقی را منحنی گفت آن حکیم
 خاصه او این بود ای پاکدل
 ما بقی اطول از او ای ده له
 وصف وحدت باشد ای حکیم
 ما بقی جمله خطوط منحنی است
 جان و دل زمین گفته محفوظ در
 بهر معراج آلهی مد آل
 نام کن خالی از عمق طول برین
 فرض کن ای نکته دان خبر
 فرض کن هم چون خطوط زمین
 آمده ما شد خط مستقیم

و آن خطوط منحنی مختلف
 چنانچه چون راههای جاده
 آن دو خاصیت از خط مستقیم
 خاصه اوله که وصف از خط
 زیرا که راه منفرجه بود اقرب
 راههای باطله ابعاد شل
 در مسافت امامت جدین
 و فراین گفته را معلوم شد
 جرحه از بحر فیض آن امام
 شد بد از این جرحه که گیتی کنم
 آن شش و ده مقامات الوصال
 گفت سیرت الهی یا دود
 نقل بالانفاط چون ممکن نبود
 بگذر از لفظ و معنی روی کن
 خاصه ثانیه از خط مستقیم
 همچو راه حق که خبر گیرانست
 و آن خطوط منحنی مایله

یکبیک از استقامت منحرف
 از استقامت و از عدالت عاقله
 هر دو ثابت در راه حق قدیم
 لازم منبج حق حیدر است
 از برای هر دو نفس حسیوت
 مگر بی افزای مکر اعتدال
 قبله الهی ازین العابدین
 سیر این معنی را معلوم شد
 ریخت در جان من از فیض کرام
 بر همهستان زبردستی کنم
 از نامیکفت با خالق تعالی
 رب نه اقرب طریق لوفود
 نقل بالمعنی را لازم نبود
 بحر را میجوی و ترک جوی کن
 وصف و حدت باشد ای حکیم
 مقصد آن خبر ذات الهیست
 بیشمارند و کثیری و دله

بیشمار و منحرف از اعتدال
 حق یک آید لطیف و مختصر
 قسم کردم من ز قرآن ارفیق
 گفت ما ذابعد حق الا اعتدال
 از قیود شک و بطلان مطلق
 از هدایت و از تقی حاصل بود
 و حدتش از وحدت حق شتر است
 راه وحدت از موبارکیت تر
 یک در غایت خط لا یتقسم
 زان سبب در هر خط وحدت
 معنی خط نیست جز طول فقط
 امتداد خط بی غل متصل
 لیکن از وحدت منیدارد که بر
 فرع را از اصل وحدت فرع و حوت
 هست وحدت و لا کثرت نبات
 ایک هم واحد بود هم معتدل
 اعتدالش نقل عقل مطلق است

بجز اینها ذات اصحاب ضلال
 مگر همیما بینا نه ای پس
 ستر این معنی باریک و دقیق
 در کلام خویش فرو ذوالجلال
 چون یک راه ثابت آید کان خیر است
 راههای باقی باطل بود
 راه حق چون خط از ذات حق است
 هرگاه وحدت بحق نزدیک تر
 که چه خط در طول باشد منقسم
 زیرا که حدتش نقطه فردا است
 در حقیقت هیچ غرض نیست خط
 طول خط مر نقطه را آمد چه طول
 که چه ممتد است و هم ختم پذیر
 زیرا که فرع نقطه است و نقل اوست
 همچنین راه خدا نقل خداست
 بر مقامات و منازل مشتمل
 وحدتش از وحدت ذات حق است

بیش ازین در شرح بحر عدل و
 یاد کن آن کتب سی نفر را
 تا بدانی کبر مراد مستقیم
 که چه موج بحر عدل است این مراد
 کبر و ایت سوی راه عدل حق
 هر که با عون در ایت حق است
 استقامت موج بحر عدل حق
 عدل حق این مستقیم آورد
 نکته با تقسیم نفوذ دل ربا
 پوست را بگذارد و موج مغز را
 موج بحر عدل باشد ای حکیم
 لیکن در وی فصل جز باشد مراد
 نیست جز از فضل حق ای باسوق
 موجی از بحر عنایات حق است
 و آن هدایت موج بحر فضل حق
 و آن هدایت را رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت مراد المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت
 آن نیست مگر حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله که شرح مرتبه آن
 بیان بحد ویم آنچه چهارده کتاب مجری دقیق و تحقیقی لایق مذکور و موطوع گردید

در بر ایت شروع فاسخه
 شرح اسمای سنا بشدم
 بحر را کردم مرتب چارده
 پنج اسم فتنه فاسخه
 اسم الله اسم رب العالمین
 اسم و لکن پنجم آن پنج اسم
 که مرا می شد معانی لایحه
 موضع بر سه استغنی میشدم
 از پانزده نوع پنج اسمای ش
 گشت در ضمن بیانم و فاسخه
 سیمین چمن همیشه ما بین
 هر یک کج بوی را طعم

آن ده دیگر ازین چار شکار
 بحر هو بحر احسان در بای ذلت
 موج خاص بحر ذات سرست
 مطلق از تقیید و تفسیر و عدد
 اندر آن اسماء و اعیان بحدت
 تا شود شرح مراد شکار
 بحر احمد حضرت ختم الرسل
 هم احدی باشد و هم واحد است
 است هم لای تقسم و هم تقسم
 آمده لای تقسم از وجه عرض
 باشد او نیست پذیر از راه طول
 لاجرم لای تقسم شد با ثبات
 لاجرم مقوم گشت و جود است
 نیست خود حقیت پذیر از راه عرض
 لاجرم مقوم و معدود آمده
 ظل حق رسم با عدد و جود است
 با حد آمد بگری چون در صفات
 چار بحر از چارده امم البحار
 بحر اول از بحر اعمات
 بحر دوم حبیب بحر احمد است
 جنبه اعلای او بحر الا حد
 جنبه دیگر که بحر الواحد است
 این معانی را بجا طریا و دار
 آن مراد است تقسیم آن کل
 آن مراد است تقیمی که احد است
 گفت احمد را چو زدن و تقسیم
 تا آنکه خط مستقیم از روی فرض
 چون بطولش بگری نزد عقل
 بحر احمد چون احد آمد بذات
 بحر احمد چون بوجهی واحد است
 خط چو ظل نقطه شد از روی فرض
 لیکن چون نفی است ممد و آمده
 کیف نه لفظ بحر احمد است
 بحد آمد چون نظرداری بذات

بجد آمد باعتبار ذات بود
 بجد آمد احمد از وجه احد
 بجد آمد باعتبار آن ازل
 بجد آمد لا يزال و ابد
 بجد آمد آن جدل فابشرش
 بجد آمد آن علو خلق و تشرش
 بجد آمد آن ولایت و زمامش
 این و آن آمد دو بحر بیکران
 بر تریخ عظم نبوت آمده
 احمدیت بر تریخ جامع بود
 احمدیت جامع اوصاف کل
 احمدیت گاه واحد که حسد
 احمدیت که نبی و که و سله
 شهادت روی با احمد بود
 شاهباز دست شاهی احمدیت
 ظل او بر سر مراحمه و باد
 در تفصیل تقسیم بحر اکوانی جامع بحیرشش کانه اعنی بحر العباد و بحر
 باحد آمد از قبضه های او
 باحد آمد وجه واحد و دحد
 در بطون و اولیت لم یزل
 در ظهور و آخریت باحد
 باحد آمد آن حال باهرش
 باحد آمد آن دتو جلوتیش
 باحد آمد آن رسالت و عیالش
 ما انبثوه بر تریخ لایغیال
 هم ولایت هم رسالت آمده
 در میان خلق و حق واقع بود
 احمدیت جمیع اصناف کل
 احمدیت که ازل کاهی ابد
 احمدیت که محمد که سعه
 و لبر خوشنوی ما احمد بود
 ظل ممد و الکی احمد است
 فاقبت ما را از محمود باد

کشتن

الدعاء و بحر الوعیه و بحر الوعیه بحر الاستعانه و بحر الاستعانه و بحر
 بحر اکوانی در افای آن شش بحر اسما فیت اعنی بحر الاوهیه و بحر الوعیه
 و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه و بحر الوعیه کل ذلك لنظيره
 فاین بحر اکوانیه مستفاد است از معنی آیه ک نعبدک فی الزمان و فی الزمان و فی الزمان
 کشت چون این خانه بکین رقم
 وقت آن شد که بتوفیق خدا
 شرح اسرار هدایت سر کند
 سابقا کین لک روح و حیات
 تقسم که دیدان بحر محیط
 بحر الاول بحر الاسلاف و غیر
 تقسم شد بحر الاسلاف بر دو قسم
 بحر هم ذات الله کرین
 بحر اسم ضل یعنی بحر رب
 بحر اول بحر فضل است طب
 بحر فضل آمد دو دریای عظیم
 بحر الاسلاف لاجرم که پیشش
 که پیشش بحر اکوان پیشش زمین
 فارغ از شرح مراد المستقیم
 روحنا ید سوی شرح ابد
 چشم جان مشتاقان افروز کند
 شرح بحر راضیت می نوشت
 بر دو بحر بیکران بر لب خط
 بحر دوم بحر اکوان و غیر
 هر یک جنوب آسی از دو اسم
 بحر اسم فعل رب العالمین
 تقسم شد بر دو بحر ای بادب
 بحر دوم بحر عدل با صواب
 بحر رحمن و در بحر رحیم
 جان از آن شش متفقی و منتعش
 کشت بر اهل طریق مستبین

بیک گشتم بار دیگر غنیمت
 چشم در آن بید و تیرین
 قسمتی دیگر کنم در بحر کون
 بحر اکوان بحر کون مکنات
 کون تفضیل از آن بحر کیم
 کون تفضیل چه بحر عالم است
 هر یک از اجزای عالم موج می
 معینش بحالت صورت موج
 صورتش جام است و معنی بحر جم
 جمع این در وجودش منبرج
 عالم اکبر در او شد منطوی
 ظل بحره احمدی آدم بود
 بحر احمد آدم اول بود
 بولش فرزند احمد آمد
 آدم ثانی بود این بولش
 خارج کل معارج آدم است
 کون جامع آدم آن بحر سیط

در بحر کون جامع ای پس
 این عبودیت که شان آدم است
 با بود تقسیم محض ای با ادب
 عارفان که در معنی سفینه اند
 ناظران که در معنی دیده اند
 لاجرم این کون جامع ای بود
 اولین بحر العباد یا کرام
 هر که باشد مست که جذب دفع
 لاجرم بحر الله یا بحرال
 بحر اول بحره رغبت آمد
 از پدید عوینا الله رکلام
 معنی رغبت مر اکوای فنی
 رحمت رحایت مرغوب که
 استغاثت جذب رحایت است
 یاد کن از آیت معجز بیان
 بحیت درشت دای کامل خلص
 زمین بیان نقر کامل لاجرم
 در بحر کون جامع محض
 بر دو وجه آمده بیش از یک است
 یا مقارن با هویت و طلب
 قسم اول را عبادت گفته اند
 قسم دوم را دای نامیده اند
 منقسم شد بر دو بحر لاجرم
 دومین بحر الله یا بیش گشته ام
 که مضرت را سوال دفع و دفع
 منقسم شد بر دو بحر با کمال
 بحر ثانی بحر رهبت آمد
 کوشش کن رغب و رهبانی ام
 حیات استجاب حیت از خدا
 دان حسی حیت مطلوب که
 عون حق کفل جمع است است
 رتبه الرحمن زبده شمعان
 جذب آن فیض حسی اخلاص
 منقسم شد بر دو وجه

بهر الاسر شاد نام آن و کر	ایست بحر الاستعانة ای سپر
ظلماتی ست اسماء مقام	بهرای سته اکوانه نظام
آن شش آمد ذوق این شش بجمع	آن شش آمد هر شش بجمع
آن شش آمد روح و این شش بجمع	آن شش آید و این شش بجمع
آن شش آمد خود و این شش بجمع	آن شش آمد و این شش بجمع
آن شش آمد نور و این شش بجمع	آن شش آمد و این شش بجمع
باز اسماء غل ذات مطلقیت	زاکمه اکوان غل اسمای حریت
نه مفصل بر نوسانم آشکار	مجل این سته را نه شش یاد دار

در شرح بحر اول از بحر ششگانه اکوان که بحر العبادة معنی است و این بحر را
 در نای بحر اول از بحر ششگانه اصنافی که بحر الالهیه معنی است واقع است
 اله بمعنی مالوه و مالوه مراد من معبود و معبود مستلزم عابدیت و اله
 ما خدا الله است پس الوهیت مستلزم معبودیت مطلقه است که عباد
 معنی است و این بحر مستفاد است از آیات بعد مخصوص چنانکه ذکر میشود

مر جاست حق الهی ما	صاف دل آینه شاهی ما
ساقی بخانه الله تبارک	نشسته بخش هر دل اگر تبارک
فیض الله را از الله سابقی	فیض بخش داده اطلاق قبی
جرعه زاین فیض مطلق ازود	ریز در کام مطلق ای جود

تا نذر فیض

تا نذر از فیض تو ای ذومسم	جانش در بحر عبودیت قدم
با کمال بحر رسد افنده که	ایست که کرد و حیر زنده که
شهری از بحر العباد و سر کند	چشم جان عاشقان نور کند
اول از شش بحر اکوانه مقام	آمده بحر العباد و غرض مقام
بهستی این بحر و اسع ای پناه	مقتضی گردیده از بحر اله
اسم الله از آتش شتاق	بالله آن لام الف را تصاق
معنی الله جز مالوه نیست	معنی مالوه جز معبود چیست
لا جرم هر جا عبودیت بود	خلل نکسی از الوهیت بود
گر نبودی عابدی کامل عیار	که شدی معنی معبود آشکار
کو هر الهه قد سفتی	لا جرم ای یک نصب کفایتی
چرا که حق معبود مطلق شد مرا	ز ان عبودیت محقق شد مرا
کز معبودی تا نام عبودیت	کفایت ای یک نصب بحریت
شد چه معبودیت تو مستقر	در توشه عبودیت تو منحصر
زین دم ای یک نصب بر لبم	نیت جز معبود مطلق معظم

در بیان آنکه بحر العبادة را پنج موج است موج الصلوة و موج التکوة
 و موج الصیام و موج الحج و موج الولاية چنانکه در کافی از اهل
 بیت عصمت و سلام الله علیهم ما ثوابت که بحقی الاسلام علی خیر

موجب از امواج این دریا نماز
 این نماز مستقیم مستوی
 صورت فوسر عروج و هم نزول
 چون بسجده میرود تو از قیام
 منت سوی قیام است از سجود
 بسجود چرخ اندر غارت و گیر
 چون فلک که بر صعودی که بیرون
 هاله اند جنبشی که بی مضیق
 این فلک مانند تو اندر نماز
 آسمان قایم ذات الحک
 کل الا فلک لایه قائم
 از فلک آموختی تو این نماز
 صورت تو از فلک آموخت که
 معراج جامع این صلیه کامل
 نازل اندر لباس در ظهور

در نماز هم که تو از مضطرب است
رو بقیه کردنت حج آمده
و از آن سبب تحریر از قول امام
با خواطر کوشش تو در نماز
بلکه این کوشش جهاد اکبر است
در نمازی چون بحر نفس جفت
آن حضور دل نور اندر نماز
جلوه وجه الهی در دل حضور
و وجه حق آینه الله و علی

و بعد از این که الله تعالی
در بیان آنکه غایت حاجتی است و هر چه جسم و ازا فاعال و اقوال ظاهر و معقول
و روح و حضور و بیان آنکه خص و عبارت الجمع و فکر و ذکر
عبارت از استحضار اسمی و محض اسم و فکر عبارت از استشهاد معنی
در همه صورت پس هر دو در حقیقت حضور و شهود با هم مشترکند و اختلاف
با عبارت تفاوت محض و مشهود است و المحض الاول معنی و فی الثانی
بصری و الاول یصدر من لسان القلب و نطقه و الثانی
یصدر من قلم القلب نقشه کما نکره

این نماز آمد چوب نه تمام
جسم در وحی باشد آرای ۴۴

معنی دارد غار و صورتی
مورنش قشر است و معنی چو مغز
این عمل چون جسم و زینت چو رویت
این عمل بام است و زینت چو جسم
مصطفی که گوهر است بر سفت
کرده اند جسم و جان این غار
جسم وی آن معنای نظام
و ان معالات قرین با هر یک
حیث و اندام روح وی ای ظهور
این غارت جسم و پایش حضور
این غارت خدمت است بملک
این حضور را در کتای پر
این حضور تو چو مرغ مغوی
پردیشتیم زد و جگر بگر
مرزا و سینه چاشته و لا
مرد است را چشم و کوشی می بود
هم زبان هم نطق از غیبش بود

نیتی دارد غار و معنی
بیشتر نقر است و معنی نقر نقر
این عمل چون فکر و زینت چو روح
این عمل نای است و زینت چو دم
اما و اعمال باشیات گفت
باز کن کوشی که فقه علم را از
رکعت و سجده و قیام و قیام
و ان جابر که و سهوی که شک
آن حضور است آن حضور است آن حضور
این غارت من و پایش حضور
و ان حضور است عت بن و ان
ذکر کنی فکر آن رکن ذکر
ذکر و فکر و ادراج و بال توی
شرح سازم و زمر ذکر و فکر
صاف از غش پاک از غش
چشم غیبی کوشش پستی می بود
هم فم هم نطق از غیبش بود

کشت خوش ناطق نطقی با نسق
اسم شده است مستی شده شهید
ذکر آمد نزد اصحاب صدور
نقش حق بر صفحه دل ظهور
مشهد آمد صورت و معنی شهید
فکر آمد نزد ارباب غلوب
کشت دل ناطق بدو متصل
سامع آمد دل مسموع رفیع
جلوه اسامع و ان طهر است
فکر حق مور و نگر می آغاز کرد
کشت دل زبان نقش غیبی نقش
کشت دل میان نقش منیر
جلوه از المصنوع البصیر
مظهر این پارسای سلام
در شرح موج دوم از تاج العباد که معنی است موج الزکوة
موج ناطق بود صدقات و زکوة
فصل رزق غریب تر خشنود بنطق

با دایا و عطایا و صدقات
بر جلال ایشان کردن نان و دلق

منظره جو دو عطا می خوش
 اسی از کسمای حق که جو
 بخششی خاله از تعلیل و غرض
 که تو خواهی قرب و ناب و دور
 از علی علم فتوت یا دگیر
 آیه های بل اینه را گوش دار
 یاد کن از قول سبحان انشا
 بخشش غایتی که هم مسکوت
 جو کسب جان پیست جو حیدری
 از سجود او جان قائم بود
 بند که او سر بر سرش است
 عشق مطلق با همه فتنه که
 خود بخود او عشق بازی میکند
 عاجزانه که بازی می کند
 مر جانی آن نیاز دل خوار
 این عبودیت مقامی نیست
 عابد و معبود حق است ای امین

از قبول امتداد مطلق شدن
 جو و جو بخشش از محض و داد
 عاری از قصد کافات و جوش
 جمع کن با یکدگر جو و سجود
 رسم و قانون مروت یا دگیر
 گنجدای لافنی را پوش دار
 قسم کن جو و سجود در رضی
 شرح آن جو و سجود است ای شاکست
 آن قیام حق سجود حیدری
 از قیام او جان دایم بود
 آن عبودیت همه الهی است
 خویشتر را میناید بنده که
 ناز دارد به نیازی میکند
 نیست عاجز بلکه نازی می کند
 کوسه بر آید مستغنا و ناز
 از من و تو غیر نازی نیست
 ذات حق سبحان و زمین العابدین

نام سجده

نام سجده دوم بر آید بر زبانت
 از حضور دیده بجای او
 که ز سر آن شسته دم زخم
 سه بر آفاق را بر هم زخم
در شرح موج سیم انبج العباد که مستقی است بموج الضیاء
 موج ثالث زمین بم و اصبع سیام
 چون ملک بستی لب از بر کوه قوت
 مستعنت تسبیح و تحمید آمده
 ماه روزه آمده ماه خدا
 روزه داران چگونه حق
 طعم خوران چگونه حق
 نه طعم دقوت دولت دینی
 طعم آن آب و علف انعام است
 قوت انعام است این آب و علف
 قوت آن مردان چو این انعام است
 که برد لذت از این آب و علف
 اسی از آسمان و ی باشد صمد
 انذی بشری و لا عیسم
 نیست حق را چون و ما را بود

نام سجده دوم بر آید بر زبانت
 از حضور دیده بجای او
 که ز سر آن شسته دم زخم
 سه بر آفاق را بر هم زخم
در شرح موج سیم انبج العباد که مستقی است بموج الضیاء
 موج ثالث زمین بم و اصبع سیام
 چون ملک بستی لب از بر کوه قوت
 مستعنت تسبیح و تحمید آمده
 ماه روزه آمده ماه خدا
 روزه داران چگونه حق
 طعم خوران چگونه حق
 نه طعم دقوت دولت دینی
 طعم آن آب و علف انعام است
 قوت انعام است این آب و علف
 قوت آن مردان چو این انعام است
 که برد لذت از این آب و علف
 اسی از آسمان و ی باشد صمد
 انذی بشری و لا عیسم
 نیست حق را چون و ما را بود

چونکه قریب شد صد لایطمین است
 که تعلق را بخلق کسب یا
 لب بر بند از غر که روح را بپوشی
 در حدیث قدسی از فردی است
 من صد مردان را هم صافند
 اسم قائم نیز اسم حق است
 در نماز آنکه که بپوشی در قیام
 این قائم لیل ای مدثر علم
 قائم القیل تو صوام النهار
 احمد اجم قائمی تو هم صد
 از قیام من تو قیوم آمدی
 حق و قیومی تو به نوم گشته
 چشم صفت را که سیلاب برد
 کوشش کن از صفتی صبی بنام

در شرح موج چهارم که مسمی است بموج الحج انما مواج بحر العباد

موج چهارم آمده زین بحر حج
 هجرت از اوطان و اولاد و حلال
 کعبه مقصود را باب انفس حج
 قصد کردن سوی بیت حق تعالی

از نمودن جانب بیت الله
 نشانه پای از سر بافتن
 بستن احرام سوی کوی دوست
 در نماز و در جنب و در سجده
 بیرون انداختن دست من و حق
 در مقام جمیع قائم آمدن
 در جمیع شستن کردن از روی حرام
 فرج کردن خنجر نفس و هوا
 از مقام مروه کبر نفس صفا
 ناز کردن از دل پاک سلیم
 که در کوی دل رباط یافتند
 این نماز که چو ارکان حج
 خانه محبوب را میکوب در
 با نسیه به حق بنور کشاید
 محرم و بسیک کویان آمدند
 صورت احرام و حج عسوی
 گفتن لبیک در احرام حج

از همه سوی خدا بردن پناه
 دل بکنج از جانت پرده ختن
 روی کردن از دوزخ عالم سوی دوست
 واقف عرفات عرفان آید
 طالب زلفی شدن در غزلت
 که پیش عر که نامیم آمدن
 دیوار کردن طریقه و سکسکه
 نفس را قربان نمودن در نما
 عهد حق را کردن انکار و وفا
 به عین الله متذوق قدیم
 در حریم کبریا عکس شد
 من فرج با او حج لا شک و حج
 ناکشید بر نور در تشریف نظر
 کرد دعوت در ازل ارواح را
 حاضر آنحضرت جامع شد
 آمد این احرام و حج دنیوی
 عکس آن لبیک تاری از غیج

مسجین لبیک احرام نماز
 حیت لبیک آن ابا بکر نماز
 آن حبیب ادا علی اگر گوش دار
 آیه تو بوالا از خورشید شو
 اسمی از نهانی خراشید
 دعوت حق را اجابت کر کنی
 مظهر اسمای حسنی می شوی
 این وجودیت چو از نور شد
 خوش الوهیت ز نور سر بر زند

در شرح موج پنجم از بحر العباد که معنی است بوجج الولاية و موج
 التعملة و موج اعظم بل هو بحر عظیم

موج اعظم زمینیم باغ و دجل
 نعمت الله چه ولایت آمده
 این ولایت آمده کمال دین
 این بود اقام نعمت ای فقیر
 این بود اسلام مرتضی خدا
 خرقه گفت اندر زور خم
 فقم کن از قول سبحان ای

نعمت الله است ایضا قبول
 رکن اعظم از جدت آمده
 باعث تکمیل ایمان و فین
 که خدا سر سود در یوم غدیر
 که پسند پیش خدا از هر ما
 با عباد الیوم اجمعت لکم
 رمز انتم علیکم نعمتی

یا رسول الله لتبلیغ قسم
 این ولایت حیت دانه ای فد
 این ولایت حیت دانه ای و لا
 حیت حیت خود بخن بفر و خن
 شمع چو نور و چه کبریا
 شمع چو نور و چه نور
 مصطفی افروخت شمع در غدیر
 گفت آن پروانه ای جمیع را
 گفت ای پروانه ای جمع من
 من یکا شمع علی شمع دگر
 بیروم من سوی جمع آسمان
 در علی را میکنم شمع زمین
 هر که او را منم او را علی است
 آنکه او از تو بتوا و لا بود
 معشر پر دکان غنیمت کنید
 جان و مال خود فرستیدش تمام
 بنده او عهد آزادی است

قد ضیعت دین الاسلام لکم
 بیعت و بیعت بشیر خدا
 بیعت و سلیم در دست علی
 بچو پروانه رشعی سوختن
 حیت پروانه کجوا نهانی ما
 شیعیان پروانه شمع علی
 کرد بر پروانه او را اسیر
 جان خدا سازید خورشید شمع
 هست مولای شما این شمع من
 من رو انتم سوی جمع دگر
 بشوم من بعد شمع آسمان
 الصلا پروانه جمع زمین
 هر که او را منم مولا علی است
 بیگان او مرا مولا بود
 یک لبیک پیش من بکنید
 بنده مطلق شورش برام
 فقم برای او عهد دل شادی است

بخت نوا آنکه آن دست کند
 معشر غفیه کانش آید گنبد
 مشتری شد خوشش با بیع شوی
 هر که این شمع بفروزد جمال
 پروبال خود چه دروی خوشید
 بال و پر وجود وجود خود دراد
 بنال بال بال و پر افروختن
 بنال نفس و دیده در نزد امام
 بنال نفس اندر چهار دای جان
 مصطفی گفت که ای فرزندان
 مان اگر شمع بگردانید علی است
 جان خود سازید بروی خوش خدا
 هر که جان خود شمع من سپرد
 هر که جانش دشت در شمع درین
 دال من و الاده ای غفار من
 رب و انصر من علی و انصر
 خرم که جلد چون پرواز کند

کرده دعوی بهش و فزایند
 کردی جمع آمد همچون مرغ
 ادعای عشق و در سر شور نه
 جلیک با شیر حق بیت کنان
 ندو چو مسیح ایمن خوش نفس
 شبر دل سلمان ابو ذکرین
 رجب پروانکانت که جلا
 هم کرام طیبین و طهرین
 مصطفی فرمود در بوم غدیر
 دست جبرئیلان دست طهارت
 صفت او صفت ذات است
 بیست حق است صفت جبرئیل
 رزمی از این بیت و این شتری
 معشری بلبیع زافاستبشر
 مرجع بالیغ تعالی شتری
 نعمته الله روفی بازار مات
 این ولایت جان بحق بفروختن

ادعای عشق و هم پروانک
 جلیک فسرده دل مانند مرغ
 لاف مردی و بیاز و زور نه
 در درون نامرد چون بیوزان
 عهد بشکسته آلا چاکر کس
 پاکدین عمار و مقداد امین
 کرده بر شمع حسین جان زافا
 صل یارب علیهم اجمعین
 با صفا به پیغمبر و چه کبیر
 این یار فوق ایمنی شست
 وجه نور بهش مراتب است
 مر شمع بیاع دادند شتری
 در کلام پاک الله شتری
 ذابین الله مالش کراوا
 نعمه الله نظر کن جبرئیل
 جان بحق بفروختن خود کار مات
 خویش را بر شمع حق خوش شستن

ماولی حق و حق را دوستی
 هست مولا که عید و کاهت
 آن ولایت که بود وصف علی
 که در وصف حق بود کاهی نبی
 اما از قول یزدان گوشت
 این ولایت که بود وصف حبیب
 اصل او فسرع همچون میوه
 که موخر آید از کل شجر
 دین بود همچون درختی با نیا
 احقادات است چون اصل درخت
 و ان عبادات و عمل اعمال شرع
 علت غایه جمیع فروع و اصل
 آن ثمر چو در قوت با امام
 مر جبارین میوه نغز لطیف
 مجمع جمله فروع در سم اصل
 تا درخت دین مایه بر بود
 به ثمر خود ناقص و عطل بود

لا یجوز الحلت گفت و میگویم
 نیست این اسلام تسلیم تمام
 هم بود اسلام مرضی این شمر
 رکن اعظم از عبادات این بود
 در کتاب کافه شیخ کلین
 که بود اسلام مارا پنج جزو
 جزو اول زان صلوة مفترض
 جزو سیم زان مسایم حج
 جزو عظم زان ولایت آمده
 علت غایه مفروضات حق
 که ولایت از عبادات حق است
 آن دو جزوی که بود خمس و جهاد
 زانکه بذل خمس راه دین
 هم چنین آن بذل نفس و اتمام
 فهم کفر از پنج دین مستبین
 زانکه شیخ راه نبود جزو دین
 بیعت اوجیت مولا بود

ان الاسلام ضعیفانه کلمه
 انقیاد و کاهت عند الامام
 هم بود جزوی از اسلام این پر
 جزو اسلام است و رکن دین بود
 دیده ام من انجیث ای وزیر
 هر یک زان شخص دین را پنج جزو
 جزو دوم زان زکوة پرض
 آن چهارم جزو خمس است حج
 کان فرائض را پنج غایت آمده
 نیست جز این فرض تقریبات
 از چه با آن چار دیگر حق است
 در ولایت مندرج شد با جهاد
 نیست الا حق آل باکوسین
 نیست الا در کتاب آن امام
 فرض تحصیل حقیقت ای امین
 دست او نبود بجز دست علی
 او نفس قوت او او بود

با فقیه قشری صاحب نفس	این ولایت رب نماید ای سپ
ز آنکه دین قشری دین خیرست	از تفق این دین خدا بر که برست
این قول با منافق که روایت	بل تبر از قول ایش منزه است
با دلی حق قول مستجاب	ختم کن ان لا اله الا الله

در رسیدن شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله الاعظم شهر رمضان و فی
 بانه تا آخر نظم مشنوی بمطالع قرآن و حدیث و نظر الهدی حدیث
 ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوٰة والسلام که
 مشیر است باینکه بحر العبادۃ واقع است و لذای جزالافوتیه و نقل و

از حرارات دل شوریده حال	خامه را بر صفحه صبه ادم مجال
خامه چالاک حجت معنوی	کرم جولان در مجال مشنوی
مشک با کافور خوش بویست	شهر می از بحر العبادۃ میوشت
که در آمد میجان حق ز غیب	پاک از الایش صافی ز غیب
ماه روزه بر رخ از رخ با کرد	روزه بگرفتند و لم آغاز کرد
کرمی شوق و حرارت سیام	آتش افروخت اندر دل تمام
آتش دل را چو کاهل شایب	ز آتش او و شعله شد تولید تب
کرمی تب ز اعتدالم فرد کرد	طبع را از شعله کفر سیر کرد
آنکه از مشنوی تا خیر شد	زود می آمد زمانه دیر شد

که چه اندر نظم شعر مشنوی	چند روزی ضعف جسم شه قوی
لیک در مناج قرآن و حدیث	خاطر آرام جویم ش خبث
تا طربیع المثل نه می شدم	طالب سحر معانی می شدم
از علوم و دانش آل نبی	کردم استکشاف هر رخی
در نظر آمد ز شرح بسمله	خوش مدعی منطق بر سله
مسئله چو د کجای مومن	تا کسب است و عجز از جان من
طاقت و صبری مانده در لم	زود در حل می بیایم شکم
پیش ازین در غفلت ان بکلام	مسئله تقریر را دادم نظم
بحر اکوان مرتب گشت شش	این نش از شش بحر بهش
هر یک از شش بحر اکوان نظم	ظن بحری زان شش است مقام
هر یک از شش بحر استقامت	اصل بحری زان شش است کفایت
زان یک بحر الالهیه است	کنج او بحر العبادۃ چون نسیم
ذات او بحر العبادۃ چون صفت	عین او بحر العبادۃ چون صفت
شرح این معنی شنوای مریض	از حدیث ابن موسی شریض

قال الامام العباس مؤلفنا ابوالحسن الرضا علیه السلام فی تفسیر اسم الله
 یعنی اسم الله بسم الله من سمات الله و هی العبادۃ قبله و بالحقه قال
 فرمود انجناب علیه السلام که آنکس که بسم الله میگوید این معنی را

میکنند که موسوم میگردانند نفس خود را به حق تعالی اله تعالی که گفته
 بهما خود را بان موسوم میگردانند عبادت الهی عبادت الخضر و غیره
 که همه عبادت از حقیت انجنا ب فرمود که همه عبادت الهی است و این
 شد که عبادت الهی اکوانی است و عبادت الهی و عبادت الهی و عبادت الهی
 بحال الوهیه است و عبادت الهی و عبادت الهی

نخل بیغ علی مرستغی	ابن موسی ابو الحسن شاه رضا
کرد بخود هر دل آگاه را	گفته باز که گفت بسم الله را
بطن پاک او ز عین کرم	بسم را گوید یعنی بسمت
مسمت را خوشتر بنظر من است	شاه مضمونی و مصداق است
ایست عذی امامی بهبه	قل بعدک یا امامی یا یسمه
نبت مبهم شرح مفهومیست	کین سمت آمد علامت لغت
چونکه مفهومیست مرا معلوم	ما صدق از من چرا گفتوگوست
حسیت الله را عبادت الهی	باز کونا بخت کرد و جان غام
چونکه من فیاض مطلق آدم	ما طوق هست از انوار الحق آدم
ساقی فیاض الهی منم	با دینش محطش بی منم
کوشش کن تا جرعه این فیض	بر تو فیاض کرد از لعل الکرام
کوشش و جوش جان و دراکن کرو	بسمت خوشتر از سادات است

دلتوا از حقیت آن نیکو سمت
 زانکه او بحر العبادیه ای ولد
 عبد مطلق ظل معبود و است
 کیف بظلال نقش احمد است
 آیه الله او و اسم الله او است
 او است موسوم سادات الله همه
 از صفات او عبادت یک سمت
 این عبادت نیز از اخلاق حق است
 حضرت حق است زین العابدین
 این عبادت زاید از عشق و وود
 خود بخود عاشق بود و خلاق خود
 من ز لبسم از چون دم میزنم
 عاشقم من مستقیم و یکدله
 ده که موسوم سادات الله شدم
 فاش گفتیم عاشقان سر نشان
 دم چرا ای یک نعب میزنم
 گفت حق ای یک نعب از نعت
 آن عبارت باشد از نیکو صفت
 خلق از سحر الالهیه بود
 ظل زری ظل منفصل بر کرامت
 عبه ظل الله سرمد است
 اسم عظم او معنی ذات است
 او است موصوف صفات الله هم
 از صفات او عبادت یک صفت
 خلق احمد خلق حق مطلق است
 ذات الله است نوران جبین
 عشق خلق حق تقدلی با عباد
 بنده خود خود بود درت و دود
 خود و خلق حق تخلق میکنم
 بر زبان می آرم از حق سبیل
 خد که موصوف صفات الله شدم
 کلامم ای یک نعب بر زبان
 خلق الله را جوید ای کسم
 گفتن باشد ز گفت او درست

این سخن پایان ندارد ای فتا
 باز که رمزی ز آن بحر الدعا
 در شرح بحر دقتیم از بعضی شریک
 نه کوفی که سبوتی بحر الدعا و بحیر
 و بحر السؤال و بحیرة اشغال سورۃ فاتحه الکتاب بر این بحر ایستاده
 بگویم دعا و تعلیم المذکره و این بحر متفاد از مجموع ایام المستعین ^{لشوم} الی آخر
 چرا که ایام المستعین جمله است بضم ایضاً و بعضی اشانیه و بعضی الصبر
 المستقیم ^{نفس} آخر التوفیق و سؤال دعوات صوم و معابد آنکه دعا ^{نفس} بحر الدعا و کوفی
 در ایام بحر بویته انچه انچه انچه لان الزیویه اضافه من الزیویه بالاضافه
 فیستدعی اضافه من الیه تعالی بالاستعاضه و لیت فی الاذاعه
 کما قال **عجانه تعالی ادعوا انکم تضرعون و خفیت الی امره**
 خدایا مشتاق ربانے ما
 ساقی رندان فردانے تولے
 فیض رب راغی فیاض تو
 جود تو خاله ز تعلیل و غرض
 جود ز سر غرضان و جود
 نه ننگ دم او و سوجا
 کلکش از بحر الطرب لب بر کند
 استناده کرد و بر بای سوال
 ای قلند ز رند فردانے ما
 فیض بخش فیض ربانے تولے
 ساقی مستغنی از اغراض تو
 عاری از قصد مکافات و غرض
 ریز در کام مستغنی ای و دود
 خوش بر اینگزاند از بحر الدعا
 گشت دل را ز منی خضر کند
 خوش بر آرد در و م جان و لال

استغاضه کردن از فیاض جود
 استغاضه کردن از رب مفید
 از جناب رازق استرزاق ما
 از جناب ساقی استغای ما
 از جناب شایه استغای دل
 از جناب کافه استغای باطن
 از جناب معطی استغای نور
 از جناب محبت استغای نور
 جذب کردن از حق حسان عطا
 فیض گرفتن از ان فیاض رب
 میرساند لحظه لحظه حال
 کیستش مروبوب عبد مستفیض
 طالب تکمیل خیر از فضل رب
 از جناب رب سوال باشدش
 مستفیض از فیض و کاتب اعطا
 داعی سایل زرب رزق و بیت
 ایند چو بود و کجویم ای و دود
 ایند چو بود کجویم ای سید
 ایند چو بود کجوستاق ما
 ایند چو بود کجوشید ای ما
 ایند چو بود کجو ای مستدل
 ایند چو بود کجو ای مهربان
 چیست دانند ایدل استغای نور
 چیست دانند ایدل استغای نور
 چیست دانند در محیم شرح دعا
 چیست دانند ساعلم رزق و مال
 چیست دانند ط لبهم سر طلب
 رب که باشد آنکه ناقص را کمال
 رب مطلق کیت الله مفیض
 جمله مروبوبات در مین ادب
 هر یک از اعیان مقابله باشدش
 باز بان حال جمله در دعا
 با لسان قاعیت ممکنات

کل من فی الارض طاعا له سماء
چون ربوبیت انصاف نویست
زان سبب بحر الله عا بطرب
بحر ربان زدر بامای اسم
بحر رب زان بحر بای مستقل
بحر ربان بود بحر بی مضطر
بحر ربان بود مستقی
آمد بحر الله عا مستقی
رمزاد عوا ربکم بشنود حق
اندهای جمیع انبیا
بود بشر آن آدم پاک صفی
فوح در ابلاک قوم بختبر
آن ضلیل حق گفت اندر دای
موسی عمران چو در وادی طور
گفت ربنا شرح الصدور
گفت روح القدس ذوالعزیزه
گفت احمد در شفاعت بهر ما

یسئل الجبار ربته عی البقا
لا جرم بار اسوال است و دستا
واقع آمد در ازای بحر رب
کنج دان بحر الله عایش چون طلسم
نزدان بحر الله عایش چون شل
آمد بحر الله عا زان مستغنی
ساقی ان جرمه بانق ما
جرعه بقیش را مستغنی
کین معاد جلد کرد بانق
شد باسم الله مهتدای کیا
ربنا گفت وظلمنا ای و فی
در دایش گفت رب لاتذر
رب فذالبلده جعل آمنا
گشت مرسل سوی فرعون غفور
حل عقد امن لبان ذی لجم
ربنا ازل علینا ما یدر
رب لا تحمل علینا اصرنا

مرد عای جلد را او مستغنی
رمزاد عوا اسخبا زحق شنود
اسم الله استجابت ساعی است
مغلق داعی اسم مدعویت است
واسطه اسم است مدعویت بود
شفیع داعی جز اسم الله نیست
اسم چون گویم مرادم حرف نیست
ذات حق با عجب روصف حق
اسما غفل مستی آمده
جلد موجودات اعیان را چو غل
جلد مخلوقات چه جان و چه جسم
هر یک را جو داسی غافل است
چون بگفت اسم آمده واسطه
لله اسما حسان ذالها

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه غودن حضرت علی رضی الله عنه
قدس سره العلی در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب المصنف
حضرت شیخ نجیب الدین الرضا قدس سره العزیز در عالم منام

و بحسب این نمودن علی بن عثمان قدس سره العزیز کتاب مذکور و با و این نمودن
 انحضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی و در حق او انحضرت و تعیین نمودن
 ناظم در عالم قطعه مقام را برپا نمودن با تمام مشنوی مستحق
 الاسرا که در شرح سوره سبع المثانی است و شروع نمودن به تعلیم نظم
 بحر الاسرا که بسبب عودیت محبّه و بر عقد و تصویب افتاده است

سبع یوم است ثواب کریم	در روضه شتاق سلطان عظیم
بسم با نرا جلوه کر شد درم	طلعتی فرخنده چون ماه تمام
قصه سبع المثانی مشنوی	از کلام شش نجیب معنوی
شش نجیب الدین رضا شاه و	مرشد راه رضا سلطان علی
اندر آن عالی محل مذکور شد	حضرت مشتاق زان سرور شد
روح و وصف آن کنایه مستطاب	کشت جاری زان شاه کعبه
استیاق و استماع آن کلام	ساخت طهر ایشه عالمقام
عبده شتاق مظهر شخص در	در حضور ایشه عرض کرد
کاخن که باشد ز شاه مستطاب	عرضه دارم فصل فضل و باب
اذن در حضرت فیه انحضرت نمود	که بخوان سبع المثانی در حضور
چون موقوفه شد بدل آن مقام	آمد این تعبیر در خاطر مقام
که بنظم بحر الاسرا درم ذکر	خامه را آماج حال گرفت

از کلام این نظم شرح فاشحه
 ثبت الهی مظهر شاه
 چون طریق نعمت اند از رضات
 خود مظهر کیمیت شتاق نجیب
 ذات شتاق نجیب الدین رشت
 این مظهر عبده بد نام و نشان
 غیر مشتاق علی ناطق کباب
 تامل و قاری مظهر بنده و
 ناظم و قائل علی شاه رضا
 این سخن بسیار میاید و دقیق
 هم ز لغزش باطن محفوظ باد

در رجوع بشرح بحر الدعاء و بیان اشغال وی بر امواج کثیره
 و شرح بعضه از امواج مجرد مذکور که شرح آن تمام است

شش سلسله پیش ازین نظم کلام	تألیف بحر الدعاء بحر شام
خامه لب تر کرد از بحر طلب	که در آمد رنج و بیماری و تب
تب به از جسم مظهر است خست	ضعف و سستی و تقویت کشت
این زمان هم ضعف اندک باقی است	عبد مشتاق لیکن در این است

چشم فوت از بشارش بشدم
 در عهد طاعت لطف او شاه
 عون او اندر نواب و بدم
 بجز دویم از ششم اکوانم
 موجها از دست بجهت حساب
 رغبته درین تبتل اقبال
 احتیاجات خضرنا مشغیب
 هم چنین بسیار امواج در
 در کلام اهل بیت طهرین
 از میان جمله دو موج هستم
 که بتوفیق علی مستعان
 کردم از اشعشع ساز و زهر جان

در شرح موجین مهمین از بحر الدعا که اقل صحت است بموج التصلیه
 و غاف بموج اللعن و بیان آنکه این دو موج ظل دو موج التوکل و موج
 انما امواج بحر العبادت و توبه و موج دو ظل موج اللطف و موج النصیر
 انما امواج بحر التوبه و این دو موج دو ظل موج الکمال و موج
 انما امواج بحر الوضیة و منه الاستعانه

موج اول زان صلوة و زان و
 بر نبی و خورشش اصحاب جود

صلوات

صلی یا رب علیه السلام
 موج دوم زان دو لعن و رجم
 رب و لعن من ظلم النفس
 این صلوة و لعن مانند موج
 فصلیه خوش با تولا نردون
 این تولا و تبراکا رد دل
 غفل دل آمدن آدمی

در علم انساب البحار

کوشش و پویش خود را میکن کرد
 بود اندر مملکت سلطان ذات
 از جناب ذات سبحان مجید
 آدم اول که فرمودی علی
 داشت آن دریا دو موج کاجال
 آنچه خوا که از صلب صفی
 از حضور ذات سلطان موب
 لطف و مهر آمد از این دریا دو موج
 آدم اول که کمال شایسته

طیبین و طهرین و انجبین
 بر عهد و اهل عصمت فرد فرد
 تحسب علیه و طهر و الوضی
 با تولا و تبراکا رجم
 لعن آمد با تبراکا رجم
 رب لعن و صلوة اندر چو غفل
 این سخن را فهم کن کریم

علم انساب البحار از من شنو
 پس بحری بجمد و دو جهات
 نام وی بحر الوضیة رسید
 نام آن بحر است زان شاه و
 نامش آن موج الجلال و الجلال
 مشعب ازین بحر بحری پس و
 آمدش بحر از توبه خطیب
 با جلال این با جلال که کشته زون
 کرد با حوای اول از دواج

گشت این زوجیت از حق قائم
 فاطمه بجز از بوییت بود
 زاد زین تزویج پاک معنوی
 بجز مای اسسی اصل نسب
 اولین فرزند اکوانه مقام
 نیک فرزند دگر معنوی
 آدم نماندست این فرزند پاک
 این نماند قل خاصه خاکست پس
 حضرت خاق و تاب مجید
 بجز از بوییت است ای دله
 از لسان حقانی شاد دل

استشهاد بکلام متین مولوی معنوی در شهر فاطمه است بخاطر فاطمه علیها السلام
 آمده که غرض مولوی معنوی قدس ستره العلی الخلفاء بعد جبرائیل
 حضرت فاطمه را صلوات الله علیها باشد چه که خلفا از بیت نوانت و از بنانم
 حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم و از بنانهای شریف و
 سبطین علیه السلام و از بنانهای گداز شیر خرقه حبیبنا علی مرتضی
 صلوات الله علیه که مراد الله است و از توحش تخت وجوده با نام علیهم السلام

و این تاج فرق وجود شیعیان اهل بیت علیهم السلام که اولیاد
 عرفای هر زمانند قدس سرهم و قدس

زرکان بود آب و گل با نذر کریم
 که حایلهای شمشیرش کنیم
 که نرسد تخت بر سازیم از او
 عشقها داریم با این خاک ما
 این فضیلت خاک از از و بهیم
 زانکه دارد خاک شکل انجری
 طاهرش با باطنش زرق بخت
 طاهرش با باطنش در کارزار
 طاهرش که ما اینیم و بس
 طاهرش منکر که باطن پر خیریت
 طاهرش باطنش در چاشند
 زین ترش رو خاک صورتها کنیم
 زانکه طاهر خاک اندوه و بخت
 کاشف الترییم و کار ما همین
 فضلها در دیده اند این خاکها

که کفش خیال و که خاتم بریم
 که بند کردن شیرش کنیم
 که تاج فرقه های ملک جو
 زانکه افتاده است در عقد و بنا
 که ذوالکیش بد برکان نهیم
 در درون دارد صفات انوری
 باطنش چون کوه بر و خا بر چو
 باطنش همچون و خا بر چو خار
 باطنش گوید نمکوبین پیش و پس
 باطنش گوید که بنایم بخت
 لا جرم زین صبر نمرت میکشند
 خنده پنهانش را بید کنیم
 در درون او هزاران خنده است
 کین نهانها بر آرم از کین
 ما مفر آرمیشان در استلا

غلظت با طهنت ایجا کش
 هر که با خود بهر خیر باشد بجنگ
 غلظتش با نور خورشید قتل
 هر که کوشد بهر مادر متحان
 غلظت از نیزه که افغان کنان
 قاصدا چون صوفیان رویش
 غار فغان رویش چنانک پست
 بخت چنان کرد باغ آن غار فغان
 غار پست غار خارش کرده
 ناکه در چار دامنک عیش تو
 بس طویل است چرخ غیر معنوی
 مختصر کردیم نظم آن تمام
 آدم نامه است بجز بند که
 کس شنیده تا با کنون بجز خاک
 بوالعجب موز میاید سخن
 صورت خاکم نباشد در نظر
 معنی خاکست عین بند که

چون که در چنگ و در بنگش کش
 تا شود معیش خضم بود رنگ
 آفتابش را نبود زوال
 پشت زیر پیش آرد آسمان
 باطن تو لکستان لکستان
 تا میازند با هر نور کش
 عیش چنان کرده در غار پست
 که عدو دزد زین در دور پش
 سه چه صوف در گریبان برده
 کم شود زین کلر فغان خارج
 نظم پاک مولوی در سنوی
 اند که گفتیم با نو و اسلام
 بجز خاک که چنگ افکنده که
 ای عجب زین نکته ای تابناک
 این سخن میاید از علم لدن
 معنی خاکست مقصود ای سپر
 نامرادی عاجزی نکند که

آدمیت را چنین معنی بود
 هر که عید کامل است او آدم است
 آدم نامه که بجز بند که است
 باشد شری چون آدم اول در موج
 آن یک جوش تولد آمده
 تا نباشد موج زینگون صادق
 آمده حوای پاک نامه
 خارج از ضلع صفی ثانوی
 کیست این حوا که میاید بر
 تعلیه موجی و لغزش آن در
 لاجرم آن تعلیه ای مستطیل
 همچنین آن لعن و طرد می بگو
 این تولد است ظل لطف حق
 این تولد ظل قهر حق تعالی
 لطف چو و ظلی از وصف جمال
 لاجرم از اولیا بر حق ما
 ذات ما چون ظل ذات است

آدمیت غیر این دعوی بود
 این چنین آدم بعالم خود کم
 بجز عجز و ذلت و افکنده که است
 بجز همچون فرد موج از اوج زو
 دین در کرم جوش تبر آمده
 این عبارت است نایب ای ثقه
 راضیه مرضیه درو عاقل
 آدم نامه امام معنوی
 کوشش کن بجز الله های دوزخ
 چون تولد و تبر ای سپر
 خلق آمد از تولد با و ست
 خلق آمد از تبر از عدو
 وصف خلق از وصف حق شد
 فرع را با اصل باشد اتصال
 قهر چو و ظلی از نعمت جلال
 تعلیه صا در شود به انتها
 فعل ما ظلی از فعل است

در شرح موج التصلیه ایضا از موجان مہمین بحر الدعا کما
 قالہ تعالیٰ فی سورۃ الاحزاب ان اللہ و ملائکته یصلون
 علی النبی یا ایہا الذین امنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما

والملائکۃ جمعون والہما	و بنا صلی علی خیر المرسلین
کما ینزل من اول الزلفی لہ	ای کردہ مومن تسلیوا علیہ
ہست ما را خلقی از اخلاق نو	یا نبی اند و در ما بتو
خوش بخلق حق بخلق میکنیم	پردہ صلوات تو چون نیرنگ
لا یق تو نیست جز صلوات حق	این درود ما ز حق شد بہن
افتد آہ بالا کہ و الملک	مان تصنی یا نبی از کت
بوالعجب تر زین دعا کہ دیدیم	این دعا از حمد بکزیہ ایم
این دعا از مات داشت تجاہ	کہ چہ بایشیم خود درود باب
حق تھا ہم جواد کا ط	ہست پندہر محل قاسم
بر محل قاسم خواہی چہ پاک	از جواد کا علی کہ فیض پاک
بر محل قابل اس ل کمال	ہست بر فیض واجب بحال
خوش تر بن ورد چمن را شمع	کہ تو کو از ہمہ برائی شمع
می پذیرد فیض او کل را رسول	مہر لاسکت میکند از تو قبول
قابل از فیض کہ عا حل بود	ز انکہ او فیض و کل قابل بود

لکھنؤ

کہ تو کو از ہمہ برائی پاکرم	بر چمن ایثار کن باران و غم
ابر کرد و دعوت را سنجید	ابر و ارد بر کرم عشقی عجیب
حضرت فیاض و قاب جود	با کمال فضل و جود لا تقار
آن نبی اندہ حبیب حضرتش	با کمال قانیت نعلش
کہ تو آن فیاض را کو از کجود	بہل کن بر این جیت ای رُد
لا محالہ ستجا بہت این دعا	با صواب ستجا بہت این دعا
نیت تعظیلہ در ارسال عطا	نیت تا خیری در انزال عطا
بلکہ بد این گفت تو اقیض خاص	و انما دارد بکشت ختصاص
کفنت تو بہر آن باشد کہ جود	خوش تر شمع بر تو سازد ازود

حکایت ہوسیل غیل

ما در بر اہل دین زندی غریز	فتقش میداد و بادام و بویز
دوستش میبشت ز انکہ با ادب	بود انفرزند بس کامل حسب
چونکہ بس کامل وفا بود آن پسر	بوالوفی کردید ہمیش از پسر
بہ رضای مادرش دم می نزد	بہ دم او یکدم ہم می نزد
نہ حکم مینمود نہ فصول	نہ کسل بودی بچہ زنجیر عجل
داشت فرزند و کہ بس با ادب	نفس او بودی حریص طلب
بندہ خلق و شکم بود آن پسر	در نظر نامحترم بود آن پسر

آن پسر اجل چون بودی سرشت
چو کند علوانا بی بختی مادرش
کریمیکردی که علوانم دهمید
مادر از نادیب می آشوبش
وان در کفر زنده نغز با ادب
چو کند علوان پخته میشد مادرش
لقمه می گرفت اندازد لکوش
آن در کرا چوب بد که کاکسنگ
گاه ممنوعش ز علوان دشت سخت
نه تا ممنوع بودی آن پسر
مادرش میزد و حلوان پخته بود
بوجا که کشته مطرود و رحیم
بوجا که منظر از رش کرد فرد
منظر از رش در دل تنگش بر تن
بهر رحمت موج زن شد از گشت
که بختیاید رحم مادر
ذبت تقسیم علوان چون رسید

بوجا که لکنت اب اورا نوشت
حرص در مطنع نمودی حاضرش
خام هم خوبت جو غم شد بدید
چوب و فکیری بر میگرفتش
ساکن و ساکت جنگام طلب
میگرفتی مہمچو جان اندر برش
بوسها میداد خوش چشم دروش
گاه آن علوانی خام بید رنگ
بو که از جانش به بند و حرص خست
از علوانات لذت بدست
بوالوفا خوش با ادب اندر خود
آیس از علوان در دل برین مہم
در دافزودش بل از بعد درد
گشت بحر جود حقرا موج زن
پس که شد ملهم بند بری دست
دادش از علوانی خاص حاضری
غرفها آماده و خوان شد عتید

بوجا که بالکل

بوجا که بالکل محسن و درد
از چنین علوانی خوب انجوش لغا
وقت قصمت اندر این علوان که
من نه لایق آدم جسم تو را
بوجا که بس جود و بلا ادب
بوالوفا مجموع آرام و وقار
بس مکر گفت از خوف آن پسر
لطف او بنید و قدر نوشت
بوجا که را گرفت اندر برش
که محبت نور پاکم بوالوفا
بوالوفا یم را چو رحمانیستی
این زمان فرزند خاص مادری
حضرت حق را که رحمت بیکت
لیک از صد اتم خاص مر بابت
که پسندیده شد سرمد بود
ترل حق بمواریه بهرا و خستید
بوجا که خود تو را ای بد وقار

رو بجا کرد که در جود نشد
بیشتر کن قصمت آن بوالوفا
بوالوفا را چوب شیرین تر بد
ای رحیمه رحمتی بر بوالوفا
بس عجول و بر فضول از طلب
چوب شیرین بهرا و مادر یار
عجز او ز در دل اتم بیشتر
باب غیظ و خشم را کفی بست
بوسه خوش میداد بر رویش
رحمت بست از تو هم جل جفا
بوالوفا که بوجا که نیستی
ایک این علوانی خاص حاضری
که چه دانش لم یلیم یولک است
مهر با تر باشد او بر بندگانت
بوالوفا با ادب احمد بود
دایم از حق میرسد اورا مزید
که ز حرصی دایما زار و تزار

باب حمت گشت بر بخش فراز
 بر تیره تو رحمت و رحیم
 پس تو هم میجویی تدبیری است
 که خدا یا رحم کن بر مصطفی
 قنقش از فیض خود کامل بد
 دم بدم بفرست صلوات و درود
 بر نبی مصطفی و عترتش
 رحمتی افزون ز حد و عدد و مر
 بسجود موج بحر مای بی کران
 بجز امواج بحر و دجسره
 وزن ارضین و سموات و جبال
 عدجبتن و طیور و صافین
 هم مدد با جمله معلومات تو
 وعت کرسی و وزن عرش خویش
 بر نبی و عترتش حمت گشت
 بوالوفا هست او نه بوجل ای کریم
 چون چنین گفتی تو صلوات و درود

ناکر از هر صخره خیز آتش تو باز
 ساخت ممنوع و مطرود و رحیم
 رویا ب حق تعالی گزینخت
 آن حبیب سحاب بوالوفا
 حمتش بر وافر و شامل بد
 دم بدم بفرست رحمت ای درود
 اهل بیت طیب و زینتش
 در مدد افزون ز تخم و از شجر
 اسب و قطره ابرای درختان
 بجز قطرات خیم و ناخبره
 عذریک بر و هموزن تعالی
 عدل و احکام کرام حاقین
 جمله معلومات خاصه و عامه تو
 قدر این صفت رفیع و فرخ خویش
 فیض و جود و نعمت و محبت گشت
 بوجهالکیت جزای حکیم
 رحمت گشت یقین بخش نمود

رشمه زان فیض خالص کربیا
 کرد و شکر یک شفاعت این درود
 دو ادب در این درودت مندرج
 آن یک نسیان نفع لغزش خویش
 و آن ذکر ذکر نبی و طاهرین
 ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر
 ذکر حق و مطلق نسیان خویش

بر تو را شمع شد از فیض مصطفی
 شفاعت از درود تو فرود
 زین دوشد جانت رحمت تمیز
 نفس را ساقط نمودن از خویش
 حرمت و تعظیم ذات اکرمین
 غیر حق از جانشان رفته بد
 جانب رحمت بود ای خورشید

در بیان تسلیه خوشا نه و ملائکه مقربین سلام الله علیهم اجمعین و یقیناً
 در ذای تسلیه مؤمن بر نیکی اصل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم
 بجمع الذین قال الله تکلموا جاهدوا الذین علیکم و ملائککم یحکمون الطلقات الا ان توفوا بالعهود

در حدیث آمد از اصحاب قبول
 خوش درودی حق تعالی است
 بر روان او بدایه درود
 ذکر این معنی بقرآن مجید
 سورة الاحزاب را بکتابت
 انما الله یصلی و الملائک
 که کن من خلقة الکت خارجا

لا که گوید بر رسول آل رسول
 از طراز عرش و الهی بق فلک
 خوش روان سازند از این فرج
 حق تعالی خوش بفرمود ای حمید
 کین معاذ بر تو بکت به جمال
 ما علیک ای یوسن کامل محکمات
 ثم مع نور اعلی ما ز جفا

کان با تو من حسبا رکنم
 لا جرم فاضلت در دستان
 لیک اندر سبک اهل طریق
 چیست آن شرط دقیق ای مومن
 کان دم ربان و ستر خبی
 محمد اندر پاکه این نعمت با
 از طریق نعمت اندر دله
 از دم پیران پاک مومن
 فاضل و کامل در دمی ستین
 خوش اجازت دادمان پر طریق
 این بود در دستان و ذکر دل
 آنهم از ارشاد کامل یار یسید
 صارت الا و در دوا و احدا
 بار الها حق ذات کبریا
 خوشتر پاک زهرای بول
 کر مظهر نور عصمت و اکیر
 از صفات لطف محفوظ دار
 اوجب الله علیه حبکم
 فصلیه باشد بر اهل جهان
 اندر اینجا هست شرطی بر دقیق
 از دم پاک اجازت خواستن
 کشته باشد جاری از آل نبی
 کشت کامل از دم پاک صفا
 واسطه کشته مجازان علی
 خورشید این دم کامل من
 مشتمل بر همه طبعی تبیین
 مرشد کامل شد ذوق شفیق
 نام حق ما را برست ای مبتدل
 بامان توفیق اللهی مزید
 عادت الا ذکر ذکر اسرار
 حق شن مصطفی و مرتضی
 حق آن ذریت پاک رسول
 بهمت و توفیق و نعمت و اکیر
 در اصفاف کرم محفوظ دار

در تحقیق موج لعن از موجین مقیم بحر الدعا قال الله تعالی سور الاحزاب
 الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخره واما الله فمعبودنا

از دم مشتاق کامل مرتبه
 موجی از بحر لاله با کمال
 لطف زده آن موج پروری رب
 موج نورش نام آن موجی محب
 موج غم در شکش پر فتن
 کشت از آن موج دیگر خلوه کر
 باز آن موج بسته ای غیور
 موجی از وی جلوه کر شد مجید
 ذوالفقار آس بر آمد از طاف
 لعن هم خلقی است از خلق آله
 نورش ز قرآن کوشش کن ای در
 اگر پرسد کز نوست لعن و رد
 لعن نفرین است از لعن روان
 نیست جای حرف نفرین در دعا
 با باذن و حضرت معصوم پاک
 چون شد مفاخر شرح نصیه
 جلوه کر شد نام وی موج بول
 شد عیان از موج رب موجی
 دل شکاف منکران و بر موب
 کشت بر بحر العباد و لطف زن
 نام آن موج بسته و صدر
 لطف زده سحر اله عارای غرور
 موج لغزش نام آن موجی صیب
 دل شکاف منکران اهل خلاف
 بحر طرد منکران رو سیاه
 لعن الله و لعن لا عنون
 خوش خلق حق تحقیق بیکه
 بر روان منکران خانه ابل
 جز از معصومین خامر کسب بر
 بر روان منکران اهل بلاک

بیت از نقرین تو به نفس خویش
 از خدا ابراهیل ظلم و اهل جهل
 سخت کاری سخت کبریتی تو پیش
 عدل کن بر ظلم من ای خدا
 هم محسوب و هم از حق مستجاب
 پشت او حال عدل و فقط
 اول نطق حق معلوم است
 شرفی از ذات و صفت فعل حق
 عدل کن بر ظلم من ای خدا
 از آنکه زود شد ظلم بر دیگران
 کرده بود دیگر کند به انتقام
 در حق انظافتم مردود باب
 در حق وی نیز کرد مستجاب
 لایق این صفت فضل خدا
 صفا در واقع شود ای با وفا
 از آنکه ما را نیز باشد از کشت
 رشته عصبان زده هم شرمیم
 بر عدو خویش ای خوبش

از آنکه تو رفتی

کار از حضرت فضل حق است
 از آنکه فوق عدل حق است
 بر حق بر دشمن حق ای غیور
 خاصه که کامل اجابت باشد
 لعن چو دینج بر دشمن برین
 کبست دشمن و پسر و در جیم
 نینج کر کین ز دست اهل دل
 بیستی افتد بر او از قهر تو
 از خیال مکر او بیرون جی
 و از به جانت ز غفالت او
 از دم باطل و لایکی وارید
 در میان تحقق نفس حق و نفس باطل و تحقق فرق بینهما کما قال الله
 تعالی ما لیستوی الجحان هذا عذاب فرات سائغ شرابه و ما لیطاع الجحان
 صدق
 آن دم دو دم باشد یک حق نفس
 آن یک از مرد حق آید به دل
 مسجود وی روح و الهام ملک
 و آن دیگر از اهل باطل زاید است
 بجز سوطیات و بود سوسه
 و آن دم باطل دم و خوبش
 زنده کرد اندک دست را عدل
 پاک کرد اندک دست از کثرت شک
 مرده که دل از ان افزایش
 زاید از وی حب جاه و دیر

کز من باورنداری کوشش دار
 که بود نفس و سواسی اسس
 که آن شیطان حق پر غرور
 ریزان باشد از شیطان انس
 و سوسه تا شیرایش ز نفس
 چون بود از نوع است آدمی
 لاجرم زین نوع شخص دیگر است
 در ازای هر رحیم با حسی
 به فرخون است موسی کلیم
 به بوجل است احمد مستقر
 ز انسب گفت حکیم معنوی
 رک است این آب شیرین کبوتر
 از حکیم معنوی آن خوش نفس
 در عذب بلع با هم کز حجت
 پیش از این اندر تصدیف کلام
 کز رحیمی دم تور اگر کنم
 جملهای معترض آمد پیش

وقت آن

وقت آن آنجا ز آید ای مهیبه
 وعده را انحال کردم توفیه
 وعده در ضمن حدیث معتبر
 میشود آنجا ز آید ای جنبه
 در تحقیق صید نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث ماضی عبد
 الا و قلبه اذنان اذن یفت فیہ الملک و اذن یفت فی الوسا
 الخناس و تطبیق این حدیث شریف بر آیه شریفه الشیطان
 یعدکم الفقر و یا مکرکم و الخشاء و المنکر و الله یعدکم مغفر
 و فضلا و وجهی که از اهل بیت صلوات الله علیهم ما اوتیهم الله من نعمه و ما اوتیهم الله من نعمه
 راوی شیرین ادای خوش خبر
 از کلام اهل بیت طیبین
 صلوات رب علیهم بالذوام
 نیست عبدی از عباد الا دو کوش
 در یکی کوشش دلش روح الامین
 میکند امرش بخیر و کرم است
 وعده میفرمایدش غفران و فضل
 کا می آموزدش فضل الخطاب
 مرجا از ایندم پاک شریف
 گفت ز بگونه حدیث معتبر
 عترت آن رحمت للعالمین
 من مقامی ذال الی یوم القیام
 مرد دل او است قول دم نبوش
 میداد حق آل العالمین
 میکند نیش ز شر و معصیت
 کا میترساندش از قدر و دل
 حکمتی مستخرج از ام الکتاب
 که کیف دل از آن کر و لطیف

چون ملک موصوم پاک از هر حرکت
 فعل الله است افعال ملک
 نفی الله است اندول و دل
 وحی لا رب است بر نسبت
 در دل بنمبران پیغام حق
 نفس قدسی راست نماید
 مومنان عند بر ای امین
 از حق معنی جدا یات و شد
 چونکه ایندم بادم خورشید
 نفث و نفث الملک را آن دود
 زانکه این اداک فانه در حقند
 در بین دل شد این کوشش معده
 کوشش دیگر مردن از دشمنان
 و مبدوم و مبدوم شش جسم
 چون خیر را وحی نامه زنجیرش
 که مده نانش که مضطر میشود
 میکند امرت بفریاد و غلط

میکنند

میکنند نیست ز معروف و صواب
 بر خیال آفل معده و دم را
 صورت مطلوب موجودت و
 علمتش نور مبین بنایدت
 علیهای رسم را حکمت نما
 صورت سر مرزا بنود دوم
 در مجلس کویت با لاشین
 از مجلس کویت فاخر بپوش
 که شریعت را از ان حرمت بود
 جرح کن درویش رهبر و راورد
 زین قبل شویل و مکر و غریب
 در میان حال انسان نسبت باین دو کوشش مخصوص در دو قسم است
 یا فتح کوشش ملکی و سد کوشش شیطانی چنانکه حال اولیاء الله است
 یا فتح کوشش شیطانی و سد کوشش ملکی چنانکه حال اولیاء الطائفه است
 و افتتاح شرح قسم اول و نفس موعود مبارکه که قال العزیز رب الناس
 این شرح بدانکه آنکس که سد کوشش شیطانی و فتح کوشش ملکی بپای کند
 و نفی الله قلب او را تصحیح کرد این معنی را محال است از این طریق ظاهر و غایب

میکشد سوی شورت از لب
 بر مثل باطل موهوم را
 زینت معقول و مقصودت
 باطلش حق البقیس بنایدت
 و صبهای نفس راحت نما
 زین شیطان کلمه اعمالکم
 که بود این احرام شمع وین
 از دست رب کویت الطیف بنوش
 زین منت را قوت عت بود
 که مبادا پرده شریعت در د
 میدمد در دل نور آن تره یو

او معتدی میکرد و درها تا شری که دم ملک در قلوب و میکرد
 او معتدی میکرد و درها تا شری که دم ملک در قلوب و میکرد
 کما قال الله سبحانه و تعالی شانہ و جعلناهم ائمة یهدون بآثارنا
 لما صبروا و کانوا یا اثنا یوقنون

چون مقرر شد دل لازم دو کوش	آن یکا خردن در کابل و کوش
حال تو نیست به کوش معد	برد و کونه رست آید ای سنده
یا کوش دی کوش رحمت را	سد نمودی کوش شیطنت را
یا کوش دی کوش شیطنت را	سد نمودی کوش الهام آتد
کر بستی کوش دلو بهشت	راه دادی نفع حق را در دست
فخر حق دلو نور از بخیر کرد	نفع حق ملک نور استخیر کرد
فریت آمد ز رب الهی پاک	نزیبت دیدی درستی از دلاک
نقش حق آب و هوا نیکویت	زان درخت دل تو را کامل قوت
دل بود در باغ جان همچون شجر	با جانش رب ناس ذوالقدر
تا نه خنک کند در دل نفوذ	گفت حق قل رب الهی اعوذ
دلو از ملک دلت چرخ نیست	شاه دل آمد بخت دل نیست
پادشاه در قریه چون قفل نبود	عزت سالار در باطل شود
چونکه شیطنت تو هم شد بر کوفت	عقل آمد نزیبت ساز در کوفت

آینه کردید رب الناس را
 چونکه شمشیر روشن کرد جلوه کرد
 غرضش شد بین ذلت ای سپه
 ذل او نبود چه ذل دیو و بهم
 ذلت او بند که افتاد دگر است
 عقل جله عجز و تسلیم آمده
 اسم خاص الملک از بعد است
 تا مفید نکته باشد و قوت
 نفع حق اول چو آید رو بدل
 زانکه دل اول قدم کودک گشت
 اینجاست خرمشال مادر است
 استغاده سوی رب الهی است
 مادر آنکه کیردت اندر برش
 نفع البیت دم سیر و پیاز
 نفقه بومادران از طلیحات
 گفت پیغمبر باصحاب حدیث
 طلیسم من دورم از مسجد شویید
 حکمتش باطل کن و سوس را
 شد ریس عقل از خود بخیر
 مر جباران ذل خاص معتبر
 زانکه عقل آمد قاضی نور فہم
 از نقوش علم عقلی ساده گشت
 قابل ارشاد و تعلیم آمده
 شد مصاف لفظ ناس ای با آ
 بادمان توفیق ہم از حق رفیق
 با جمال آید لطیف معذل
 از جمال لطف کودک دل خوش است
 کودک دل را چسان پروریا
 تا جانش سوی تو آرد گذر
 بوی مادر آنکه جان پرورش
 نفقه بومادران آن نفع را از
 بوی سیرت زخیمات ای نعت
 کر خورید از این حشیش خیمیت
 لہو بکند ارید و ایل چه شود

نفرت آید تبیین را از خبث
آنکه نبود اهل قسم و علم راز
اهل طعن را ز موزات حق
کمان نبی اله بشم معنوی
نقشه همیس و نفاثات او
کردم سیر و پیاز طهری
پس دم همیس و بوی آن نفاث
قصه گویند دل چو کدوک پیش بود
در لطف حق و عجب جمال
وقت قهر پر نبود و در ا
چونکه بالغ گردد و کردد جری
او چه رخا به که با قهر و جمال
آتش قهر پر رجشش و در
آنجل پادشاه فاهرش
لاجرم آن هم از جلیل
چیت آن هم جلیل بر خور
در دل او طعنه طعنه حال

هرم من دور باشم از مدتش
فهم از وی کرده این سیر و پیاز
مکنه تا آید بدل بس با شق
کردم شمام ز انقوم غوی
وان دم ناپاک ان ناپاک جو
هست مکر و هشتم پیغمبری
هست ناخوشتر در از انقوم حق
کودکانه لطف او را بخش بود
پرورد او را که تا یا بد کمال
از جمال حق خبر نبود و را
نیستش لایق جمال مادی
سازدش مقهور مالا بعد حال
تا شود بخت ز غامی وار بد
بخت کرد اند حکیم ما هرش
بسپرد دل را بسوی بس جلیل
اسم خاص الملک ای با حضور
ساری از حق نفعه قهر و جمال

نوکا لطف

اولا ان لطف تر بخش کند
تا نیا ان قدرت جش شود
در شب معراج از روح الامین
که اگر یک امله بر تر برم
احدش گفت که من پروانه ام
آتش قدرش چو شمع روشنم
من چو فرزند خلیلیم ای هام
من چو فرزند خبیم آن جلیل
چون شوم مستقبل نارم چنین
صورتی فرزند پاک آن خلیل
زاده ابرهیم از من بکه نوح
چونکه نفعه زنده م خلیل معنوی
من جهان ز رسم زکشی ای من
آتش قدرش مرا حجت بود
رحمه للعالمینم آن جلال
کر که آرام سوی نار جحیم
مدل بر من تبین فضل و رحمت

آن چال پاک نقر بخش کند
وان جلال خاص معشش شود
گفت با آن رحمة للعالمین
آتش قهر خداسو ز درم
چون تو فرزند نیم دیوانه ام
خوبشتر بر آتش قدرش ز نعم
آتش قدرم بود بر دو سلام
هست در عین جلالم بس جلیل
حاجتم نبود و بتو روح الامین
معنی من جده آن جلیل
بلکه بابای صفتی پر فتوح
در دخول نار بد جلد و قوی
قوت من آتش بود ای تیرین
دایم از قدرش مراد است بود
در مذاق من بود عین جمال
نار سوزان میشود بلخ نعیم
نار بر من تبین نور و لذت است

این سخن پایان ندارد مستمع
 افلا دل را سست و نفع رجا
 ثانیاً آن نفع خوشتر بود
 با پیش معبر از آن نهد و بیم
 عشق خواهد بندد که کمالی
 بنده کمال که باشد ای فقی
 یکست معبود حقیقی عشق پاک
 ذات عشق است آن الاله
 را نسب گفت آن مکیم منوی
 پوز بند و سو عشقت و بس
 یا الاله التمس زین و سو اسما
 نیست جز ذات تو ام دیگر معانی
 تا نه این و سو اسما آورد نفوذ
 چون پناهم میدی تو زین پناه
 این دم عشق است آن نفع الاله
 چیست معنی الاله التمس زود
 در معنی الاله التمس که گفت

شد پریشان باز سازش مجتمع
 تا که سازد طاعت حقرا طعنا
 تا که بخته مانس زان نشود
 سوی عشق پاک آن قلب سلیم
 بنده که خواهد زبر اهل دلی
 الاله دارسته است از خوف و رجا
 هر که بند نیست او را شد درک
 که برد از دل بکل و سو اسما
 بر ما این رمز را در شنوی
 در نه که و سو اسما بسته یکس
 و زدم ناپاک این خاسما
 جز جانت نیستیم دیگر عاذا
 هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
 جانب دیگر و دم چون با الاله
 که زهر و سو اسما را شد پناه
 شرح کن صبرم شد صبرم خود
 الهی اهل لایان بجهت

مرتضی آن پادشاه اولیا
 آن شسته ده ایم جلال
 ما عبد ملک رب خوفا من جمیم
 بل و بدست مستحق یا الاله
 پس الاله نکس بود که را بدست
 بلکه اندر حضرتش افکنده که
 ذات او مستوحش است بود
 از پد نفع الملک آید رو
 زان سبب دفع دم و سو اسما
 چیست آن نفع الاله مستقل
 نفع عشق است آن نفع شریف
 با دم عشق چو دل کرد به رخ
 بندگیش فالص آمد از عرض
 جوهری آمد منزله از عرض
 بند عشق است ز امید و بیم
 چون دم عشق مستخر کرد دل
 خوشتر نفعت فیه من روحی شدی

مقتدای انبیاء و اولیا
 گفت در خویش با نایق قبال
 او رجا ملک جات انجم
 للعبادات و تعفیر الجباه
 بنده که آرند ز امید و روح
 زان کنی که باشد اهل بندگی
 شان بهیمن اهل خدمت بود
 در دست نفع الاله مستجاب
 تا لک گفتا الاله التمس را
 که ز پد نفع الملک آمد بدل
 کان بود الطلعت زهر نفع لطیف
 دل شدت فالص زهر خوف بر حق
 محض جو آمد مبرا از عرض
 صفتی آمد منزله از عرض
 بات ربه و بود و قلب سلیم
 رفت بیرون زان دم دیوان
 مطهر انفس سبوحی شدی

پس نور روح الهه و حق جان من
چون تو که هر آمدی از هر قصور
طاہری تو خود بذات خویش
اولا که مل شدی بدقت جویب
ذات تو که مل شدی از منقصه
پس مثل آمدی بر نقص را
تا م بودی آمدی فوق القام
بعد از ان فیاض مطلق آید
کوشش شیطانی چو سستی زاندا
ان اثر کاندل از نفخ حق
شد دست مانند نفخ جبرئیل
بستن این کوشش شیطانی از دل
چون دم پیرت بدل از دست خود
دست شیطانی زانند بند و خیر پیر
ز آنکه پیر از آدم از شیر نیست
این نفس که بدل از نزد پیر
وان نفس که بدل از جبرئیل

بگو فیض حضرت حق
فصل در بیان
مستفیض از دست حق
بیت نمایی

ز آنکه بداد

ز آنکه بداد علی کریم ملک
یک ملک بداد او که دم زنده
خواه جبرائیل و میکائیل پس
نور علی را که شناسی ای دنیا
آنکه نورش از علی افتد بدل
آنکه فیضش از علی ریزد بجا
آنکه مشافق علی کرده بذات
برینو نفس این بداد غفر
صدق پیش آید و شود صدیق پاک
فان از خود کرده و بقا بحق
عصمتی آید ز حق و برکتش
جای از دست تقدیر در گشت
چون سوی ساق کوشش خست
که سمانه تیغ و تخت و کد و د
این بود حال کسی که قول قدم
شرح حال آن دگر را که گشت
در شرح حال قسم دوم و تفسیر موی مبارکه قل اعوذ برب الفلق

در شرح حال قسم دوم و تفسیر موی مبارکه قل اعوذ برب الفلق

ضمین این شرح بدانکه آنکس که دست کوش ملکی بر تانی و فتح کوش شیطان
 کرد و فتنه الشیطان قلب او را مسخر نمود و این معنی را محاله از باطن بطلان
 و از قلوب الباطنیان میگرد و همان تا شرک دم شیطان قلب آدمی در دم او در قلب
 میگذارد تا غلبه دل بر دل او بشان میگرد که قال الله عز وجل لا یصلحنا هم
 انما یدعون الی التارک و یوم القیمه لا ینصرون

آنکه بندد کوشش رحمن را ز دل	هر کس که کوشش شیطان را بخل
نقش شیطان بر دل چون رکند	به خبر او را از ذات الله کند
بخبر کرد اندیش از ذات پاک	از همه نورانیان تا بناک
به خبر کرد اندیش از ذات حق	از همه روحانیان خوشتر سبق
به خبر کرد اندیش از ذات رب	از همه قدوسیان با ادب
به خبر کرد از آن اهی حال	از همه ملکوتیان با کمال
بخبر کرد از آن اندس وجود	آن همه جبروتیان ارباب جود
و سوسه لذت ده کوشش شود	و می ربا نه فراموشش شود
و به حبش سخت بندد از بصر	نقش بر پیش خورشید در نظر
بوی کفر از حق بکشند	بوی حیفه در دهنش خوش شود
مذهب حق با ذوق او سازگار	مع باطل در دهنش خوشگوار
از حرارات کوشش دل بگیرند	لذت بر دهنش ناپسند

میکند

ضمین این شرح بدانکه آنکس که دست کوش ملکی بر تانی و فتح کوش شیطان
 کرد و فتنه الشیطان قلب او را مسخر نمود و این معنی را محاله از باطن بطلان
 و از قلوب الباطنیان میگرد و همان تا شرک دم شیطان قلب آدمی در دم او در قلب
 میگذارد تا غلبه دل بر دل او بشان میگرد که قال الله عز وجل لا یصلحنا هم
 انما یدعون الی التارک و یوم القیمه لا ینصرون

حتمایش همه مبدل آمده
 از جنب لذت برد همچون مرغ
 جیفه شش همچون مرغ در مذاق
 جیفه دانه صیت دنیای دانه
 آن رسول حق شده مالک ربات
 جیفه کرده نام این دنیای دانه
 چون دو کوشش جبرئیلی را بست
 لذت روحش از دل فرست
 علم روحش از دل است
 لذت حبش همه مطلوب شد
 لذت از علم و معارف که برد
 غیر دنیای نداند عالمی
 عالم روحی که بودش وطن
 منزل نوری که بودش مقدر
 مقصد صدق که بودش قرا
 موطن حقی که بودش مقام
 پرده دادش از بر فرستاد

مرغیشانش بر طیب شده
 علم سرکشش بر چن قنداب
 جاذب جیفه دیش چون کعبه عارف
 غلقت محض و حجاب روشنی
 عالم علم حق و فضل الخطاب
 طربش را خوانده مسکنان
 آمد امیس و بخت دلش
 نقص آمد لذت کامل برقت
 شہوت جہانش کرد بخت
 شہوت حبش همه مرغوب شد
 جانش در بخت حقایق که چرد
 غیر شیطان می نمید محرمی
 شد فراموش از مضرات الطین
 طمشتش زان نور کرده به خبر
 در دیش بر بد وجود و به قمار
 در نظر باطل نموده به نفام
 منکر انعام آمد در وجود

حبت دنیا آنچنانش کرده کرم
 نیست محبوبش جز دنیای دوت
 نیست معشوقش جز فرج و کلو
 حبت دنیا کرده در گوش روح
 لا ابالا بر دو گونه است ای پسر
 آن یک شد لا ابالا از جهان
 پس مبادتش همه با حق بود
 وان در کشد لا ابالا از خدا
 پس مبادتش همه با غیر حق
 این صفت از حبت دنیا نادر است
 حبت دنیا را از این روح مصطفی

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی را دو عالم در وجود
 عالم غیب است آن روحانیان
 عالم غیب است آن نورانیان
 عالم غیب است عقباتی صبیح
 عالم غیب است ملکوت عظیم
 عالم غیبش یک دیگر شهود
 و آن شهادت حبت جسمانیان
 و آن شهادت حبت این ظلمانیان
 و آن شهادت حبت دنیانیان
 و آن شهادت حبت اینکاسقیم

نام غیبی عالم امر آمده
 مرکز آیه از مبیوطه است
 عالم غیب است نام این شهود
 معنی حق است تقدیر ای سنده
 قدر چون نبود چه تقدیری بود
 عالم خلق است چون دنیای دوت
 گفت مباد کشد در خلوت
 مخلق نبود بجز دنیای دوت

ومن شر غاسق اذا وقب

شد دهم طیف چو در لایبها
 زانکه غلیظ و هم ناری بود
 پر تو شمس حقیقت را کی
 شمس حق را چون در اندل را نیست
 نیست واضح لاجرم وجه النهار
 اندرون دل شب ظلم نیست
 اندل خلاء نور شمس حق
 ز نوب گفت اذ الفسق وقب
 نور را نبود در اندل پس راه
 نارا و از نور حق ناری بود
 راه باشد اندر اندل از خدا
 از حق نور جان او آگاه نیست
 سخته القبل است وین استنار
 نه منار واضح نور نیست
 معنی میل غسق را ماصدق
 استغاده که نور شرعی بر

ومن ثم التفات في العقد

سحرانه چون دمد اندر دست
صورت خمیسمایه طلبت
زینت خمیسمایه باطل ترا
جله آسان میکند مشکل ترا
عقد نامی نگیند اندر دست
تا که سسده سمی سازد مشکلت
عقد نامی انگشت چه باشد دین حق
ملت حق راه حق آیین حق
سسده سمی چه باشد دین حق
کشته بر ناپاک دشوار و سیر
بر نفوس پاک شد سهل و سیر
در نه حق بر دل بسی آسان بود
عسرا و خود عقد شیبان بود
فطره الله از کی مشکل بود
امر فطری سهل بر بر دل بود
نه آب توحید فطری دست
امر فطری که دلا را مشکل است
با وجود این سهولت در دست
چون قدم در راه حق خوابی گدا
بر دل شیبان بی شکر گشت
قوم تفات و خیل ساحل
عقد نامی نگیند اندر دست
ببستی در دل ترا می انگشت
جمه اندر سحر حیرت و ما بران
هست این راه بس یقین و خطر
اولا باید که گشت اینجا رسد
ترک مال و جان باید راه را
راستن از خود هر دل آگاه را
خویش را باید بجای بافتن
بار که بر بستی خود تا خفتن

سر در اینجا می نیرزد یک که و
بهر کس اندر راه کرده چاک
بچاکس را از چاک کس نپاک
کم کسی و از بسته از خوف و خطر
بیل را پروا کجا باشد ز مور
صاحب راه لا آسانی و غیور
بهران مانند پیلان با توان
از عقد از سحر و ایم مبدع
از فریب و کم و تنویر و غرور
استغاده بند و سوی حق برد
از پیش پنهان میان کند و حق
تا زحمت ایمان اکل بود
چون دوست حق بیتی سوی غلت
کم کسی و زرد با و خلق و شفق
مرد حق را کند و حق فضل بود
زینتش را هر کسی طالب شود
از طمع بعضی با جان بگردند
از فرخ برخی بفرمان بگردند
مرد حق آید از باطل مطراف
کم کسی را باشد از و نمی صرف
از طمع بعضی با جان بگردند
از فرخ برخی بفرمان بگردند
بعضی ایند از امید زرد و سیم
کم کسی را باشد از و نمی صرف
مرد حق خواهد که تسلیش بود
و کند جلوه میان کند و حق
زاکمه نه امید و نه همیشه بود

مرد حق بسیار کم باشد بدو
خلق عالم اغلبی سجنی اند
لاجرم اکثر هم لا یعقلون
لا سبب الاكثر لا یصرون
اکثر الخلق عن الحق معضون
هم سواله فانساهم کذا
لاجرم در اکثر دور زکات
به سپاه و به معین و به نصیر
تا که حق را امتحان اکل بود
کم کسی آید به امید و بیم

ومن شر حاسدا اذا حسد

چونکه شیطان بود در اول حسود
که چرا آدم صفت کشت و محک
او مطلع قدسیان جمله مطیع
آمر او جمله طاعت نمود
او خلیفه کشته حق را در کمال
مظهر اسماء حسنی جمله که
کرد آبا با ترا اندر سجود
کشت مسجود همه روح و ملک
او رفیع و لهیان جمله وضع
زاجرا و جمله خلافت منزجر
بنا مع طور جلال و هم جمال
مجمع امثال علیا جمله که

من چرا محروم ترین جمله صفات
او چرا مسجود و من ساجد و را
لاجرم فضل و انکار کرد
همچنین او در قرون و در دیور
که خلیفه باشد و باشد امین
که در دوش تازه حسود فی قدیم
راه زن کرد که با حق نگردد
به نزد بفرستد او از جنس
ز آنکه جنسیت بنایت باز است
آن مشایخی که پنهان صورتند
راهن تر جمله از شیطان جن
در عیان این نماند جمله دیو
ظهور اینان و در باطن تمیس
غیر شیطانند در نامردی
آن ولی الحق بود مرد خدا
آن رسول خیر بود بن کل
نایب حق است آن کامل نفس

من چرا ما بورا و اثر نبات
او چرا معبود و من عابد و را
از سجود آدم سنگبار کرد
که فرستد حق و نبی با حضور
سجده آرندش همه اهل زمین
صد خلقا عن صراط مستقیم
قول حق مرد خوار نشوند
که بود با جان شیطان جانشین
بر کسی مرخص در اطاعت
جنس با مردم بشکل و بیانش
میلش ندر قلب خفا نیکین
صورتهای معینی مکر و یو
نقش این بر لطیف و نیکین
کرده اند بر لباس آدمی
آن ولی نفس شیطان دغا
این رسول نفس شیطان عقل
نایب شیطان بود این بهکس

آن بود ناصح ز حق و بهم امین
ز آنکه شیطان جسود کند و ر
همچنانکه ذات خلایق را بشهر
میزبان است این بن جسد
ذات جبر است آفتاب جلال
چونکه در هر دو زین شیطان است
بنده را فرمود آن رت احد
استغاده سوی حق دانند که
استغادات آنرا که
استغادات ذی المیزان
استغادات نبی مصطفی
استغادات علی و جبرائیل
استغادات از برای پاک
استغادات ربان حسن
استغادات شهید کرد
استغادات زین العابدین
استغادات باقر علام غیب

این بود عاصد نامی کبر و کین
آمد در خرقه این مستتر
کشته در آینه او جلوه کرد
بر زکبر و عجب و شجاعت و جسد
در کمال و در جلال و در جمال
شد مضطرب و برین آینه جنس
استغاده من عاصد با ذی جسد
استغادات تو میداند که گیت
استغاده سوی وی بر در پناه
استغاده سوی وی کبر کنین
استغاده کردن او را عجب
استغاده چه ولای آفته است
استغاده حضرت را انوار ک
استغاده جان بر آتش با خشن
استغاده در پیشکش فدای
استغاده حب آنه کین
استغاده رستن از هر شک و ریب

استغادات

استغاده آن جعفر صاحب نفس
استغادات کاظم موسی لقب
استغادات رضا شاه عظیم
استغادات تقی شاه جواد
استغادات نقی با صفا
استغادات زکاء عکرم
استغادات حجت الله امام
استغادات تمام نبی
استغادات جامع اولیاء
استغادات همه پیران راه
عزوة الوثقی من پیرین
بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع انوار الحیات استغاده بوی
بحر استغادات قال الله تعالی من طبع الرسول فقد طبع الله تعالی الله اعلم
غیر اجل ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و امامهم مولا القضا
ذی بوده العتبی بایعونه کما یبایعون الله و طبع الله تعالی من طبع الله تعالی
اعراب قدس صرة قطب اعظم ادر هر زمان صبی بعد الا لا فرموده و علی کامل
کد تخت قطب و فوق اولیای دیگرند و همین و شمال قطب اولیای عالم ملکوت

استغاده پاک گشتن از نفس
استغاده در حضور وی ادب
استغاده عشق با امیر و بهم
استغاده ان توتار و و داد
استغاده حسن از خوف و جلا
استغاده نفی جسم غصری
استغاده جبل و بر اعظام
استغاده چه بایشان افتد
استغاده چه بایشان ابتدا
استغاده سویتان بر در پناه
هم شمع ما و هم بر شمع

استغاده

دویم تا قمر عالم ملک است و با ما مان مستحق میباشد اول را عبد الزب و
ثانی را عبد الملك نام کرده اند و این اصطلاح ما خود است از سوره قل
اعوذ برب الناس و امام با اصطلاح غیر امامی است که در احادیث طیبین
اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین متداول و مطهر است چرا که
امامت با اصطلاح اهل بیت طاهر مراد و قطبیت عظمی است یا رب ایت
فوق مرتبه عظمی محمد امیر مرتبه ایت که فوق مرتبه متصور نیست
و حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از تشریف بشری عبودیت و
مرئیت و خلقت باین مقام عظیم مشرف گردید چنانکه از اهل بیت
عصمت علیهم السلام در تفسیر آیه شریفه انی جاءک للناس
امامان وارد گردیده است

مرد حق آینه رب افلق	مستغنا از شر جنس خلق
مرد حق مرآت رب اکثر	نفع او باطل کند و سوس را
پادشاه ظل آئین را چو ظل	ظل اسم الملک سلطان دل
قطب اعظم جمیع خلقان پناه	نام خاص او بود عبد الاله
در سینه و در شانش دو دلی	نام آن دوشه امان از علی
اگر باشد قطب را اندر یمن	نام عبد الرتب از حق تبیین
و اگر باشد قطب را اندر شمال	نام وی عبد الملک از حق تعال

شیخ نجفی

شیخ نجفی الدین اعراب لقب
در قنومات بسیط و در خصوص
قطب چون عبد الاله است یا رب
آن امامی که بود اندر یمن
و آن امامی که بود اندر یسار
جعفر صادق امام مهمل بود
که عبودیت یکا جوهر بود
جوهری پاک آن عبودیت بود
استغاده سوی آن عبد الاله
آن اعوذت سوی آن عبد الملک
سوی عبد الرتب اعوذای با ادب
ز آنکه عبد حق بود مرآت حق
حجت اله است و قطب روزگار
این امامی که بکستم ای همام
مصطط شد آن زعارف محی دین
این امامت است آن عبد جلیل
و حی شد از حق سوی آن همام

انجمنی که اصطلاح ای با ادب
است او را اندر معنی نفوس
زاد است اوصاف آئین جلوه گر
زاد است اوصاف ربوبیت تبیین
ملک الملک است از وی شکار
انجمنی فرمود با صاحب
کان ربوبیت در آن مضمر بود
کنه وی چه آن ربوبیت بود
خود بسوی آن آله است ای پناه
در اعوذ بالملک شد مشک
خود اعوذ تو است سوی ذات رب
مصطفی مثبت در آن آیات حق
یا رسولی یا امامی با وقار
است حاکم بر وجود آن امام
مصطط این زاهل جنت تبیین
که مقرر شد از حق بهر خلیل
اتنی جا ملک للناس امام

ان سرور این عطیه آن فنی
 درج البش آمد از حق مبین
 بعضی از ذریت تو عالمند
 عهد من هرگز انقضایم که رسد
 دعوت را که دم ایک مستجاب
 هر محمد را از نسل اسی بوم
 حید را از ذریت بر کل خلق
 باز ده منزه ز ندوی بود امام
 بر تو و ذریت تو مستمر
 لیکن بسیاری از ذرات تو
 سوی خود مخلق را دعوی میکنند
 این امامت را بنا حق نصب کن
 خداوند ایشان ز عهد من بری
 هر که از وی یک کد سر برزند
 عهد من مخصوص معصومین پاک
 این امامت رتبه بس نیست
 غیر حق را در وجودش راه نیست

اولت بمنزله و هم غیب القلت
 و جدا وجه الله اعظم بود
 در حدیث صادق از آل رسول
 اینچنین آمد که ابراهیم را
 او لاحق عید خاص خویش گفت
 ثانیاً گفتش نبی خویش تن
 را جدا و را خلیل خویش خواند
 لا جرم باشد امامت اسی بام
 از نبوت و از رسالت برتر است
 چون ترقی حجت کردن تکمیل
 در عهد او از پیش امام
 حاضر را باشد کبی باشد قوی
 حاضر مشهور کر باشد امام
 ز تو و شمشیرش کبی باشد کف
 و شمشیر مغلوب و متهور و اسیر
 که بود خانه نشین و منزوی
 حق او معصوم و او مظلوم دل
 اولت سترانه و هم غیب الله است
 سزاوارتر از قدم بود
 حضرت و ذریت پاک بقول
 آنکه سزاوارتر از پیغمبر را
 زان عهد و ذریت در حق کل گفت
 ثانیاً خواندش رسول مؤمن
 پس امش کرد و بر کرسی نشاند
 اشرف و اعلیٰ از هر عالم
 بهم زلفت این جلال بزرگ
 کرد او را حجت امامی بر حیل
 که حاضر کا و غایب باقی م
 که مقدم و مضنون غوی
 غایب تور کر باشد امام
 کرد وی جمع آمده از هر طرف
 همچو روبه از غیب بره شیر
 غاص جوشن از هر طرف
 غلبه جاری بر آن معصوم دل

دوستانش جمله مغلوب و ذلیل
 شیعیانش که حرج و کوفت نیست
 در بیان آنکه حجة الله در بعضی ادوار محسوس است ظاهر این اغلب
 و در بعضی دیگر ادوار غالب ظاهر است ظاهر آنکه حقیقه حکم و انجمن
 لهم الغالبون همیشه غالب است و در هر یک از این دو قسم حقیقتی است
 قسم اول ستانم دو فایده است که مقصود بالذات و یک فایده دیگر که
 مقصود بالعرض است فایده اولی آنست که فایده ذاتیه ظهوریست و منتهی است
 در زمان و فایده ثانی آنست که اتفاق از میان احتجاب و چرا که خلق با چون
 انرا و امید و بیم دنیوی است پس هر کس که با و میگرد و در ظاهر باطن
 و مترو علانیه میگرد و در منشاء اتفاق که خوف و طمع در اینجا مرفوع است
 و فایده عرضیه ثالثه ظهوریست که با مقهوریت ظاهر اتمام
 الاغاله منکر ظاهر نیست که کافر است غالب میشود و قسم ثانی نمیتوانند
 مقصود و فایده ذاتیه و یک فایده عرضیه است فایده اولی آنست که فایده
 اتمام حجت است و عموم ناس فایده دوم انحصار و بطلان کفر است و مقهوریت
 و فایده ثالثه عرضیه ظهوریست و در آن دو چرا که انرا و خلق مقهور
 و هم طمع الاجر اکثر خلق بربان بگردند و بدل منکر باشند
 حجة الله اغلب دور از من
 کسری زاد و ارض برگشته اند
 آمده مقهور قوم پر فتن
 بر عهد و خویش فایز گشته اند

در حقیقت ملک الملک استحق
 در ظهورش ضعف و قوت در بطون
 گاه اندر باطن و ظاهری
 همچو ذوالقرنین سلطان عبور
 مسجود احمد کز شکوه ذوالفقار
 همچو قائم کز خفا آید بر لوت
 محمل الله یارب الفرج
 محمدا که خیر بطا بر قاهر است
 حق تعالی است اندر هر یکی
 ضعف و مقهوریتش حکمتیست
 ضعف و مقهوریتش حکمت آن
 چون مضللات الفتن پیدا شود
 بگرد و با وی همه اهل وفاق
 زو نباشد از ره دنیات بیم
 نه بد نیایش ز باشد طمع
 دشمن وی در طمع اندازد
 هر که باین حال با مرد خدا
 یک در غلظت عیب سترق
 در برورش محض و قدرت در کون
 زیر دستش خلق کمره و غوی
 سخره او جن و انس بطور مهور
 زیر دستش آمده قوم شرار
 غالب آید بر بطور و در بطون
 و ارفع اللهم یارب الفرج
 گاه مقهوریت و باطل ظاهر است
 حکمتی خفا ز هر ریب و شک
 فخر و شهورتش حکمتیست
 که بود از حق شدید امتحان
 مؤمنان مطمئن پیدا شوند
 بگرد و با وی همه اهل وفاق
 دشمنش بیم آردت عظیم
 کز طمع کرد و بطاعت جانبست مع
 بود که با خود او موافق سازد
 بگرد و خالص خوف از رجا

مؤمنی باشد صفتی و محتسبی
شبیه ای محض ایمان و وفا
عبادت معنی تفاق ای حضور
مقتضای ایم از حق قوی است
مجتهد آنچه چون ضعیف است و غیر
چون نه بهیه است آنجا و نه بهیم
جمله اندیش مدد و طاعتی
دوستان از دشمنان شریف
این منافق خود را فراموش
لاجرم مقهوری ضعیف امام
حکمت اول وجود مؤمنین
حکمت ثانیه است خداوند تفاق
لیک گفته اند در آند و ریس
مجتهد اند هم مگر حکمت کند
امر فرمایند بایان جان
خداوند قیام دین و ایمان شود
حجت اند چون کردند مسکنت

راسته باشد از مضللات فتن
خالص آمد از فتن و مکروانات
کفر اند را باطن ایمان در ظهور
یا طبع اندر شمع و نبوی است
کو طبع کو خوف انجا ای امیر
پس تفاق انجا نباشد ای حکیم
اولیای تفاق و فتن بری
از منقرض شد زمین پر داخته
فتنه اهل جهان این ابر است
مندرج در وی دو حکمت بکرام
مؤمنان منحن اندر زمین
ان مخالفت باطن و ظاهر و فتن
مؤمنان برده از ایشان بپرس
شیعیان خویش را رحمت کند
حکم فرماید بکفران سان
دافع آن جور و عدویشان شود
آید شش وقت ظهور سلطنت

بعضی از فتنش ز غیبت بگردند
آن یکی امید ز رسم او
کم کسی خفا از خوف و نه طمع
دین حق شایع شود در دروازه
کافران مغلوب کردند و سیر
مرد حق راست شد چون در غل و زنج
آن یکا اتمام حجت بر عموم
ز آنکه کفر باطل بود ذکر امام
و ان در ابطال کفر ظاهر است
لیک بسیاری منقرض شدند
ز آنکه بر طاعت و سیر و کفر سرش
چون که حکمت میکند این فتنه
که بود که بی خلاف و مکروانات
لاجرم که ای چنین که ای چنان
حمدهی خدایب چه میاید ظهور
لاجرم که کفر مانده تفاق
پیشتر از دروازه صبحقران

بعضی دیگر هم ز غیبت بگردند
و ان در کفر از خوف و شرم او
آورد ایمان و کرد و بار و صبح
منتش کرد و چهره و ظهور او
مؤمنان را عون حق نعم انصاف
در ظهور او دو حکمت است درج
شهرت اسلام و ایمان معلوم
مطلع اندوی کفر و دشمن عام
نفی آثار و رسوم کفری
جهت اندر دور آن صبحقران
در سبیل خدا اصل و طراه و رخ
دین شده جاری از حکام قضا
هم بود ایمان و کفر و هم تفاق
میکند طاعت هر تقاضای زمان
چون بیاطل میکند جاری امور
خلق جمله عین ایمان و وفا
با ظهور کفر باشد در جهات

بافاق پرشق پرشن
استان کل مرد مستحق
نست مومن رازکار متجان
را که کافران برت پس عیان
میکرزد باز پشیرت حد
با تقیبت می کند از وی گنو
دان منافق دشمن در بدو است
در به اند هم بد هر چه پیش
نوع چه میداند که او با تو دوست
پس ضرر را میرساند او بنو
آن شک میکند در اصل زور
استغناء بس عظمت این تن
که مغزی نیست از کراو
مرشدی از شیعیان حیدری
مومنان را همه اهل دین
لیک در باطن بجهت کافران
در همه دورست قبل آن سری
راه را و شرع را هم مکررات
در ازای آن من فقر آن قبول
که طریقت را ب کرده قبول
این نواز جد خلقان بر تر است
ابر است و در نصیب از کثر است

در بیان آنکه حضرت ختیب هم را بحکم جامعیت کامله سه منصب بخت
منصب اول نبوت عظمی که در مویطن ظهور استقر داشت و از آنجا انبیاء
تعدی نکرد و بموجب کرمه عظیمه و لکن رسول الله ص و قائم التبت
و مریه الا انه لا ینق بعد از آن حضرت احدی را حق گفتند منصب دوم
امامت که در مویطن نبوت مستقر بود و این منصب را انبیا علی الانال عهد
الظالمین از دوزخ و معصوم علیهم السلام تعهد نکرد و امام غفر

معصومین اطلاق نشد منصب سیم ولایت علیا که در مویطن امامت کبر
منطوق است و این منصب از دوزخ و معصوم شیعیان خاص بر حق متعلق
چنانکه در زیارت شهید ائمه علیهم السلام علیه السلام یا اولیاء الله واجباً
واقع است و اقامت مستعاده و اختیاری با اعتبار مناصبه ثلاثه منقسم بر سه
شدند آنکه نبوت فقط را مستعاده شد اسم اسلام و او صادق ائمه
سلم خوانند و آنکه نبوت و امامت فقط را مستعاده شد اسم ایمان و او صادق
و او را مومن گفتند و آنکه نبوت و امامت و ولایت همه را مستعاده شد اسم احسان
صادق و او را ائمه الحسن خوانند کما قال سبحانه ثم انفقوا حسنوا الى اخره و الحدیث
القدی خطب فيه ابو ذر رضی الله عنه الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یزالک و در این ایام طایفه بر قائم اسم همان الملقب می
و محسن را عارف میگویند و بعد از عارف که است که بعد از اولیاء در هر زمان از شیعیان علی
قابل است و ایشان را واجب الطاعه میدانند و نمسک اهل ظاهر را در درجات کافی
بسر منصب در درجانی تعالی

احمد مرسل صاحب کمال
ز آنهمه سه منصب آن با ادب
از تمام رتبه تا اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده
که حقش آن با نفوت آمده
هو نبی فی الوری لا مضاف
من اول العزم اول المجد الکمل
بهر رسول لا علی الاطلاق بل

ہو رسول من اول العزم العظام
 آن نبوت راز کل انبیاء
 آن رسالت راز کل مرسلین
 از اول العزم او چه ذوالعزم آمده
 خاقیت راز دارش او کس
 منصب ثانی احمد زان رتب
 این امامت از خلیل کرد کار
 گفت ابراهیم راجع که بهام
 از سه در دل بکشا ان فقی
 حق بکشا در جواب آن امین
 مستجاب است این دعا مطلقا
 شرطه ان لایزال الظالمین
 عادلین آن احمد و آل و بند
 این امامت را در پیشین مقام
 منصب ثالث ولایت آمده
 این ولایت راز خلاق حمید
 کریم باورند اری انجمن

ناظر را روشن شود

ناظر را روشن شود از قول حق
 کاین ولایت اولاد وصف حق
 اسمی از اسمای حق اسم و لای
 انکه کرد در مظهر اسم و لای
 لا جرم در سه جلد انبیاء
 سه ذات اولیا ذات حق است
 سر جمعه انبیاء حیدر بود
 ز نسب شیر خدا شاه عظیم
 اسم الله محبوب نام
 صدر او اسم الحمید احمد است
 قلب او اسم العلی الاکبر است
 کو علی و مصطفی جز ذات حق
 خطبه میفرمود شاه اولیا
 که منم جنب الله ربنا تنی
 جنب ربنا و لی اگر مم
 در ولایت انکه تقریبی کند
 جلوه کر کرد چو شاه لافقی

زان کلام با نظام با نسق
 بعد از آن وصف نبی مطلق است
 اسم دیگر محض اسم علی است
 هست به شک مظهر اسم علی
 هست محضون سه شاه اولیا
 از علو حق علو حق مشتق است
 سه سرشان واحد اکبر بود
 بر ملا کفا انما سه الکلمیم
 جنب او اسم الولی دان ایام
 صدر او قلب لطیف سر است
 ز انکه ذات محض او مظهر است
 و آن مراتب جمیع مراتب حق
 آن امام و مقتدا ای صفیا
 هم منم قلب الله سبحانی
 قلب سبحانی علی عظیم
 خلق را تمییز و تخیلی کند
 در قیامت او زند با حسرتا

کوبه او بجزیره نقل علی
 انشی گفت من الحق را خرا
 منصب اول از این سای تمام
 بعد از او کس را نمی ناکند کس
 منصب اول قندی سوی خیر
 منصب ثانی قندی کرد یک
 از ده و دو تن امام مندی
 جز علی و یازده نفر زندی
 منصب ثالث از ختم انبیا
 بعد از آن بر شیعۀ خاص علی
 آن شهیدان زمین ماریه
 در زیارت صادق العجائب
 حضرت احمد ش کمال حضور
 شد امامت در بطون آن کمین
 آن ولایت آمد بطن البطون
 آن ولایت صورت بحر اله
 و آن نبوت نفس بحر الوحدت

و آن امامت غت سحر احمدی
 که ولایت رخ ناپه مطلق است
 در نبوت جلد تقبید آمده
 این بطون را با همه سد و خفا
 و آن ظهور بر قیود پر عهد
 آن نبوت را باشد انبساط
 سوی است از نبی سر بیان کند
 لازم است از وی قندی مکنه
 ان ولایت چونکه بودی مبسط
 آن امامت در میان این دولت
 لاجرم از مرتضی شیر خدا
 سوی خیری وصف او ساری
 زمین را منصب است بهشت را
 صادق آمد از جانب حق سیم
 مرنوبت را از بهشت انقباض
 صادق آمد بر وی سلام ای پسر
 مرا مات را بر آنکه معتقد

اجتماع با صدی و بد صدی
 مصدر است و قید با زشتی است
 سر بر سخته به و قندیده آمده
 انبساط و وسعتی پد منتهای
 به سعت به انبساط و بد صدی
 از آنکه تقبید است اندر وی ساط
 از منسج با نبی جریان کند
 لازم است از وی قندی مکنه
 نوره مند علی اللقی بسط
 بر رخ البحرین کیلا بیقیات
 یازده نفر زنده آن کامل بها
 بر در کس حکم او جاری است
 آن نبی جان دل آگاه را
 است وی تقسم شد بر سیم
 آنکه کرد و کرد از جان خفتاد
 مسلم خالده مردان یقین
 کشته شد یقین را مستعد

صادق آمد بروی ایام خند
 مرد ولایت را هر گاه نفی د
 صدق آمد بروی جان رفیق
 از پلثم اتقوا و امنوا
 یا ابا ذر اعد الرب الاله
 این زمان بر محسن صادق
 در سه موقف آتش واقف شدند
 ملت و دین و کرمینج راز
 در کلام اهل بیت از این سه
 دعوت اسلام را بر سیم خوات
 مصطفی اسلام را تمیل کرد
 دعوت ایمان را احمد شد عیان
 سوی حیدر آن بشیر و آن نذیر
 از علی و اهل بیت طهرین
 دعوت عرفان عیان ز اهل بیت
 لیک پیران طریقت اولیا
 حجت تمیل آن اندوختند

مؤمنش خوانند مردان چه
 کرد و زد کامی در آن راه
 محسن خوانند اصحاب طریقت
 کوشش کن غم اتقوا و امنوا
 محسن حقیقی که است تراه
 اسم عارف میکند اطلاق پس
 مسلم و مؤمن و کرمینج شدند
 در دعای فتنج هر نماز
 آمد و تعبیر نزد اهل کشف
 شد نه غم احمدی آن کار است
 و آن خلیل الله را تمیل کرد
 کرد امامت را عیان بر مردان
 کرد دعوت خلق را یوم غدیر
 خلق را کامل شد ایمان ایامین
 ریختند ایشان در آن قندیل ریت
 شیعیان را صیقل داد فتنه
 و آن چنان بر صبح را فروختند

جکاساک

کام زن اندر طریق آن دلی
 کشته پید از دم آن زنده گدا
 این نفس جاری ز پیغمبر بود
 میکند تمیل عرفان قریب
 اولیا اقداح و مهدی چون هست
 حجت الحق در زمین و آسمان
 صاحب الامر اوست در غیبت
 مالک ملکوت جبروت بدون
 مالک این ملک جسمانه وجود
 منظر الله رب العالمین

جکاساک منباج غنی
 هر زمان لب یا کس از او لیا
 خود و هم ایشان دم حیدر بود
 در حقیقت صاحب الامر کریم
 زانکه این دور زمان دور است
 غیر مهدی نیست کس اندر مین
 اوست جز او کس نباشد در وجود
 صاحب الامر است در غیبت و کیمون
 صاحب الخلق است در ملک و شهود
 پس له الحق و له الامر اوست

در میان آنکه امت منکره در مقابل امت مستفاده یا امت کافره
 که بدل فزایان هر دو انکار میکنند یا امت منافقه که بزبان اخراج
 انکار دارد و بیان آنکه هر یک از این دو قسم منحصر در سه قسم است
 قیاساً علی اقسام الامة المستفاده و اما امت کافره یا کافره مسلمیه
 در مقابل امت مسلمیه کافره ایمانیه در مقابل امت مؤمنه یا کافره عفا
 در مقابل امت عفا و بی ایمان قیاساً منافقه و قسم منافقه اسلام و ایمان عفا
 و کافره اسلام و ایمان ضعیف و عفا و بی ایمان و منافق اسلام و ایمان

اصغر است و ایمان اوسط و عرفانی اکبر است علی هذا المثلثه مقسمه بر قسم آ

چون به ایت مقسم شد بر قسم
که توشناسی سموم بر ضرر
فرض شد علم آن مقام سم
فرض شد علم اقسام ضلال
این ضلالت بر دو قسم است ای
یکست بر که کافضل و مضل
آن منافق کست کوبیم با توفیق
هر یک از کفر و نفاق پر شد و
کفر اول کفر اسلامی بود
منکر اسلام باشد در زبان
کفر دوم کفر ایمانی بود
منکر ایمان بحیثیت و در ظهور
کفر سیم کفر عرفانی بود
منکر عرفان بود اندر حقیقت
اولین شیطان صغیر جسمی
سیمین شیطان اکبر آمده
بشناخاق مصلوات را تو بهم
تن فتنه در معرض خوف و خطر
بجو تر یاقات نفع است
بجو تر مبادیات و کمال
آن یکا کفر و نفاق است آن دگر
منکر حق در زبان و بهیسم بدل
آن موافق چنانچه و بهیسم بدل
منقسم شد بر قسم ای جعفر
که همه نام پاکی و خامی بود
که کفر اسلام باشد در حقیقت
کفر سیم جبهی و بهیسم جان بود
که فرایمان بجان بهیسم جان
که همه قید بهیسم جان بود
که کفر عرفان بود اندر نهان
دوین شیطان اوسط جسمی
برشیا عین خود مصدرا آمده

که فران شیطان صفت مستکبرند
شیخان امیس مرده و لعین
خطبه و باطن در درگاه کرد
لاجرم کان رئیس الکافین
این منافق نیز آمد بر قسم
قسم اول ان مقرب المکین
این نفاق اندر ازای مست
قسم دوم آمد ایمان مقرب
بر زبان گوید امیر المؤمنین
بعده پیغمبر امام عادلند
جله ایشان امام اهل بر
لیک در باطن کند انکار ایشان
این منافق در ازای مؤمن است
قسم عارفان را منکر است
خطبه که گوید امام حسین
وضع کردند و بهیسم جان
ناله خلق را دعوت کنند
خطبه و باطن اندر زمین کردند
سجده آدم کرد از کبر و کین
از تعبد جانش استکبار کرد
مقتدر للفرقة المستکبرین
هر یک از قسم را بشناخاق
برسان و در حقیقت از منکرین
بر خلاف دل زبانش معلوم است
بر زبان و کفر را در دل مصر
یا زده فرزند است که کین
در کمال و فضایل کاملند
شیعه ایشان منعم در هر دو
زشت بین حسن کار و بار ایشان
باطن شکاک و خط بهیسم جان
در بطون و خط بهیسم جان
در میان باطن و حقیقت
از ره رحمت سپردند آن عین
وز سوی الله مردمان نقر کنند

باطن انکار می آر و بحجت
این منافق در ازای عارف است
این بود و جال اکبر در جنت
اولین و جال محسوس است
هر منافق در جنت اهور بود
چشم ظاهر دارد از بهر شمش
مجهل این قصه را تو گوشت دار
در تجدید تعب و مقام ناظم بحر الاسرار و افتتاح بدکراطوار و ادوار سبعة
بدانکه سه دور از ادوار سبعة که در اول و ثالث و خامس باشد و در
خاص است در اول حجت اسلام به خاص عام تمام شود و در ثانی حجت ایمان
و در ثالث حجت عرفان و سه دور دیگر که در ثانی و رابع و سادس باشد
و در بطون خاص است در اول اسلام منقسم شود باسلام حقیقی و مجازی
حقیقی تعلق با اهل ایمان گیرد بطوناً و مجازی تعلق با اهل نفاق اسلامی
گیرد ظهوراً و در بطون دوم ایمان منقسم شود با ایمان حقیقی و مجازی حقیقی
با اهل عرفان تعلق گیرد بطوناً و مجازی تعلق با اهل نفاق ایمانی گیرد ظهوراً
و در بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی و مجازی حقیقی
تعلق گیرد بعرفان حقیقی که اصحاب حقایقند بطوناً و مجازی تعلق

یک

گیرد بمنافقان عرفانی ظهوراً و بعد از انقضای این ظهورات و
بطونات دور ظهور کل که دور هفتم موعود علیه السلام است
بطهور رسد و حکم بظهور علی الدین کله و لو کره الکافرون اعلم منکر
کانه همگی مقلو و مقهورند بغير از امت مستغنیان موعود علیه السلام و غایب قادی
پیش ازین خوش را تو گفتی
که مرا فرمودی شتاق غیور
گفت تعبیر کن سبع نشان
ز آنکه آن تعبیر و شرح فاجبت
این زمان تعبیر دیگر از غیوب
که نخرم شرحی از ادوار سبع
دور اول آن ظهور اولین
که سوی اسلام خوش دعوت نمود
دور دوم آن بطون اولین
دورثه اولیا بشیر خدا
دور فرزندش جمال پاک رب
دور آن سلطان حسین ذوالجلال
دوره ذریه پاک حسین
شرح رویای که دیدم صادق
خوش بخوان سبع المثلث و ظهور
سحر الاسرار است بحر بکران
فاسمه سبع المثلث لا یجبت
آمد از شتاق علام الغیوب
درج در ادوار سبع اطوار سبع
دور احمد دو خیر المصلین
قوت اسلام از حجت فرود
دور طور اهل بیت طهرین
دور آتش بنه فرخ نقا
آن حسن سلطان پاکیزه
جلوه که عشق فردا لایزال
مصطفی و مرتضی را نوریز

چونکه در این دور معصومین حق
 دوستان خالص و یاران
 بکلی مقهور اعدا بوده اند
 دشمنان دین حق بوزینه دار
 لاجرم دور بطون این دور بود
 دور سیم دور سلطان و فی
 و ان سلاطین صفی ازاله
 در نسب اولاد موسی کظیم
 این بود دور غور و یمن
 مومنان را دین خورشید برلا
 کانی سلاطین بکلی مومن بند
 در شریعت مومن جعفری
 شاه اسمعیل آن فخر الانام
 دشمنان آل پاک فاطمه
 در زوایا جمله کشته منزوی
 از افامات برابین و حج
 عالم ربان پاکینه دل

در این سبب پاکیزه جان
 نهیب جعفر امام لایان
 حجت و ایمان زحق کامل شد
 حجت عرفان مکمل بر خواص
 زانکه اندر دور پنجم بر عوام
 دور چهارم ان بطون دیوین
 پادشاه آخر از آل صفی
 لاجرم در عهد او علم لباب
 گرچه ایمان خدا بر معصوم بود
 قشریان کردند چون اغوای
 او اولاد الالباب را از خود براند
 او الوالابصار را از ابراج کرد
 قطب کامل شیخ صاحب صل صفی
 از ره ارشاد حسن تربیت
 که بقای ملک و دولت بر شما
 آمده موقوف بر اگر اتم شد
 حفظ دولت پس در ایشان بود

کشته ز اسرار معارف زجانت
 جفتش بالغ شده بر خاص و عام
 خاص را دو عالم را شایسته
 مرعوش را بخاص و مختص
 کرد و این حجت ز نزد حق نام
 دور ششیم سطحی علم و دین
 عهد آبا را نبه جانش و غ
 محتفی گردید و قانون صواب
 یک عرفان نزد وی تر خود بود
 غیرت لب کرد و دور از زره
 قشریان را جمله سوی خود بخونم
 رخسار اندر ملک بخت و قیام کرد
 بود چون عهد ولایت را دانی
 کرد با اولاد خود این توصیست
 از دیاد و خرد و شمت بر شما
 شرط اعزاز شما اعظام فقر
 کین دول هم از دم ایشان بود

چو که آن عهد صفا متروک شد
ملک را یکا کجایان دل بسته شد
فتنه عظمی عیان شد در جهان
نیز اقبال اولاد صفت
حای عرفان چو شد در غیب
برعت جرج لباب عارفت
صفوت اهل صفا منسوخ شد
ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد
تنک چشمی بین که مارا یکبار
یک قبا اندر پرستان پاک
قشع یان کردند زینگونه هجوم
سردور و سر حلقه عشاق را
از دم تیغ عداوت رنج کرد
دست حیدر چون بر آید ز پستین
انتقام حیدری مار است بس
دو پنجم آن ظهور سستین
نعمت آمد گفت کرد آشکار

بنده گان حضرت آن زندگال
بنده گان که جمعی است بقشی
بر سه هر یک کلاه ترک سر
عارض زبیده است ناکون
پادشاهان و عرش شاد
حجت عرفان شود بر هر دوام
در زلفش عارف پاک دل
از بر این تصویر فاعله
قشع یان را حمله مهوت کند
آن یه بیضای نور از سب
علم انوار طریقت جلوه کرد
رسم و ادب شریعت برقرار
راه سلطان رضا با انتظام
و به نایب و به مهدی رفیق
وصف آن سلطان پاک معنوی
مولوی در حجت قطب رب
مهدی مادی و سیت ای نیکو

نجداران کجایان فتنه دل
پای تاسه روشنی و آگهی
ترک نایب جمعی است عاشر
کوته زیبای او کجایان
ردن خطبه بام شست چادر
در زلفش باغ و گل نام
کامران باغ چاک دل
از فو این خصوص سا طعه
جاده انرا تیغ حیدر قوت کند
جلوه کرد با ذوالفقار بوجوب
و به اسرار حقیقت پرده در
دور را بر بند محضه در
نور مهدی گشته نظم الانام
سجده شمع جلوه کراندر مقام
خوش شنو از مشنوی مولوی
انجمن مشنوی کرده بیا
هم مان و هم نشسته پیش و

اوج نور است و خرد جبریل است
و آنکه زوقندیل کم مشکوه است
ز آنکه به مقصد پرده در درون حق
در پس پرده قومی را مقام
دور ششم آن بطون سونین
آن بطون اول و دور دوم
ملت اسلام آمد بر دوش
شوق اسلام حقیقی اختصاص
شق اسلام مجاز است به وقت
بسپین لیز بطون دین
کشت ایمان بر دو گونه منقسم
عروه لا تقصم ایمان خاص
عروه که بودست و منقسم
این بطون سیمین عرفان پاک
شق عرفان حقیقی کزین
شق عرفان مجازی جلوه کرد
زمره مستدین بر غرور

و آن ول کم ازوقندیل است
نور او در مرتبه تدبیر است
پرده های نور در آب چنبرین بطین
صف صفه این پادشاهان امام
هر ظهوری مربوطه را ازین
خلق را انگشت اندام ششم
هر یک را کشته قومی مستحق
یافت چون بر حیدر اولاد خضر
شد عذوق فاندان درختیار
که معتبر شد بدور چارمین
عروه شد هم تقصم لا تقصم
اهل دل را یافت عروه ختم
قشره بان کشته اورا منقسم
میشود دمت ز بعد الا شتر اک
میشود مقهور و هم خانه نشین
میشود اندر میان قوم شد
حکله دجال فعل و به حضور

اندر آن ایام غم می شوند
حجت عرفان شده بر غرور
نیت ملکن اهل شهر از آن
لاجرم عرفان حالا از باب
رسم و آیین طریق معرفت
خرقه و نسج و سواک و عصا
خرمیدان کرد هر یک مجتمع
عارفان پاک را مجروح کن
همه یک کفش منم پرده و لا
دان فلان کس نیت مرشد نیت
زین کن به مقصد اورا هر وقت
کاهه میباشد که زهند بر جایت
که مریدانش فتنه اندر غرور
خارقانه که ز دجال نجس
زین قبل باشد ایام بصیر
بلکه خود دجال اکبر این بود
فتنه دجال دان نقل حریفین
اولیا را حقه فاسد می شوند
چونکه اندر دور پنجم خوشنقام
محمد و انکار معارف در آن
مدعی کردند قوم ناصواب
مدعی گشته همه صوفیه صفت
کرد کرده بر خود آن قوم دعا
و عطش را از دل دنیا متع
محسان خاص را نقد و کن
ساکت مہناج شاه دین علی
ز آنکه اورا نفسی شخیر نیت
که ز حشش بر روی فیض نیت
خارقانه صادر شود زان بداد
فتنهها بر پا شود زان پرشور
جلوه کرد در چشم اهل حس
لایتنک بنام مثل خیر
که همه ترویر و کبر و کین بود
که شنیدی در حدیث مستفیض

اندر این دور است چه خطبه
 کس چه داند مدت این دور را
 علم این کس چه داند غیر حجت
 انقدر دانیم کین دور شد
 تا که حق را امتحان کامل شود
 پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور
 تا که معراجش ز حق عالم شود
 چون جهان پر گردد از جور و عناد
 ملاء الارض بعدل مقسط
 دور هفتم آن ظهور کل بود
 میم و ما و میم و دال آید برین
 دعوت او دعوت پیغمبر است
 عصمت زهرش چون درج حیز
 اشتیاجت ازینش یاد کار
 در آثار باقی است افخر بود
 سینه اش کج علوم کاظم است
 از تقی جود و سخاوت گرفت

خبر هجرت

نبوت او بیت او ای سهری
 غیبت او آمده بین حضور
 آفتاب از چشم خفاشان
 آن ظهور آن که گفتم پیش ازین
 زانکه این او دارد دوری بود
 بلکه این جلد ظهور احمد است
 حمید و صفدر امیر المؤمنین
 کاوّل ماجز محبت کس
 و او وسط ما هم محمد احمد است
 بر کجا دارد و محمد خوش ظهور
 سر جلد نبی با حیدر بود
 لاجرم حمیدی که نیکو محضر است
 بطریق بطن محمد و ذات القلم
 من رأنا قد راى الحق مصطفی
 قشرباز این سخن چون گفتار
 مولوی با شش یان بدین
 گفته چون نبع الماس است تیز

این الهی آمده آن عسکری
 در بطونش جلوه کر نور ظهور
 یک اندر چشم بینایان
 هم ظهور است ای پاکدین
 این همه اطوار ظهوری بود
 دور احمد تا قیامت سرمد است
 گفت اندر خطبه با اهل یقین
 و آخر ما هم محمد دان و بس
 مر محمد را ظهوری سرمد است
 در بطون او علی دار حضور
 جلد جلد اولیا حیدر بود
 ظاهرا احمد باطن حیدر است
 و به حق هر بیت مرآت است
 گفت اندر من مسمی بر ملا
 ریخته از هم باس اعتبار
 خوش لطیف و نغز میگوید
 چون نداری تو سپر و سپر گیر

پیش این الماس را سپریا
 چیست این سپهر منور است
 تابان ممدوی تسلیمی اند
 فایده غر محفل در فضو صر
 غر بود جمع اغرای مستفید
 وان محفل سبب و پاسخید
 عینت لبان چه علیست
 لاجرم آثار اسباب نجیب
 چیست آثار سنجابت ای پسر
 فایده ایشان علی مرتضی
 از رضا تسلیم چون آفرینند
 جمله مژگان علم آموخته
 در طریقت تابع جعفر شده
 شریعت جعفر بجز نسیم
 در طریقت تابع شاه رضا
 این رضا باشد همان خلق عظیم
 صورت نه بخوابست این خلق عظیم
 کز بریدن تیغ را نبود حیا
 جنة تسلیم نزد مرد حق
 در گفت رابض همه تعبیه اند
 مرتضی را دان و احکام صر
 وان اغریه سبب پیشان سفید
 از سنجابت این دو نصیت پدید
 منفرد از صفت سنجینی است
 میشود طبر از این قوم عجیب
 انقیاد فایده صاحب نظر
 خلق ایشان جمله تسلیم و رضا
 لاجرم خلق رضا آفرینند
 خلق تسلیم و رضا آفرینند
 صادق و تسلیم زان سرور شدند
 آن شمشیر را جز این تعلیم نیست
 این رضا خلق علی مرتضی
 که با حمد داد و تاب کریم
 شاه سلطان رضا آمد مسم

شیرین

شریعت تسلیم و منبج رضا
 هر که این منبج و این شیرین
 فیض اعلی جانب باشد شرف
 شمعان ممدوی جبهه چین
 نه سبب خاصه مرصفا
 جانش از فیض لذت گرفت
 از علو ذات پایش بردافت
 انقیات عیسم جمعین
 در میان تفاسیل الطوار و ادواری عقد افتتاح بدو ظهور اول بلفظ کلام
 مختلست بظهور طویر اسلام و حضرت امام چه در این دعوت است سگرا بدو چه
 رسانیدند به احوال اهل بیت خود افتتاح کرد و ایشانرا بدعوت اسلام
 کرد بعد از آن عشیره و اقربین را پس عشیره ابعیدین را پس قوم خود را که مطلق
 عرب بودند پس امت ابعیدین را که سایر اقوام ماسوا العرب بودند و همچنین
 ایمان نینقد به احوال انحضرت بظهور رسید افتتاحا با اهل بیت و اخفنا ما اقولیه
 و لکن سوا امت ابعیدین بکلی تعدی نکرد و دعوت مانند زمان اهل بیت
 علیهم السلام و دعوت علی الاعرفان در آن زمان در بطون بود و بخواس
 اختصاص داشت و چون غالب در آیند و ظهور در اسلام بود و بعد از آن
 بدو ظهور اول استقامتی کرد و ایندیم و چون در احوال آیند اسلام در بطون بود و
 نشانه بطون که یکی ظهور کرد اسلام و حویم و چون مسلم بخش و سیم ثلث فکان
 در احوال بدو و منفق بود ایند و استقامتی است بدو اسلام و در احمد علی علیه السلام
 و در ظهور اول و در جمیع الاجتماع الظهور و در بطون و در

گشت چون مبعوث احمد سخی خلق
عزم بخت کردن بر سر خام کرد
علم توحید و نبوت عرض کرد
ظفل و شش بدیدر دشمن شگاف
نه خنایم بود و نه انفال بود
نه کسی را از رطیع نه سیم بود
کافران بر سلمان غالب بدید
آن ابو طالب کریم باوقار
بود مومن از اولوالعقاب بود
مصطفی و مرتضی بشناخته
سنت اصحاب کهنش و نظر
سنت اصحاب کهنش بودیش
مسلمین را روز و شب یاد کرد
مجملا اسلام بودی بضعیف
که فرشتان روز و شب طاعت
است آن جرح سنان را آه نام
مسلمین ممتحن در آزار است

اولا شد جلوه کرد در کینه دلق
فلق را دعوت سوی اسلام کرد
برسم آئین شریعت فرض کرد
بود شمشیرش مهنوز اندر غلاف
فقر بود و مصنف حال مال بود
هر که شد منافق از تسلیم بود
مسلمان در حبش بود لب بدید
بود اندر کعبه آن کامل عیار
بل ولی حضرت جبار بود
دل ز مهر غیرشان پر دخته
کفر در ظاهر و ایمان مستتر
تا نبی را جا دهد در کف خویش
در نوا میباشان مدد کاری کند
مسلمان اندر نظر ما بضعیف
این لبان خود کارگر تر از زبانش
نیت این جرح لسان را تسلیم
گشته پیداد میان مردمان

از زمان اسلام

از زمان اسلام بود اندر بطون
کافران اندر جهات ظاهر بدید
مصطفی بر جور ز اهل شر کشید
انشاء مسند که پیغمبر است
کا و بشر گفته که دشمنش
خار و خاشاکش بر سر بختند
دویش باب بلا مضوح بود
دوستانش نیز جمله ممتحن
امتنان مسلمین چون شد پدید
در میان تا بعات انگلیس
ز آنکه نه سید بودی و نه بیم
آن قبای که منافق خود بدید
غالب از انچه صاحب قدرت
از منامات و قراین شوکتی
از طمع در دولت مستغلبش
شد درخت آن جمعا بارور
عاقبت دیدند ملک و چشم

مسلمان اندر جهات کفون
مسلمین را غالب و قاهر بدید
جور را بسیار آسود و کشید
متمم گشته بگذر آب فوری
کا بهنش خوانند که کما خوش
خاک رو به بر سرش میبختند
در ایم از سنگ جنا مجروح بود
مستلا حمله با نواع محرم
مسلمین با امتحان آید پدید
کم کم اهل التفات الاصل
هر که طایع شد و لا بود سلیم
دو زبان و دو دل و دو رو بدید
دید بودند معجزات اندر زمان
دیدند انچه را بعالی بختی
با زبان طایع شده نه با لبش
آخرا لامر و ثمر داد آن شجر
باختند از نام آن فخر الانام

با وجود آن بآل و خورش
چو ستمها که نکردند آن حسن
الغرض سلام در آغاز کار
مسکین را ضعف و محزون است
اهل حق را در وصل و تقیه بود
دعوت حق بر زبان و بر حج
حجت و دعوت همه آیات بود
خاص را برهان حکمت برسانا
انکه را بحد و حد آمد سبق
انکه محسوس بل مالوف بود
انکه را فتن بلاغت بدشمار
همه فریقی را بطوری دعوت
دعوت خالص ز فقر و ضعف بود
بود حق را مصدق و جلال
دعوت تدبیری نهش را بدو
اهل میت خویش را انشهر
اهل میت او علی مر تصف

اهل بیت طیب و ذریش
لغت حق با در آن کسان
بود اندر چشم حس به اعتبار
کافرین را ملک و مال سلطنت
غالباً دور از شر و زلفت بود
نه جهادی بود و نه بذل و مع
علم عرفان حجت اثبات بود
عام را در خط حسن ظلمت زد
الجدال با لای حسن رفیق
معجزات حشیش کشوف بود
بود آیات بلیغه اعتبار
همه کرده بی را بنوعی حجتی
رحم بود در رفیق بود و لطف بود
رحمة للعالمین بود و جمال
فرقه فرقه قوم و قوم و ملو و ملو
اولاد اعی بسوی کردگار
آن فدیکه مادر خیر انسا

آن ابو طالب آبشاه و
جعفر طیار و روانه صفت
لیک دعوت را کی تا خیر کرد
جمله منافق و شرور شد ند
آن ابو طالب حکیم با بصیر
بعد از آن نهش و نورانی جین
چون عبیده سرور کامل ادب
ولد عبد المطلب که زین
بعضی ایشان زود منافق آمدند
انقیاد بعض دیگر دیر شد
بعض دیگر از بلج و از عناد
این سخن نزد مظف احسن است
که عبیده مومن کامل نصاب
زاکه آن پیغمبر پاکیزه صدر
این سخن فرمود بعد از یک کسبت
بعد از آن آن پادشاه دادودین
آن بنی عبد مناف و آن فریش

فاطمه بنت سید ام و
حمزه کرار کامل معرفت
حکمتی بودی چنان دیر کرد
آن شهشه را ز دل چاکر شد
بود سلامش ز حکمت مستیر
کرد انداز عشیره اقرین
همچو عباس و طفیل و یوسف
حترت ما شتم صفی پاکدین
تابع آن کامل ارشاد آمدند
مدت اسلامان تا خیر شد
کفر بگزیدند و آینه فساد
این عقیده احکم است و حق است
سازیش از اهل میت خرم است
با عبیده در ازای روز بدر
که نوله اول شهید از اهل بیت
کرد انداز عشیره ابدین
جد را خوش خواند تعجیل پیش

بعد از آن شد نقل دعوت سومی
 از عرب بر دعوت او انتقال
 دعوت اسلام بودی زیر پیل
 هر که زو پذیرفت اسلام ضعیف
 خواجگان را بعد ایالت شریف
 دعوت ایالت است شاه قوم
 منقطع شد ز ایل بیت افرین
 دعوت ایان که کرد اندر خدیر
 کافرین و ابدین حاضر بدید
 جمله اندر حضورش جمع آمدند
 کرد بر قوم خود آن حجت تمام
 سایر امت سوی قوم العرب
 دعوت ایالت ن تاخیر شد
 ز آنکه بعد از خود امیر المؤمنین
 با کتب حق خلیفه کرده بود
 دور اوید دور اسلام ضعیف
 مرتضی رازان امیر المؤمنین
 سایر قوم عرب یوما فیوم
 کرد سوی اهل عالم سال ایل
 مشتمل شد بر حقیر و بر سلیل
 خواند او را سوی ایان شریف
 کرد دعوت سوی عرفان لطیف
 بود هم نزدیک یوما فیوم
 مختتم شد سوی قوم ابدین
 بود آخر دعوت بشاه خدیر
 خاص و عام را حاضر بدید
 دعوتش را چنانکه سمع آمدند
 یک دعوت یافت بر نفس ختام
 فارسی و هندی و ترک و کاتب
 حجت ایان بر ایشان دیر شد
 اهل بیت طیبین و طاهرین
 دعوت خوششان و غلیظه کرد
 دور ایشان دور ایمان شریف
 خواند ایشان باداد و دین

الذین امنوا

الذین امنوا در اتم
 تحت عرفان بدور آفتاب
 دور مهدی بود در العاقبت
 همچو سلمان آن ول ذوالنثن
 بعد از آن سسر دور بر نام
 هر که پذیرفتی دلش ایان خاص
 لیک بر کل غایت خاص و عام
 ماند با حق تا بدور محمد و س
 خاص را و عام را شامل شده
 جمله دور نبی ذوقنون
 اول اسلام بود اندر بطون
 چونکه بجزرت کرد استظان دین
 اندک اندک آن بطون و آن شوق
 مرتضی و اهل بیت با صفا
 بود اندر بطون و اندر آفتاب
 صحبت عرفان دوران مسین
 چون اویس انکوهر پاک قرن
 در بطون شد تحت عرفان تمام
 آیدش از حق به عرفان خاص
 حجت عرفان نشد باطل تمام
 کشت آن حجت بدوران شوق
 شامل هر ناقص و کامل شده
 بود هم دور ظهور و هم بطون
 محجب اندر حجابات کون
 خوش زنگه جانب شیر زمین
 شد مبدل با بروز و با ظهور

در میان اول و آخر و اول
 بد آنکه در اول و آخر و اول چون ظهور
 اسلام ثابت شد و نهایت اشتهار یافت احکام ثلاث ظهور یافت
 که اول آن اسلام مغلوبیت داد و بطون بود و دوم اقامت حجت اسلام بر ظاهر
 و سیم تحقیق اسلام و تکیه تفایق اسلامی بین المسلمین تحقیق پذیرفت

چون ظهور احمد صاحب نظر
نمود زدن منتشر شد در بلاد
چهره اصنام در ستر خفا
لا اله الا الله آمد در میث
عدل و توحید خداست قبول شد
شد عازد روزه و حج مستطاب
ذکر تسبیح و تهجد شد بسیج
دو الفکار حق برآمد از خفا
در صف میجا در آمد شیر حق
کاخران مغلوب گشتند و سیر
منتشر شد در بلاد و در دیا
معجزات و عارفات آمدی
ملکت قراند و عجاز و وحی
کوشش و خرم و رسوخ مومن
روفت دین را سبها گشته جمع
عاقلان و زیرکان فرزندان
کردوی پروانه و شش جمع آمده

گشت در عالم عیان و مبلوه کر
حکم قرآن بشهر شد در عباد
عارض توحید شد برقع کش
لات و عزیزی از میان شد بکران
ظلم و شرک و کفر با معقول شد
خمر و میسر گشت قبح و ناصوب
لهو و یاهو و تفتی شد قبیح
سرنگون شد منکر و ابل و کلف
از بنام آمد برون شمشیر حق
مؤمنان را خون حق نفی و نصیر
ملت اسلام و دین کرد کار
قدرت حیدر امام سیدی
نظم خوب یکش من زدی
بخت و جزم و ثبات و توکل
مصطفی افروخته رخ میجو شمع
عاشق کاشع چون پیران گشت
خویشتر بر شمع شمش زده

شمس حق

شمس حق برقع گشوده از جهل
همچو خفاشان بنان و منزه
مذهب اسلام گشته با نظام
احمد زیبا رخ شاد لب
شمس حق برقع گشوده از غفایت
در صباحت جلد استغنا و ناز
که مبرشته آمد کاهی نندیر
تیغ حیدر از بنام آوخت
گشته انفال و غنایم مجتمع
بعضی از محض و داد و عشق و حب
دل نموده فارغ از امید و بیم
دلبریت روی را بشناخته
بعضی از بیم و جیم و ناز و
خوف و بیم آیهای منزه
بعضی از امید لذات بهشت
از بشارت کلام سید
بعضی دیگر از نیب ذوالفقار

جلوه کر کرده در عین کمال
کفر گشته بس ضعیف حق و حق
جنت حق بر همه عالم تمام
جامع اخلاق علیا و ادب
جلوه کر کرده از ستر سجاب
در راحت رشک و زبان حجاز
حیدر صاحب کرم اورا دیر
رحب در دلهای صفایم بخت
گشته اسباب موانع مرتفع
قشره بکند بهشته بگزیده لب
گشته بر من صاحب قلب سلیم
شاد و خوشنوی را دل چینه
گشته تسلیم شد فرخنده پله
بسته اورا دست نفس منکره
ترک کرده دین باطل و نشت
برگزیده رسم دین احمدی
کرده سلام رساند اختیار

بعض دیگر را غنایم و لایق
 از من مانت و کمالات نیست
 بگردیده از طبع بر دین حق
 تا هر اسلام کرده استیار
 محجوبان از چه گردیده زبون
 لیک بسیاری منافق در چن
 از ظهور دین حق پیدا شده
 ترا که هم اسباب بهم و هم پد
 مرد حق آید اگر با ظلمت افق
 محض نفس خلق را زب شده
 از طبع بعضی با یان بگردند
 از روشم شیرش اگر باشد بکف
 بعضی آیند از امید زرد و سیم
 و رکنه جلوه میان کنند دلق
 و آنکه نه امید و نه همیشه بود
 مرد حق بسیار کم باشد بود
 خلق عالم اکثری حقینی اند

لاجرم الا کثرتا بعقلیت
 از آن جهت الا کثرتا بعقلیت
 اکثر الخلق عن الحق معقول
 هم شود الله فان بهم کذا
 محجوبان دور ظهور احمدی
 کفر شده چنان و شد اسلام
 حجت اسلام و دین بر ظاهر عام
 قوت اسلام در بین ظهور
 در میان مسلمین ظاهر
 در غدر ختم چه حیدر را بخواند
 حجت ایمان ز حق بر ظاهر عام
 از تمییز و بیم شمیر دوسر
 چکله کردند در طبع قبول
 بود در سلامت اول حق
 ثانیان ایشان اندر زبانت
 عقل که دارند بهم بجهل
 از آن جهت الا کثرتا بعقلیت
 ان اید بهم عن الحق معقول
 حال من عن ذکر رب اعراضا
 از فیض و حکم حق سرمدی
 مسلمین را بر دل آمد انتفاش
 شد ز نور فایق احمد تمام
 بود ایمان در بطون و کسور
 پس منافق بود از یزدان بر
 کرد امام خلق و بر کرسی نشاند
 با نفع آمد ثابت آمد تمام
 ذوالفقار حیدر کا مل نظر
 لیک در باطن همه کفر و عدول
 بر زبان اسلام و اندر دل حق
 کفر ایمان بدلت کشته نیست

در بیان افتتاح ظهور شاه اسماعیل صفوی موسی قدس سره چون در اول
 مبدل این دور شد اسلام مقسم شد بود و قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی

اسلام حقیقی تعلق باهل بیت گرفته باطنی و مکتبی که دید و واسعه
 بعد از تکمیل بر او اطلاق نمود و اسلام مجازی تعلق باهل عدل و انصاف
 و قوت گرفته و مسلمانان بآن اگر چه قلب نبوت و امامت را هر دو منکر بودند
 و لکن صلاح ملک خود را در اقرار نبوت و انکار امامت لسانا دانستند
 و باعتبار اقرار نبوت لسانا و انکار آن قلبا صحتی که دیدند بکار اسلام
 و باعتبار انکار امامت قلبا و لسانا صحتی که دیدند بکار ان ائمه ای که چون
 دورد و در بطون ایمان بودند نظریه قاعده مفتریه سابق بر حکم حق و
 اول وجود مؤمن ممتحن که خواص اصحاب هر یک از ائمه طاهری سلام
 علیهم لجمعین بودند و و نیز قوت کفر و ایمان چرا که اعضا حق و دشمنان
 دین بمقام الله همه بکار ایمانی بودند و ظاهر اقلید داشتند ^{بطان} ستم
 و انعدام نفاق ایمانی چرا که تابعین ائمه همه خالی از نفاق بودند
 لفقدان الخوف والطمع مخالفان همه نفاق ایمان که در دور اول ^{شش}
 در این دور بکار ایمانی مبدل هستند کما ظاهر

پرده چون انداخت سلطان چو	آفتاب احمدی شد در غروب
گشت ابواب نبوت مستتر	ظلمتی گرفت عالم سراسر
دو الفقار حیدری شد در فلک	از غلاف آمد برون تیغ خلعت
هم نبوت هم ولایت در نقاب	هم رسالت هم امامت در مجاب

ناله جسد از کفر

ز آنکه بعد از خود میراث خویش
 بکتاب حق خلیفه کرده بود
 دور او بدو در اسلام ضعیف
 مرتضی را از آن میراث خویش
 بود در دور نبوتش اختصاص
 بعد از آن سرور و بربر نام
 هم نبوت هم ولایت در نقاب
 حیدر صفدر کجی منتهی روی
 سلب شد از اهل بیت حق و کبر
 نه از او بهمان قاتل و نه بدل
 نه اهل باطل خلق را امیدویم
 گشت از اصحاب پیغمبر عیان
 ظاهر اسلام را بر داشتند
 منکر اسلام بودندی بدل
 منکر پیغمبری اندر نهان
 ظاهر اسلام و آن اقرار فام
 منکر ایمان بقول و هم بدل
 اهل بیت عتیبین و اهل برین
 دعوت حقشان و خلیفه کرده بود
 دور ایشان دور ایمان شریف
 خوانند ایشان همه با داد و دین
 با علی و عسکرت و اصحاب خاص
 در بطون شد تحت عرفان تمام
 هم رسالت هم امامت در نقاب
 حق با هر عاجز و باطل قوی
 خلق اندر فتنه افتادند و شک
 نه از او بهمان قاتل و نه بدل
 نه اهل باطل خلق را امیدویم
 کفر و ایمان که در دل بدست
 لیک ایمان را ز کف گشتند
 لیک در ظاهر بقرآن کشیدند
 معترف لیکن با قراران
 داده ملک و سلطنتشان را نظام
 رهبران عالم را ایمان و فضل

چون نه آمیدی ز حیدر بد نه بیم
لاجرم بسیار کس از مر قضا
کم کسی زین منجاست لم بماند
غیر سلمان کس نه بد به سالی
غیر آن مقداد و آن عمار پاک
آن تافته که بنام ایمانست
ماند ایمان یک اندر استوار
تابع حیدر نشه کس بافت
همچو آن اندر زمان بر امام
همچو آن اتباع رتبه حسن
همچو آن مستشهدان کربلا
همچو آن صحاب ربین العالین
همچو آن اصحاب پاک صوفین
همچو آن اصحاب موسی رضا
همچو آن اتقی قوم امام
تا بمان آن اتقی قوم امام
چونکه مؤمن با ولا در رسول

بود دلهای خدای بر سقیم
منحرف گشته عن الحق اعراض
کم کسی بر راه حق قائم ماند
غیر بود کس نه بد به قایمی
جدو عالم در ضلال و در لاک
از بطون حق بماند خست
کفر ایمان عالم آشکار
هر که منکر بر حین بودش حق
هر که تابع شد در ایمان بدنام
جلوه کا حسن شاه ذو المنن
جان خدا سازان آن خست بلا
تا بمان مادی عزالت کرین
منتشر آثار سان در خافین
جدو تسلیم تصاریف قضا
همچو اتباع اتقی فخر عباد
شیعیان مهدی صاحب کرم
پاک از کفر و تفاق و از عدول

بدانکه دور نانی اگر چه که ایمان تعلق دارد بطون لیکن چونکه
اعمال طاهرین در ایند و غایب نبوده اند تکمیل عرفان در ایند
افزوده اند و همچنانکه جمله انوار امور شریعت بر واده احادیث اصالتا
و فرعیات مامور موده اند و همچنین غرض از این طریقت باشتنا سلسله اهل
بیت ابراهیم موده اند و طایفه و قبیله و صفایق الهیه بواسطه ایشان در میان
خلق منتشر گردیده و چون اسلام و ایمان و عرفان هر سه اول در طریقت
و ثانی در بطون و ثالث در بطن البطون صفت تکمیل یافتند و ایند
بدی کامل صفتی با ختم و شاهان بیان میکردند و الله يقول الحق هو الحق
عارفان را بر کمال شایسته
در بطون شد بر تمام خاص تمام
در بطون بد صلاح و شایسته
علم ایمان کرده تعلیم از خدا
جدو ناصر از مضایق الفتن
شب و شبان مراعات حقوق
از تفاق و شرک دل پر خسته
خالصین از غفادات سقیم
پاک دل جلد ز جبر استراحت

دور نانی چونکه دور کا می است
همچو آنکه حجت ایمان تمام
اهل بیت طهرین در هر زمان
طایفه صادقین را در خفا
گشته پیرا مونسین ممتحن
را و ایمان جلد صدیق و صدوق
حق اهل بیت را بشناخته
در عفا بد جلد عدل و مستقیم
حافظ اخبار اهل بیت پاک

ضابطه آثار اهل بیت حق
شبه ایشان قولاً و افعالی
شیره ایشان نیز از عدد و
از اتباع اهل بیت نبیانک
پاکدل عجز رشک و احوال
بیکجا و صاف خلاق صفت
ذات را دانسته از عدد و ان بر
شاه را گفته بلکه مستقل
بیکجا ایمان و تقوی دیندار
جمله اتباع امیر المؤمنین
در او امر در نوا همی سکلی
فارغ از غن و قیاس و اجتهاد
علم دین گرفته از روح القدس
همچنین اندر دیوار و در خروید
در دل پاکه سپهر افروخته
فیض عرفان ز اهل بیت معول
فایز و جاری شده زمین خاندان

اهل عصمت را عید مستغرق
اولیای خرد و آل علی
فارغ از تقصیر این از غلو
گشته از تعطیل و از تشییع پاک
نه مشبه بهیچ حزب جنبیل
نه معطل چون کرد و فلسفی
نه مجبر بهیچ شخص شعری
نه مغرور بهیچ مرد مغرول
عدل و توحید خدا آینه ان
جمله اشیاغ امام المقتین
جعفری نه شافعی نه مالکی
تابع الهام و وحی پرشاد
فرعها آموخته از اسطفاص
اهل بیت پاک در اهل بیرون
علم عرفان ز نور آموخته
گشته فیض بر امام اهل دل
فیض عرفان بر تمام عارفان

نور عارفان گشته زین مستشرق
گشت عرفان ز اهل بیت پاک
معرفت کاند جهان فاشی شود
مرضی آن پادشاه پاکدل
این مسلک گشته زین مستشرق
اولیا را از نقش انقش
اولا زین خاندان فاشی شود
رنجته فیض حقیقت بر کمال

در بیان آنکه طریق حق از چهار راه علی السلام بواسطه چهار اهل بیت
شیخان خاص اهل بیت جعفر و در میان عباد و بلاد منتشر گردید اولاً
اندر مولانا اسد الله الغالی امیر المؤمنین علی ع بواسطه کمال ابن زیاد
اندر حضرت عبدالشاجدین بواسطه امیر احمد و ثانیاً اندر مولانا امام جعفر
بواسطه سلطان ابو سعید برید و ثانیاً اندر مولانا شمس الدین علی ابن
الرضا بواسطه شیخ معمر و کرم و افتتاح بدگر کمال ابن زیاد و ثانیاً
امیر المؤمنین علی علیه السلام عن الحقیقه قال یا امیر المؤمنین

ما الحقیقه

مرضی آن پادشاه پاکدل
گفت با او آن کمال پاکدل
خوش از این دریا بجا نم را کن
جان ز معطلان در توان جان
یا علی مستغرق عیشات منم
رنجته فیض حقیقت بر کمال
ما الحقیقه یا امیر المؤمنین
از حقیقت خوشتر مرا آگاه کن
ساخت آن پادشاه باقی جان
نشسته این چشمه حیوان منم

ساقی و فیض این میخانه تو
 س قیا کجرحه در جام بریز
 مطرب با کینه بر کوشش من
 س فی میخانه ز دولت تو
 ذوق من این باده را جاذب
قال امیر المؤمنین علیه السلام مالک والحقیقه
 مرضی گفت بان کا مل عیا
 تو کجا و این حقیقت از کجا
 ذره توان حقیقت آفتاب
 قطره توان حقیقت سمجهریم
 ذره مار از حضور آفتاب
 که شما کرباب ذات سید
 بکسید از خویش ای در این
 قطره را دایم از دریای جان
 که کرده قطره ذوالمسکنه
 کردت را غافل می مطلوب شد
 مان منم شمس حقیقت کمال

مطرب و دس از این کاش نه تو
 جرعه زین فیض در کام بریز
 ساز کن تا جنت بند و بوشن
 مطرب کاش نه سبحان تو
 سمع من این نغمه را طرب شد
 با حقیقت مرزا بر کوه کار
 ذره را کو طقت شمس الضحی
 ذره را با آفتاب حق چه بت
 پیشیم طقت یار و قطره دم
 دایمی آید اینگونه خطاب
 از وجود خویش دل کبر سید
 محو باید ذاتان در ذات من
 اینچنین آمد خطاب بیزبان
 غافلیم من قاهر ذوالسلطنه
 دل بر آن مطلوب را مغلوب شد
 که دنیا لایم بدین ذرات ذیل

مان منم حقیقت ای ولد
 ملک و شمس ای ذره خضر
قال امیر المؤمنین علیه السلام
 تیغ زن شد آفتاب سبیز
 چون کمال از ان صوابت کجاست
 موج زن شد بحر استغفار
 گفت شاما که چه من نایبم
 نه تو کفنی ذره احقر کمیل
 نه تو که کجور و من کجینه است
 ذره را که آفتاب دل و ده
 خاصه مانند تو شبی آفتاب

قطره تو قطره را باشد برده
 ملک و البحر ای قطره صغیر
قال امیر المؤمنین علیه السلام
 کو علاج ذره جز عجز و کریز
 لاجرم سوی در دیگر کجاست
 چاره نبود قطره را الا نبی
 صاحب ستم تو آیت ستم
 صاحب ستمت ای با کدیل
 نه تو که منظر و من آینه است
 خوش قدم بر فرق نه کرد و نه
 ذره مار را لغات حجاب

قال امیر المؤمنین علیه السلام لیکن بر شمع علیک ما یطفئ منی
 صاحب ستم منی بدیش کم
 کل فیض من جانی بطفی
 ساقیم اما چه ختم باده ام
 بر نور اش می شود در ستم
 بر نور زرم رشح آن فیض جود

شاه فرمودش بدای محترم
 محرمی لیکن ملک بر شمع
 من که فیضیت را آموده ام
 چون شود لبریز از می ستم
 چون شود لبریز از فیض و دود

ساقه مخفی رطلق چون منم
 هر چه خواهم باد بخشیم ای صابر
 قدرت محض خستیار مطلقم
 باده خواران تو چه دانه من
 تو چه محبوب رمنی بد خستیار
 در حضور قدرتم ای بد ادب
 این سوالت در حضورت فرد
قال کیل این شاه علیه السلام او مشکلم به خنثی است
 زانش غیرت جوان نکرم شد
 آن کیل پاکدل مانند موم
 رسم و عادت بارود جا بود
 آتش عشقش چنان آورد زود
 گرم شد چون در حضوری لایم
 قال یا من صرت منک کلاما
 من کیمیت کین زبان نال شد
 او تو شد کامل کیل معنوی
 رت من شاه نوسن مرد بر تو
 عشق تو بر جان من خاک شد

جذبات بر من چنان آورده زود
 از تو من کرده ام غرق کرم
 این کرم را از دل من واکمیر
 می نیکوشت اما با شک ما نغم
 قطره اشک من آندز بنیم
 رت لا تقهر نیما حلا
 تو نیما ز ایدر بپوشی پدر
 نه ز تو محروم سائل نه بنیم
قال امیر المومنین علیه السلام الحقیقة کشفها الجلال فی غایت
 چون کیل آمد بر کاه کرم
 در جو بپشت آن بحر نوال
 این حقیقت سر کو کشف لعل
 منکشف شد به معشوق سنیر
 منکشف کرد دیسجات جلال
 پرده خورشید جز انوار حسیت
 چون بر آن انوار افتد چشم جان
 شاه چون در حقیقت خورشید رفت
 کرمه اگشته ام نور حضور
 در بنجه فیضت بجا نمدم به م
 رش فیض از حاصل من واکمیر
 ساعی را رد کن یا ذاکرم
 او فاده برده چو تو کرم
 رت لا تقهر نیما حلا
 ساعی را رد کن لغم المعطر
 تو کرمی تو کرمی تو کرمی
 موج زن شد بحر احسان لایم
 الحقیقة کشف سجات الجلال
 بکشف آمد کجور پرده کجاست
 انکشافی پادشاه رات شیر
 پرده ای و جبهای لایزال
 شمس را جز نور است باریت
 ذات را تسبیح کو به زبان
 ز آنسب انوار را سجات گفت

چیست آن انوار سبحات شئون
 چیست آن سبحات حق جلوات نور
 ذات از فرط ظهور و انجلا
 چون بطونش انوار کایه سب
 مرقضی گشت اقلیم کمال
 شکست شد چون حجابات صفات
 فاصرات آنجا اشارت عقول
 ذات را هم زمان ظهور و هم بطون
 نور چو دگر کش کن بین ظهور
 دایما اندر بطونست و خفا
 لاجرم از آن شئون بوجوب
 کرد تعبیری سبحات الجلال
 دیده جانرا دلایح گشته ذات
 خاسرست آنجا عبارات عقول

قال کلیل ابن زید رحمه الله یا علی علیه السلام زد فی بیا تا

گفت چون بشنید این شرح عجیب
 ساقیا کجور دگر بد
 مطربا یک نغمه دگر باز
 تا ز جانم پرده منشق شود
 بهر جانم پرده صلی نواز
 یا علی زدند بیانا که صیب
 بر هر صمیم باده افز و تریده
 بهر کوشش پرده دگر نواز
 وز مقید و لرزید مطلق شود
 بهر ذوقم شربتی آبی باز

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام مع محو العلوم

چه که ساقی دید چرخش بیشتر
 مطربش در جان چه ذوق تازه
 تا که سازد جانش را کامل و جنت
 ریخت در کاشی یک جام و کر
 فوق رشوق عید دانه از دینیت
 بهر معش پرده دگر نواز
 خست

باز کرد

بار و کبریت و فیض نقیب
 کاین حقیقت محو موهوم آمده
 پردای شمس لایزال
 نیست الایستی موهوم تو
 لبسین ربنا و بیستنا
 شمر حق را هستی و بی حجاب
 محو چو دگر گشت آن غام
 محو هستی محو بشیاری بود
 محو چو دگر آن فنا اندر ضیاء
 و اعلان منزل حق یقین
 خانه خانه همه به خستیا
 در جایش گفت از روی کرم
 که گشت برین محو مغلوم آمده
 که معبر شد سبحات الجلال
 بهش حاضر شود مضموم تو
 حاجبنا بحجب الایستنا
 ابرو داشت شکست شد آفتاب
 از رخ شمس میر به غلام
 آن چه خراب این چه بیداری بود
 محو چو دگر آن بقا اندر لغت
 بجهانستان بشیاری نوزین
 باقی باقی همه با افتد

قال کلیل ابن زید علیه الرحمة یا علی زد فی بیا تا

چون کلیل از جام نکند دینیت
 پرده هستی موهومش درید
 باده را اینگونه غایت بود
 چون خردش فووق باده هم چو
 ساقیا جام دگر ایستم کن
 دست ساقی برد او را خوش است
 حرص او خرد و دوشش شد مرید
 هر چه نوشی بیشتر خست بود
 آمدش زدند بیانا بر زینت
 جرحه دگر بین اگر ام کن

سایه فیاض چون تابش می
و جد و سر دینی و دوش می

قال امیر المؤمنین عتک التره عند غلبه التره

از گرم جام دگر کردش عطا	شد صفا اندر صفا اندر صفا
ما خفته کوشش کن کرمان لپی	بنگ ستر عند ستر غا لپی
کشت غالب چون که سستو	شاه دل در ملک جانت شد تو
هستی مطلق و در دیر لطیف	چون قوی آمد فقیر شد ضعیف
نور هستی غالب آمد شد زیند	پرده و ستر نقین را درید
سر چو غالب شد علی بن ابی طالب	هر صر آمد غار و حسن جاد و شب
سبیل از کسار آمد بر شتاب	بند و بست پشته و پل شد بر شتاب
بهر بلج شد زید شد بر کنار	سوخن ابرو کشت خورشید و شکار
نیغ زن شد آفتاب بشکوه	شکر غلت کرزان کوه کوه
زور آتش یک راپر جوش کرد	رخنه اندر هستی سر پرش کرد
عشق آمد عقل مبعی کرخت	شاه آمد شمشیر بند دگر بخت

قال کمال ابن زیاد علیه السلام ز دنی بیا مانا

چون کبیل آن نکته بر نشه کوش کرد	جوده سیم ز ساقی نوش کرد
هستی دیگر فرو دوش آید خور	نشه دیگر رپو دوش اختیار
ما قیت بخشد چو در دور سیم	جوده تخفیف از سر جوش خم

شسته کرد از دست

شسته کرد از دست جوش و دوش	پاک کرده جانت از لوث بوس
حافظ عارف که در عشق صفت	ز آن ثلثه جرحه راخت گفت
چون می پر زده و برین ساله خور	آن ثلثه جرحه غف از خور
شسته کرد دوشش بشمار دل	میغز و دوشش حش میست متصل
کرده اخری ز پاکیزه دله	گفت خوش زدن بیایا علی
در خفیت نکته واضح تر بگو	پرده را بردار ای کج تر بگو
باده را با لوده تر کن باقیم	روی بنما نه اشراقیم
صاف من زان پیش در آلوده	از می صاف مرا صفت تو
جرحه ام از جود صاف تر به	فستم از فیض و افه تر به
چشم از نور خست روشن شده	از بهارت کفتم کلمش شده
چشم از نور خست می نوریت	کر ز رخ برقع کثای دوریت
پرده ما در دجال شده ما	تا که بشکافد دل آگاه ما
شاه که پاره آید در ظهور	دل نیاز دختش از فردا نور
پرده ما از نور غلت آن عییل	او گلنده خوش رخسار جمیل
اهل دل را در مقامات محال	در پس هر پرده ذوق و جد اول
انگشت هر حجاب زان حجب	بست معراجی برای اهل لب
چون یک پرده کشاید شاه دل	دل شود اندر مقامی مستقل

داده بش با لوده بود و صاف شد
 مستفل شد دل چناندر منزل
 تا مقامی دیگرش الباق بود
قال امیر المؤمنین جلدب الاحدیه لصفه التوحید مع غلبه التدریج
 پرده پرده پادشاه پاکندیل
 چون حجاب نیزش از چشم دل
 داده را پالوده کرد و صاف شد
 پرده دیگر کشد و شش آن و دود
 محقق را چهارم شارحی
 الحقیقه مایه جذب الاهد
 چون احد توحید را جا ذب شود
 تا آنکه مجذوبست مغلوب جذوب
 قل لنا التوحید ما هو ای میانه
 قل لنا مالو احدیه ای سنده
 پیش ازین بخش با تو کفتم اوله
 آن معانی را ندکر کن دکر
 چونکه توحید اعتبار وحدت است
 کرد استند غای دیگر انگشت
 بایش شنبی دکر دیگر دکر
 منزل دیگر بوی او فوق بود
 منکشف میکرد چشم کیل
 منکشف فرمود و کردش مستقل
 کرد استند غای او انگشت
 دیده دیگر خنیدش ز خود
 شاه فرمودش بقول وضی
 ما لاحد مالا یخیر حتی لا یسجد
 این شود مغلوب و آن غالب شود
 شاه جذابت غالب بر مغلوب
 حکن بالواحدیه الا اله
 اندراج الكل فی جمع الاهد
 شبح بحر الواحد و بحر الاهد
 کین معانی بر تو کرد و جوده کر
 اندر او شود به ذوصف کثرت است

چون بود در

چون شود جاذب و رافات احد
 وصف توحیدی چو شد مجذوب و
 چون شود توحید مجذوب احد
 چونکه مغلوبش شود حکم کشیر
 حکم جاذب کیر و این مجذوب نو
 ستر غالب که کند شکستیر
 ستر متوکت که مغلوب است
 پس جواب سیم و چهارم جواب
 وصف مومومی که با محو آمده
 آن بود توحید که مذلول بعد
 پس جواب دوم و چهارم جواب
 همچنین آن کشف سجات الجلال
 وصف توحید است ان سجات حق
 چون شود مجذوب آن ذات احد
 پس جواب اولین و چهارمین
قال کیل ابن زیاد علیه الرحمه یا علی یا زید فی بیاننا
 چون کیل انخرجه چارم کشید
 و ارید از وصف کشیر و عدد
 لایحه می شود مغلوب دی
 می شود توحید مغلوب احد
 می رود از وی ای مر و بصیر
 لغت غالب کیر و این مغلوب نو
 نیست جز ذات احدی با نظیر
 است توحیدی که مجذوب است
 متحد شد با هم ای مرد صواب
 ذات معلومی که با صحر آمده
 این بود ذات احد که لا تعد
 متفق شد با هم ای شجر لباب
 جان یعنی است ای صاحب کمال
 محتجب در وی جلال ذات حق
 منکشف کرد جلال لا یحد
 عین یکد کیر شد ای پاکین
 نشاء بحر الاهد آمد به یزید

نشسته دیگر گرفت از انفعار
غرق شده در بحر جمع لا یجسد
جمع مطلق آنچنان اورا بود
زان می صاف که به سرش خم
بجای شد از وجود خویش
چونکه غالب گشت بر وی کم
از میان چو ن شده کمال معنی
پسیت معنی کمال ای بر جقم
آن که ل مطلق سلطان کمال
گشت سائل گفت اما عارف
ای کزیده ساق فرخنده خو
هر چه آبش میدی عطشان است
هر چه مستی میفراید از شراب
خاصه مانند نوش ساقی
خاصه مانند شراب جام تو
از نیست سیراب از دون بهیست
هر که نوشد از کف شاد شراب

منزاه و است ز بسبب خمار
بحر جمع مطلق آن بحر الاسد
که ز فرشتش آگهی مطلق نبود
مستیش افزوده از خود گشت کم
است کیم از حجاب ما و من
شد کمال و مانده باقی ز کمال
شد ضعیفتر صورت و معنی قوی
آن که ل مطلق و بار و نعم
بار دیگر زان امام پاکذیل
خامس زدند بیانا کاشفا
که شود سیرابستی بکو
هر چه می می بخش سکران است
خواهد از ساقی در جام شراب
ساقی جام شراب باقی
جام لبریز از می انعام تو
ذوق جامت را نهایت بهیست
در طلب آید الیوم الحساب

قال علیه السلام نور یشرق من جمیع الاماکن و لولج علیها کل الشیخ

شاه چون دیشتر بحر جمع غرق
جانش در بحر احد غرق آمده
نشسته جمع واحد غالب شده
از مقامات و مراتب با خبر
حکم باطن گشته غالب بطور
از شئونات صفات لایزال
بر دوش حکم ولایت جلوه کرد
مرشعیت را حقیقت غایبی
لا جرم جانش کرد معتدل
خوشتر کشیدش بحر تفرقه
جعفر صادق شد علما اثر
ان جمعا یفرد عن تفرقه
ان تقریقا عن الجمع الخلا
جمع بین الجمع و الفرق ای مدل
ز نسبش بنده پاکیزه ذیل
الحقیقه ای امام اهل دل

بجای کرده از احکام فرق
آنچنان که بخود از فرق آمده
بجای جمعش فرق را عیب شده
غرق بحر جمع از بانایه
بجای کرده از علوات نور
با خبر مستغرق در با حال
گشت احکام نبوت ستر
بل طریقت را حقیقت حاجبی
دارد ز اخراط و تقریبات ضل
تا ز تعویضش بر دور زند قه
بجای کفایت با صفا نشسته
محض تعطیل و سین از زند قه
کامان شبیه و شرک کافرا
بهست توحید قویم معتدل
دارند از زند قه جان کمال
باز کونتا کرد دم دل معتدل

قال علی علیه السلام فوجدت فی من صبح الاثر ان فلو ج علی هیاکل التوحید

آن حقیقت دان که بر صبح ازل
پس شود آثا ران لایح تورا
بر مایای تجلی و جو د
هر یکی از آن مرایای جمال
و احدیت راست مثالی در
آن میاکل و آن تمایل لطف
ز آنکه هر یک زان تمایل ثبوت
وصف وحدت در پیداری بود
از دم رابع کیل با نظام
وقت آن شد که بارش و حق
اولا ازین مشاء پانزلی
گشت چون از جام ساقه چشمت
از دم نشت و کامل قنار
وقت آن شد که کیل اکل شود
چون شود سیر الیه است تمام
العجب زین کامل به تفرقه

شارق آید نورش لم یزل
پس شود احکام آن واضح تورا
بر مجالی ظهور نور جو د
هر یک از آن مجالی تجلی
همی که توحید است ای بهر
ش سوی توحید شان کرده متنا
و احدیت رست مرآت لطیف
حکم وحدت در همه جاری بود
کرد چون سیر الیه را تمام
متصف کرد و بوصف اکیلا
بود در معنوی نامش کیل
وصف نصیر از وجودش خیر است
شد کیل معنوی کامل عیار
فاضل عارج شود فضل شود
کامل انداخته توای عالم مقام
که کمالش است صین زنده

مرحبا و جذا از ندیق خاص
گشت این زندیق غرق بحر جمع
گشت این زندیق آن مستحق
عاشقی را نسبت از معشوق یک
جرح او بنود حد بیکاهات
دشمن حقست چون شمشیر حق
کر بود شمشیر حق که با گشت
راست بین شوند مینی که نور است
تنج را خود رستی اندر کجی است
کرد او ابروی خوب یار کج
خال که باشد سید عالم ز نور
السواد الوجه درویش فقیر
کفر آنها عین با شمشیر حق
زنده عین کمال است ای سر
کامیت لا جرم این زنده است
الحقیقت صیت دانه ای فریق
در مایا هیچ حقش هر شد

که زنده صد عینه بر صدیق خاص
ادجو پروانه احد او را پر شمع
که نامش خواند زندیق طریق
سوی زندیق بود به اشتراک
الحذر زین قوم ایفر زانک
که گرفته در کف تشبیه حق
که تو بینی که دلت چاک است
راست بینی تیغ حق با کم دلت
اقویت تیغ را در حقویت
است بین تنقاس آنعوج
غلتش دان صین غریب ظهور
خود سواد عظم آمد ای سر
زنده شد عین توحید لطیف
هر که این زندیق نه خاکش بر
زنده جمع عری از تفرقه است
منزل سیر مع عشیق
وزجه بر خویشتن ناظر شد

سوی نسق از جمع خوشتر است
در جمیع احوال ساری است
فرق بعد الجمع باشد انتقام
آن یک عینش سوی جمع است
فرق چشمش را حجاب از جمع نیست
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع
آنکه با نگرش اندر جمع غرق
مرد جمع به جمع نرسد هر دو حجاب
عین جمعش نه حجاب عین فرق
عین غرضش نه حجاب عین جمع
مالک مطلق باشد سمع محض
جمع کرده خوشش هم جذب بود
مالک ملک بقاشد جان او
عاشقان جمله عبید و اوله است

همسوی سر تا پیا ناز آید
با همه ادوار در آید
است ذو العینین این مرد نام
و آن ذکر عینش سوی فرق بود
فرق او چون فرق اهل سمع نیست
عین فرق آنجا حجاب عین جمع
عین جمعش نه حجاب عین فرق
فارغ آمد نسبت چشمش از حجاب
همسوی جان آنکه شود در جمع غرق
مالک مطلق به چون حجاب سمع
نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جامع وصف عبید و هم ملک
غالب آمد بر جهان سلطان او
نایب ربان و ظل الله است

قال المکیل ابن نزار قدس سره یا علی عم تر د فی بیاننا

چون کیل از جام نهم ز انقا
قبح دلاری خواست کرد و بخش
مالک ملک بقاشد تا بعد از
بعد معرجهش شود معراج خوش

از سرور

خواست صوفی تا قلندر دل شود
مالک المکیل شود با حجت یار
حق مطلق خواست قوی شود
نایب شاه بی خواست بخت تا بعد
نایب بر باید از فرق پادشاه
کسوت سلطان آن قیج عبا
آن قلندر جلوه که ذات بود
شکیل نشاء عالم مرتبه
بود مستحق کنون سانه شود
گفت که یسای فیاض و دود
ساقی ای شاه که کل بخشیم
تا قلندر دل شوم سانه شوم
هر که را خواهم دهم جام بقا
جلوه که ذات سبحان شوم
پیش ازین محتاج بودم بعد ازین
بعد محتاجیم شانه شوم

ذات خورشید که مل شود
قایم الفیض شود با افتاد
بود دایم خواست و میوه شود
سرتوتای ملک از دست
تسبیح المکیل شود و قمرش
بر سر آداب عز و افت
کستانه تاج و کعبه بتو
خواست کرده ساقی این صلیبه
نشاء بخش نشاء باقی شود
ساقی زدن بیانا که اجود
در کلویم زیر آن جام ششم
ساقی انجمنه با نه شوم
هر که را خواهم بخشیم ارتقا
خوش قلندر زنده فردا شوم
کردم از فیض توشت فیضین
بعد مخلصه قییم خلاصه شوم

قال المیرزا حسین علی علیه السلام اطف التراج فقد طلع الصبح

در جایش گفت آن مادل زین
اطف مصباحا ما فان اطف
صبح لا حیت آن صبح ازل
لام الف ولفظ صبح ای بر
در جواب خمین صبح ازل
در جواب چارین مذنب الله
چیت آن نور احمد صبح ازل
نور واحد چیت مصباح کحل
آئینه اطلاق و تجرید آمده
نور توحید است آن لامع سراج
آن هیاکل آن حقایق آمده
کاله القهی و ربانه بود
عالم اسم بود قسم یکم
قسم اول آمده همچون سراج
ای کیل خامر اطلاق غرق بود
این هیاکل جلد قید جانش است
جایین شد که نوین آمده

که کیل معنوی اطف است سراج
سکن لمصباح اذ لا صبح
حضرت ذات احد عز و جیل
سوی آن صبح ازل آمد شیر
یا دکن از قول شاه بدبل
جذب آن صبح ازل دان ایست
اقول است و طنیت و لم یزل
آخر است و نه هرست و لا یزال
این بر تعلیق و تفسید آمده
هیکیل التوحید مشکوۀ و سراج
آن حقایق نور شارق آمده
کاله عیانۀ و اکوانه بود
عالم اکوان بود قسم دوم
قسم دوم چیم مشکوۀ و سراج
اطف مصباحا بد اصبح یسود
این حقایق حجاب جنان است
خود حجاب پرده صیر آمده

از جاب قاب تو بین کن گذر
که جاب قاب تو بین بر سر
چون باو ادله رسیدی زان تو
قاب تو بین بیت سحر احمدی
آن یک تو مش بود بحر احد
بیت او ادله بگو بحر احد
لامع اند وقت نوش احمد
لامع اند است اینجا می علی
احمدیت خود مقام شستین
در مقام لامع یا ذالوصول
توسعه اج بر نسیری احمد
گشت طالع از دولت صبح احد
آن نبوت از میان شد بر کن
جلوه ذات العلی مقتدر
استتار اینجا نه بطلان وقت
معنی اطف السراج البطلان است
انما الله منقسم نورده
نایه او ادله کسی ای بالبصر
خوش بگو نگاه او ادله دوری
چهل آیه جانش است علو
اجتماع با صدی و به صدی
توسه دیگر بحر واحد و عدد
خالص از تفسید و تعلیق و عدد
حد در اینجا می گنج جسد ا
احد اخود تو بنی مرسل
خزانه احمد بیند از ای امین
می گنج نه بنی و نه رسول
نور بخش هر ضمیری سینه
منطقی شد آن سراج و العدد
جلوه کز ذات العلی با اقتدار
چون خیانت شد نبوت شتر
بکده خود تکمیل نور کبریا است
سدر این اطف سحر کمال است
سخرق الکاستر عن مستوره

صیبت این اقامت تخریق حجاب
 نیست این کشف الفاظ ابطال نور
 ذات از کشف الفاظ مستور بین
 بر کسی از کشف اقدوس شکر ل
 از آنکه پیش از کشف به کامل بشین
 در شبش با آفتاب بد زوال
 در دل انور می را دیده بود
 سر لو کشف الفاظ از آنجا
 چه به حقیقت بر کسیر
 ساختش ماذون در شادون
 جمله پیران رفیع زین نفس
 دور دور آمدنشان مقبس

دعای مختصر امام زین العابدین علیه السلام باب ایهیم ادهم سید

همچنین شاه زین العابدین
 چشم دل بشود ابراهیم را
 شاه ابراهیم ادهم از سری
 مالک ملک بقاء پیشاه شد
 بنده چون شد زینت العباد را
 قبض العشق نور است جدین
 آتش سرتا بیا تسلیم را
 ترک چون فرمود ملک پوری
 جلوه کا جلوه آتش شد
 کشت ماذون از دوشش ارش در

در شدن نشبندی سرب
 از دوشش جاری شده آن سلسله
 کشته صاحبدم از آن کامل نظر
 در طریق حق روان آن قافله

سبیم از امام جعفر صادق علیه السلام

بسچنین آن جعفر صادق و لقب
 چشم دل بشود آن طیفور را
 آن امام پاک پاکیزه نسب
 با زید آن پای ناسر نور را
 صاحب دل آمد و فرخنده دل
 سلسله جاری شده زان مستطاب
 جمله درویش ن شقایق لقب
 بعد از آن معروف کرخی لقب
 از تمام اسلاسل یک یک
 صاحب ارشاد آمد و کامل ملک

چهارم از امام رضا علیه السلام

بر سلطان رضا کلین
 کردش معروف تسلیم
 بر سنی جمله ارباب یقین
 پس از گرفت تعلیم نفس
 پس بر باغش ربی آغاز کرد
 سپس چو شقی کا از دریا برو
 از دوشش جاری شد سلسله
 آمده ام اسلاسل خوش نیام

نشسته معروف عارف چو شرط
 او با درویشی شناسا و همچو ابط
 جانب اقلیمها و شهرها
 کشته جاری از شرط وی نهاده
 آن جدا اول هر یکی نوع ذکر
 نشسته بر یک بنوعی جلوه کر
 بعضی شب نشسته حامل سبک
 نشسته از دل نقش او نام شکو کر
 بعضی دیگر مست و مجذوب آمده
 نشسته در اطلوبه محبوب آمده
 بعضی دیگر جامع بذب سبک
 مست بسیار آفرین و از سبک
 آن یکا همیشه روان دیوانه
 آن یکا رنده خراب از صفت
 آن یکا صوفی صاحب ندی
 جامع این نشسته و این سیر
 لغت اندیشه است اصحاب نظر
 فیض معرفش بدل چون و است
 عارف جمله مقامات دست
 خود بود معروف و خود عارف بود
 خود بود مکشوف و خود کشف بود

در میان آنکه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام چون بزرگ متابعت طریقت
 منصوصه بمقام ولایت میسریند بعضی ایشان از جانب اهل بیت علیهم السلام ما
 مشدند که علم طریقت را در میان خلق منتشر کردند و چون دو ثلاث و بیرون
 و حکم امامت و ایمان صفت استناده داشت لهذا باظهار حقیقت نبوت
 اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مامور گردیدند و تشیع را بعنوان ^{تقیه}

انرا عامه اهل اسلام مخفی داشتند و در مسئله امامت
 بعنوان تسنن مشهر گردیدند و بواسطه ^{تقیه} نافرمانی
 منصوصه در میان اهل سنت رواج گرفت و چون این ^{مخفی}
 شد آنان که بواسطه غلبه طینت یحیی با ولایت ذاتی داشتند
 بواسطه شدت کتمان سایر اضرارشان منقطع بودند بعنوان مذکور
 ابله تصوفی دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنیت ^{تقیه}
 بایشان گردیدند و فتنه اکبر شایع شد و این است
 سبب ورود احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام
 درها در صوفیه کمالا مخفی علی ^{تقیه} اشع واستقم
 مجرای علم طریقت در جهان
 نقش شد از اهل بیت و خاندان
 هر که تاج معرفت بر سر نهاد
 از دم جان پرور حیدر نهاد
 خرقه کر پوشید آمد دولی
 از علی پوشید و اولاد علی
 اولیا و شیعیان مرستی
 نقش کرده ره در رسم هر
 نقش عرفان شده بر خاطر عام
 هم باذن و حضرت و امر امام
 علم عرفان کشت زان مهتاب
 در عهد قوم مخالف متشر
 در اقا لیم و بلاد عامیان
 در جمیع خرقه اسلامیات
 یافت از پیران کامل اعتبار
 رسم و قانون طریقت تنها

اشک را در حلق مرصع
 رونقی عرفان گرفت در بنی
 زانکه پیر این در وقت سر بر
 دین عزت در بطون کیش
 چک از حضرت و اذن امام
 کرده حکام امامت مستتر
 نور ایات در جانت کرده است
 لاجرم در دام کردن عامه را
 پادشاهان و سلاطین این
 ساخته ستم است محقق
 علم عرفان را چه همه حضور
 دشمنان اهل عصمت را بدل
 صوفی و جال پوش پادشاه
 صوفیان از حقیقت بی خبر
 در درون لک درون کیش
 ظهرا بهر باطن راه رفت
 رسم مردان خدا بکفر پیش

در همه قوم مخالف با سجا
 در مخالفت یافت بنویستی
 کشته از اصحاب عصمت پیر
 رسم و آئین تیره و نشان
 مشق ز اسب آن اقوام خام
 ساخته حکم ولایت جلوه کرد
 کرده هم سلام و هم عجز
 کم کرده در جهالت نهاده را
 جمله را کرده بخود رام آن
 تا بنویسند آل صفی
 منتش کردند ز اهل بیت نور
 آتش حقد حسد نه مشعل
 غایت تحصیل دین دینار شد
 کشته در اطراف عالم جلوه کرد
 در میان نیش و خیلان کیش
 صورت ناصح یعنی مکر و فر
 بی خبر از لقت و غافل کیش

اندر نور

از بهر نفوی و درج کرده شمار
 بپشم پوشی را نموده همچو پیش
 صوف پوشی را صفا پند بسته
 جمله شطمان طامنا مآل
 زین قبل صوفی و نشان
 بر عوام انیس را نهن شده
 فتنه مجمل وضو و سامری
 در همه روی زمین پادشاه
 لاجرم از اهل بیت مصطفی
 کشته صاف بر حدیث و برایت
 تا که خلق الله بایشان مگردند
 عارفان پاکدل در هر زمان
 در شریعت مصطفی نشان
 لیک در دور و دور ایمان
 در درون ایات تراستار
 از امامت بپند بپخته دم
 در ولایت یک کیش ده دانه

با دل به نور و جان به قمار
 دین و کیش و نه بپایان کیش
 یکقدم از خود برون نگذاشته
 جد سالوسان ز راقه فعال
 منتش کردند چون اندر جهالت
 فتنه ادیان مردوزن شدند
 رسم شهادی و فتنه ساحری
 عبرت چشم اولوالابصار شد
 عزت پاک نبی با صفا
 جد اندر دم و قبح صوفیان
 دعوت و طامنا نشان شدند
 بوده اند در شیبیان خانه
 در حقیقت مرصع نشان پیشوا
 بود محقق در درون نشان
 یکش از اسلام و عرفان
 هم زبان واپس کشیده هم قلم
 هم قلم را کرده مطلق هم زبان

در امانت کس از ایشان دم نزد
نه هر بست همه کرد بشمار
از امانت گوهری کرسفته اند
نه برب آل نبی بد محتفی
تا ظهور سطوت آل صفی

در تفصیل ظهور و در مقام کف ستمات بد و در ظهور و در مقام
ایمان و در ظهور امانت و در صفوی بد و در افتتاح اینده و در مقام
اسمعیل است و انتهای آن ظهور شاه سلطان حسین و چون بیان احکام
موقوف بر تمهید مقدمه است لهذا قبل از شروع در وقعه صدور
مقدمه تمهید میشود مقدمه احوال در بیان آنکه درین اهل بیت
و باطن ظاهر و باطنی است که حمله نوازش میکنند و در این احوال هر طریقت

نه برب آل نبی را اند بریت
نه بر آن جمیت شرح مصطفی
ظنسه از اشعیت گفته اند
علم احکام حلال و هم حرام
علم ارکان و عبادات و سنن
علم غایب هر چه فروغ و ظهور
علم باطن چه عبادات و قلوب

ذکر غیبی و حضور مستتر
سجد آدم نمودن چون
خویش را تسلیم کردن نزد پر
از قبو در سینه معلق شد
خویش را در خالص نمودن صلح
تا بیایع الحکم جاری شود
ان رب الفلق علام الغیوب
یمنع الغیب به بعد التمس
بصر القلب به بعد التمس
کوشش دل از ذکر دایم و شود
چشم دل مینا شود بر وجه
آن عناد و آن ابابیش کم شود
اسلم ایشان که فرموده رسول
شرح اهل البیت را اما لهما
راویان عاقل آن اتفاقا لهما
کرده ثابت نیز سبب تحقیق
فتش آن علم کلام با فضول
در قفا و ایشان سوی قدرت رنج

و جد و ذوق و علم و نور ستم
با نماندن بر سینه از شکست
از دم پیران شدن صانع ضمیر
مسند قدرت نور حق نشسته
بر جانب حق نکردن اقتران
ظلمت از افراز متواری شود
جا مل الله کر جلا القلوب
بنطق الغیب به بعد الکیم
بسم بعد العباد و الرادی
هم زبان دل از آن گویشود
دل شود صاحب یقین و تکلیف
دیو شمس اسلام آورد مردم شود
صادق آید در حق مرد قبول
راویان عاقل آن اتفاقا لهما
کرده ثابت نیز سبب تحقیق
فتش آن علم کلام با فضول
در قفا و ایشان سوی قدرت رنج

چون ز رازده چون بهشت م این کلمه	چون مفید و مرتضی خبر العلم
چون کلیتی و دو سبط با بود	شیخ طوسی و دو کربن قول بود
مستحسن علم طریقت را محمول	کشته اهل سر از اصحاب سول
شیعیان حاضر در هر زمان	حامل سوار درین خانه است
شیعیان مؤمن در دور دور	حامل تاویل تشریح آن طوطی بود
صعب است تصعب حدیث فائده	حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود	که ز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر	جانشان محال سستتر

انتم للشرح کا فوائده
 رحمة الله علیه اجمعین
 قد تم الدینی
 فی ۱۲۸۱
 م

قهر آن فعلی و منفی ناشی از ذاتی که هست جبرش چون معارف اشاعی در وی کس نیست
 مکنش لقب است بودیش قبول و تشریح حاصل در وی وحدت ظاهر که در حق
 بود هماره در جهان هنوز در عالم عیان را که جبار است وجود مطلق است با تمام تعلیل
 گویند اینهم محمول بقیه نوعی در حق است نباشد نوع تحقق است که در حق
 است از صفات وجود نوع اول تحقق اینهاست در حضرت علم و عیان را عیان
 تحقق عیان ثابته گویند و این نوع تحقق را موت گویند نوع ثانی تحقق اینهاست
 تحقق علم منتهی به موت تحقق وجود غیر خارجی روح چشم و جبر و مکتوبات و مکتوبات و عیان
 این نوع تحقق عیان موجود گویند و این نوع تحقق را آنچه گویند و این وجود معبر و کس
 غیر وجود مطلق چرا که وجود درین تمام عیان است و جبر مطلق وجود در کس نیست گویند
 بر وجهی که مبادی صده آثار و حکام عیان نباشد و قید خیر بجه هزار از وجود در کس
 نیست گویند لیکن بر وجهی که مبادی صده آثار و حکام و خواص اولاد عیان نباشد چرا که
 حضرت علم هنوز عیان در خیر و اند و بجه تعلیل رسیده اند تا بعد از صده آثار و حکام
 و اسرار مطلق عرف حضرت عیان ثابته را که حضرت عیم است کم کم گویند و این نوع
 سمر موت طلاق عدم کنند در نوع ثانی طلاق وجود کسند و در مقابل عیان ثابته
 موجوده گویند و نه الحقیقه عدم در تمام غیر موقوفه استنداد است یعنی که وجود در اینجا
 نیست است که بجای وجود مطلق در کس عیان ثابته نیست مگر عبارت از ثابته است و در
 و عبارت که سمر است بغیر اندکس و این است مگر که ثابته است یا با تمام قبل است و

چرا که فاعله استحقاق و استعداد سبق استحقاق و استعدادی که شواهد و انوار است
 و استعدادات از غیر آنها لازم آید و بجای وجود مطلق در کس عیان موجود است
 عبارت از فاعله کمالات لفظی جبر استحقاق و استعدادات و استعدادات و استعدادات
 که سمر است بغیر اندکس و آنچه عیان است **شعر** آن کی بودش که آرد بدیده و اندکس
 که ایمان را فاعله عبارت از همین فعل اندکس بغیر اندکس است **الفیه** که قابل به عیان
 و ان من شئی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و در عین خبر چنین بغیر
 که شئی عبارت از عیان است که واقع است در حضرت علم و عیان شئی عبارت از حضرت
 است عبارت از خبر و وجود مطلق وجود در کس نیست آیه و شریعتی است معلوم
 فرد و ستاد و ان و بدیده و معین عبارت است از حضرت علم و حضرت علم و حضرت علم
 از مقام عیان ثابته تمام عیان موجوده و همه مملو است **تتمیم** **شعر** عیان
 که عالم عبارت از آن است محض در مرتبه ادواح و شباح ادواح عبارت است
 از مجموع عالم که در بطون این عالم است و شباح عبارت از همین عالم جمیع است
 باشد است فاعله حضرت است و در عالم ادواح عبارت است از اول عالم و شباح
 قال به تالی آله تحقیق و الارب رب کر الارب الاربین و همچنین با تصور
 در کلام هر که فاعله است با تصور و در تصور تغییر ادواح عالم است اول عالم و ثانی
 و همچنین عالم کس و عالم مکتوب که در شریعت با و کس و کس عبارت از عیان
 مذکورین است و همچنین عالم ملک و عالم حد و کلام عبارت از کس و کس و کس و کس

و اما که بفرمان بودن عبارت از حضرت جبروت و مال عقولیت و نفس خدای
 گفته اند و این سخن بفرمانی که بی خیال است در بیان و چنین خیال بیان و هر
 این دنیا برادر علی بن شایین سطح است در جسم و کثرت خیال فصل و بنا بر این
 قائم است نفس خود و کثرت خیال نفس و مل متعلقه و کما در آن مرتبه متعلقه
 مسلط بر علیه اله میگویند و آنکه بدین چنانکه در مورد چنانکه و ابدان امرایان
 حضرت ملکوت بفرمان است و عالم مثال بقید و طلاق مثال مطلق و اول مثال بقید زمان
 است که اول مجزئ است و عالم بصورت تبسیر و تبسیر و چون عالم جبروت عبارت
 از مرتب عقول مجزئه و عالم است پس از حضرت نوزده و در مرتبه اول و در مرتبه
 این عالم با این و در میان ظاهر و باطن است و چون عالم ملکوت عبارت از مرتب
 فاطمه است و فرموده از صفای نفس و ملکوت پس **تفصیل** بدان و گفت این لغوی
 که ملک راه خدا را در نفس عروج بر مجموع این مراتب و عوالم الهی و عوالم خود
 یک از مرتب او را از مرتب میگرداند پس از آنکه این مرتب این عوالم
 و لیکن در سطحی که عروج بر ملکوت بر آن در نفس عروج بر مرتب این مرتب
 که ملک طریق نوزده و در مرتبه اول و در مرتبه اول و در مرتبه اول
 متعلقه است و حکم گرفته این مرتب این مرتب این مرتب این مرتب
 صراحیح بیان است بگویند در منزل مرتب است و چون این منزل است و در عالم
 دل که در این مرتب و این مرتب است و در منزل اول و در منزل اول و در منزل اول

در منزل مرتب است و اگر چه طریق یعنی راه و قبل از وصول ملکوت الهی به منزل که رسید
 در راه است و لیکن چون در منزل را بهر طریق میسر نموده اند که در مرتبه اول و در مرتبه اول
 اول و در طریق گفته اند چون فتح باب ملکوت که مرتبه اول است از مرتبه اول و در مرتبه اول
 میسر شود گویند در منزل مرتب است و چون فتح باب جبروت که مرتبه نایب است از مرتبه اول
 غیر صفای مرتبه گویند در منزل حقیقت است و چون فتح باب غیر مطلق است
 بیان نایب است میسر شود گویند در منزل توحید است و چون این منزل از مرتبه اول
 حضرت است و تحقیق میگویند در منزل مرتب است و چون از مجموع این مرتب
 در مرتبه متعلق شد و مقام وجود مطلق تا آنکه تبسیر شد چنانکه در مرتبه اول
 که او را تعلق لاف و حق میگویند در منزل مرتب است **تحقیق** در منزل اول
 که منزل مرتب است ملکوت مرتب است و گویند و نسبت به مرتبه اول و نسبت به مرتبه اول
 نبوتیه و وجودیه و نسبت به مرتبه اول و نسبت به مرتبه اول و در منزل طریق توحید که نسبت به
 ضعیف شد و چون منزل مرتب است از مراتب عالم شهادت متعلق میگرداند و چون
 حقیقت رسید مطلق توحید قسم اول توحید گویند و در مرتبه اول و در مرتبه اول
 گویند و چون منزل توحید رسید قسم دوم از مراتب گویند و در مرتبه اول و در مرتبه اول
 توحید جبروتیه است بر مطلق کرده و در مرتبه اول توحید گویند و در مرتبه اول
 نسبت به نایب ماند و پس از این منزل منزل است چنانکه گویند چرا که توحید جبروتیه
 اشیاء متکثره و راجع گردیدن آن اشیاء بودی و در مرتبه اول پس توحید جبروتیه

بفتح قاضی مودع ابریکند مودع کبریا همان عین ثبوت ماکت است که در صورت علم
 برقرار است و چون از این حکم میکند که عین ثبوت او با سایر عین ثبوت تفاوت
 اند تفاوت پس مجموع عین ثبوت مودع مودع عین ثبوت مودع مودع مودع مودع
 مودع مودع و چون قاضی بفتح رسد مجموع تفاوت گویند خواه بر تیره عین خواه و خواه
 مودع مودع و چون تفاوت است به دیگر نسبت با تفاوت این منزل را قاضی بفتح مودع
 که چون تفاوت است که باقی مانده نه علم خبر پس ماکت از خود باقی مانده
 و چون از تفاوت است تفاوت ذات مانده و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
 عین ثبوت پس در هیچ تفاوت مانده هر که شیع اگر چه وجهی خبر ذات و دیگر نه تحقیق پس
 از آنجا که از حقیقی حکم است که از حقیقی من جهت و لیکن از حقیقی من است و خبر ذات
 است و شیع حقیقی نه تحقیق آن حقیقه است که به خط باشد بیان عین ماکت و حضرت است
 و آن است که حقیقه است که مذکور ماکت است هر که حضرت هم جمع که مودع عین ماکت
 حقیقه بن کمال است و شیع حقیقت مودع حقیقه است کمال و چون در مقام حضرت است
 و مقام ذات حق و وجه مطلق حقیقت عین مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 و پس از این مقام و منزل قاضی به نوبت هر که در مقام او را شعری با برای است
 مانده و چون بگویند **نیم** چون ماکت را به خط تصرف بخی جلال الا از مجموع تفاوت
 کردند تا با به خط تصرف بخی جلال کون جمع تفاوت در باشند به یکی که مودع
 آن تفاوت کرده یا آن تفاوت او را به خط باشد به خط مودع مودع مودع مودع مودع

و بنوعی از مطلق مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 و او را به خط مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 منزل را بقا را به گویند و منزل مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 که مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 این مقام مقامی دیگر است که عبارت از آن قاضی است و اشاره از بیان آن خاصه و مودع
 و در بیان این مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 حد این خبر نیست و لیکن بجهت توفیق طایبان عالی است مودع مودع مودع مودع مودع
 خاطر محبت و خیر آن مشتاق شود عرض میکند باید که مقول پرورش را در مقام
 این است که صاحب مقام به خط چون سلطان و باو است مودع مودع مودع مودع مودع
 حصار ابریه است و مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 سلطان را به خط قدرت هم مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 خط کنند مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 هر که بخواند مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 سلطان به خط مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
 سان این مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع
نیم بر روی مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع مودع

حضرت علی شایق قدس سره بر کمال طریقۀ ابدی علم کرم که شرح بقصدی است
 فرموده اند که بر روی کمره دندان قفس در مشقه خشت بر سر و بر ناکت شمع
 دست قدرت کرد منصب صاحب کجا و در بسیار نندید الا نطق است این سخن
 قدسی که اگر از حال حضرت بان انبیا قفس سره و زبده با کلام چهار نظام حضرت
 ملک عظام تعالی سلطنته قل اللهم ملک الکل قوی الکل من شأه و قریح الکل من
 شأه و قریح من شأه و تذلل من شأه و بی کد الخیر انک علی قنی قریح قوی و قریح من شأه
 است با ستاد و دهند و این مطایفه ظاهر است و قریح تذلل مطایفی است خیر
 سر و بر ناکت هفت خنجرای چرا که خشت زیر سرش و کمال فقر و عبودیت است و ناکت
 هفت خنجرای شاد و کمال غنا و در بوبت است و بجهت کمال بر قین است که زمام غنا
 و دلال سلاطین فقر و پادشاهان بقا و قبضه خنجرایان است و بیک الخیر الکل
 کلبی قریح مطایفی است با دست قدرت کرم با کمال خنجرایان کلبی و قریح من شأه
 زینت بخش صفت قلوب را بر کرده و حضرت علی شایق قدس سره و قریح من شأه که بر
 سبک و شاد و بجهت شریف نامیده اند علم و علی با حیات و استحقاق قریح من شأه
 انضای صفت لطیف انحضرت بود و قریح من شأه که بجهت غنا و کمال با یک
 در این مقام اسداری است که غریب انوارش است و غریب تر از کمال وجود کمال
 بر اکثر پسند جابر است **عقل** غیرت عشق زبان همه فاعان میرد و اگر کسی غریب
 عام شاد و اندک از این پسند **تحقیق** تعین اول که عارض وجود مطلق سبک و قریح من شأه

نکته

مشهور است بر این تعینات که تعین نقید است و باعتبار اول سمر است با حدیث و اول
 اول است و باطنیت و از این و باعتبار بار نام سمر است با حدیث و اول است
 و خطا بر است و ادبیت و تحقیق اینست که وجود با جهل لا بشرط است با وجود بشرط
 لا بشرط مرتبه لا تعین است که ذات حق و وجود مطلق باشد از عبارت اول است
 بشرط تعین اول است که ام کتاب عبارت از است و وجود بشرط قسم است
 بشرط است غیر وجود بشرط اطلاق از همه تعینات و تعینات با وجود بشرط غیر
 وجود بشرط تعین است و تعین است قسم اول مرتبه احدیت است قسم دوم
 مرتبه احدیت است و چون است وجود مطلق تعینات که از دعا هر کس و سبک
 مانند است بجهت با سراج و همچنین هر موی از سراج تعینات کلمه چون مبدأ است
 کبریه است با سراج و در تعین از کلبت تعینات اگر چه نیست با وجود مطلق نام سراج
 نیست بجهت و کلبت نیست تعینات خیریه مانند بجهت است با سراج و است از قریح
 سمر بجهت اسرار و در این کتاب سمر بجهت العجا ربنا جان دیدیم که تعین از مرتبه اول است
 وجود خواه مرتبه لا تعین و خواه مراتب تعینات کلمه وجود نامیم و در کتاب این مرتبه
 جسمی خام سمر کردیم و مطلقا تعین است کتاب را با نام مطایفی است با وجود
 نام مرتبه لا تعین که مرتبه وجود مطلق است تا که در سمر است بجهت از است و بجهت از است
 در مرتبه وجود بشرط که سمر است تعین اول و ام کتاب و بجهت جامع و بجهت از است
 سمر بجهت از است و بجهت از است و بجهت از است که جامع است جامع است

سستی است این مقام است و مرتبه وجود بشرط اول که وجود بشرط طلاق از مرتبه ثبوت و اولی
بجرا لامیه و نسبت به کتاب است حضرت اجمال است سستی است بجرا لامیه و بجرا
و بجرا اجمال و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و مرتبه وجود بشرط ثبوت و بجرا
ثبوت به ثبوت و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا
الواحد و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا
چهار که بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا
که در عنوان مقدمه نام برده و بیان بجرا لایه تمام شد این مقصود با وجود عقد مقدمه که
انکام است که مشعر به یکم و مقصد اول و کلکون علی التوفیق **مقصد اول** در بیان کیفیت ثبوت
بجور ده که غیر اثبات ارجح است و بیان کیفیت ثبوت بجور چهار ده که اثبات
و غیر اثبات از نصف اول بوده ام کتاب غیر **مقدمه** رب الهین الفرح ارحمکم
الین و این مقصد مشتمل بر **باب اول** در بیان کیفیت ثبوت بجور ده که اثبات
اثبات از بجور اثبات **باب اول** در بیان و ثبوت آن که از بجور اول از بجور اثبات که عظیم
و سبب اوصاف جمیع بجراست غیر بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه حکم کرده و اما اثبات
و احدی که بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا
ایضا و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا
ماوراء بجراست و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا
بجرا لامیه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا لایه و بجرا

در قسم است و وجود بشرط لاشیء بشرط طلاق و وجود بشرط شیء بشرط طاقید قسم اول
بجمله الاعمیه است و قسم دوم بجز اولیه است و نه احتیاج بجز اولیه را بشرط طاق
باطن آن بجز اولیه است و ظاهر آن بجز اولیه و بجز اولیه فخره بر رخ است بمن العجز
الذکر بن چنانکه فخره بر رخ تا مرجع العجز بنیان بینها بر رخ لا بیعیان و لکن بجز اولیه
بجز اولیه مستمر کردیم مناسب است که بجز اولیه را بجز اولیه و بجز اولیه بجز اولیه
مسمی کردیم چرا که بجز اولیه نیست است چنانکه در اصل بر او است و بجز اولیه علی غلظت
و بجز اولیه فخره بر رخ که بجز اولیه مسمی الله علیه و آله فخره اول است که اول الفتن
نوری و مکتوبه این تحقیق است آنچه از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم در تأویل آن مذکور دارد
که بجز اولیه است در حقیقه در تقویه و حقیقه تجزیه است صلوات الله علیه و آله بر رخ میباشند در حقیقه
صلوات الله علیه و آله و سلم بجز اولیه را در حقیقه بجز اولیه میگویند است و این
است چرا که احد ذاتی است که هیچ وجه قابل تمیز نباشد و ذاتی و خارجا مختلفا
فقطا و نه قضا و این وجه گفتیم که بجز اولیه وجود بشرط طلاق است بشرط طاق
چنانکه بقدر تعیین در او نباشد پس چگونه قابل انعام و انتساب باشد و این بجز اولیه
است اینجا که بشرط بقدریت بشرط باطنی اهم نیست چگونه حد ذاتی از بشرط طلاق
و بشرط تقید هرگز نمرد است و بجز کمال امکان و صفات قابل طلاق بقدریت
لکن محققین عرفا را عقدا و آن است که تشریح فقط بر تشریح تغییر است و تشریح خطا
زند و جمیع آنها توحید پس آنکه از اضافاتی آن محمد صلوات الله علیه و آله و انباء ما بعد

اربع که او را بر سه قسط است علقا و دودا و عید انکار صلوای قیاما و قیودا و رکوعا و سجودا
و قیودا پیش از این کرده است و شرف تسبیح زهره صلوای به عیدها که در بعضی اجاز
مختم به سبیل و حیدر و نیز پیش از بظهور پیوندد و الحمد لله علی الهام استخلاق الهام
الدقایق و الطایف **چون** الا حیدر از حیدر بحواله حیدر به قابل استقامت
بنت را بحر الاحیاء و بحر کریم بحر لفظه چرا که لفظه است که بهیچ وجه قابل لغام نیست
نه طول و نه عرض و نه عمقا و لهذا حضرت شاه اول علیه صلوای الهام فرمود که این لفظ
مختلها و این کلام که از ان امم علیهم السلام بظهور رسیده موافق تحقیق این غیر ضعیف
بحر الاحیاء بظهور رسیده است بحواله حیدر را بحر الاحیاء بحر الکبریا و بحر کریم بحر
آن جناب است و آنچه در خطبه شریف فرموده که انا لعنی الذی لا یقع علیه اثم ولا شبه
بحر الذات و بحر العزیز بظهور رسیده و بحر احیاء است از تحقیق حتی تعین طریقی
و تعالی از جمیع عباد است حتی عباد علویات و لهذا بحر العزیز را بحر الهی میگویند که این
و غوی که در بحر الاحیاء محقق است شوق است از غلو که در بحر العزیز واقع است چنانکه در حد
دستی در حد صریح است الهی علیهم السلام و آمده که هذا علی و انا العظیم تحقیق
من هر دو طرف میان شوق و شوق نه با وجود هیچ فاصله فی فهم و چون جیسیم است
در شوق عبادت از تعالی و بجز از خود نفی بود احیاء و تحقق و تعین احیاء است و شوق
است از تعالی و بجز از جمیع قیود و تعین است حتی ضد طلاق و تعین احیاء و در آیات و کلام
هر جا اسم الهی علی الف لام و حاء نازل شود کسب به است و الف لام و حاء و لا یؤدی و حاء

و حاء

الهی بنیم و در سوره شوری قوله تعالی است و کتب ان الله هو الحق و ان یعدون یوم
و ان الله هو الحق البکیر و در سوره لقمان قوله لا ترفع لها قد عتده الا لمن اراد
اولی حق اذ افرع عن قلوبهم قالوا انا انکم قالوا الحق و البکیر و در سوره سوره
و کلام بانه اذ افرع الله وحده کفرتم و ان تبرک به توسوا فانکم کفیر و در سوره سوره
بحر العزیز بدان و بحر جاد و بحر و لام باشد که کنی مثل قوله انما کان لیس ان کلام
الا و حب اوس و در احباب او رسل سلا فیجی باذن بایشان الله علی حکم و در سوره
غلب گفته و ان فی ام کتاب لیسنا لیسکم و در سوره زمره بحر الاحیاء است
فانما استغنی لا فاد است و است بان الله کان عبد کبریا که سوره واقع شده و کلام
بالف لام نیست و مراد از ان بحر العزیز است نه عطفه و بین دقیقه را در حد
بما اعلی علیهم السلام که فرموده اند هذا علی و انا العظیم و حاء فطر است
تحقیق این غیر شایسته و در حد و بحر رب العزیز **و آیات شریفه** و آیات
و استقامت نمودیم در شوق موضع کلمه الهی بحواله الف لام بنیم و در موضع سبق
خبر در سوره بقره سوره سوری و حج و لقمان و سبأ و در موضع سبق با هم
و در سوره سوره مؤمن و این هم بر کوار را موضع محض شایسته و حاء فرموده که
و حاء غلب و انشوت نیست کبریا و در این مقام علی بحر اعظم با ساری خبر موضع
که نه در عبادت بکنجد و نه حقیقتهای آن از بر کوان بین و انما باین صلوای
جمعین رسیده بعضی و فاین که بر کوان صوت و حرف بکنج برادران

در اسم الله تعالی که هر میرساند اما مسبوق است با اسم ذات صرف غیر هم است
 لطیف است با شفاعت بهر قدر که درین کتاب است طایفه یک آنکس شریفه مبارک
 اولیای باب موعود هم در مرتبه وجود لایزال بی جبر الهی و جبر الهی است
 با هم جامع است اگر چه مقام این اسم بجای جبر الهی است که در تحت جبر الهی
 یکی چون این اسم تعالی جامع جمیع تعالیات و جمیع جمیع تعالیات است و این اسم
 که متضمن ترستی احدیه و واحدیه و شریک و عبادین است و کفایت است لهذا
 مطلق تعالی است و جز این اسم را شاید و این است که از زبان مرتب جهان حضرت
 انسان کامل که مظهر این اسم شریف است بر ترف خود غافل شریف گردیده اند چون
 انسان کامل با عباد مظهریت این اسم غفلت نموده پس این کار اندام و آدم
 اولیای خفیه این اسم است و آنچه حضرت شاه ولایت علی مرتضی صلوات الله علیه فرموده
 اندام اول این مقام فرموده و چون این اسم خفیه است ذات است تا درین مرتبه
 الهی این اسم در سوره مبارکه مؤمنین بر تریه مسبوق است بهر جهت که در سوره مذکور شده و در سوره
 فاطر **یا ذا الجلال و الاکرام** و در سوره اعراف **یا ذا الجلال و الاکرام** و در سوره نازعات
 فی جهم و در سوره سوره مبارکه غفران **یا ذا الجلال و الاکرام** و در سوره مبارکه و آنچه فرموده
 من آیات زید کبری و حضرت شاه اولیای مرتضی صلوات الله علیه فرموده و الله بنا و اعظم
 ولایت این کبریتی گاهی است مطلق را که شایسته از جمیع خود و عباد است مظهر کبریا
 فرموده چنانکه در آیات شریفه ظاهر نموده و گاهی کبریا را در او و عظمت او را خود فرموده

که عباد خالص است و بجهت کبریا که من و غیر منی را با آن مقام شده و گاهی و گاهی
 بنا عظم و الله کبری خود خوانده و کبریا و عظمت هر دو را در وصف فرموده و آری این
 شریفه لا اله الا الله باید در شرف جاری باشد و عوداتی من تا را خدا عظم و کبریا
 چنانکه استغفار آیات در بر منی شده عدل است پس آنجا که نسبت خدا علی و الله اعظم
 هم من استی تحقیق است لازم است عظم من عذر از عذر کبریا و عظمت حکم الله بنا و اعظم
 ولایت این کبریتی نیز محقق بگردد و چون این عظمت و کبریا از لوازم شفاعت است و شفاعت
 باری الهی است پس در مصداق من و غیر داخل باشد و با اختصاص و آری و از این
 بداند باشد چنانکه بحایت مولانا ابو عبد الله جعفر صادق صلوات الله علیه عرض کرده
 اندامی یک کبریا آن جناب فرمودند ذاک کبریا یعنی من مقام است کبریا چون خود
 صلوات الله علیه حکم شفاعت است هم من و غیر از خود است شرف است بنا و اعظم منی و الله اعظم
 ای کبریتی بنفوان شفاعت باشد که از حکام باری الهی است بگو بنفوان شفاعت است
 حکام باری الهی است و چون نور حضرت صادق علیه السلام حکم در تریه بعضی من بعضی و گاهی
 شفاعت باشد که گفت و الله دعوی ذاک کبریا یعنی من شفاعت بگو از صدق صدق
 و جعل اسمان صدق علی عین صدق شد و چون نور سلطان جعفر حکم بنا و اعظم
 و شفاعت شیعنا من شیع ذاک نور شیع نور امام و جبهه لایع جعفر صادق علیه السلام و گاهی
 و علی الاشباع باشد فقال سبحانی یا اعظم شافی طاعت بنا و اعظم منی و الله اعظم
 بنا و اعظم منی است و آیه منی لایع جعفر منی است و طاعت از خود فرموده

اول از مقوله هوات و حرارت است و ثانی از مقوله ارقام و رسوم اول کدام است و ثانی
چون ان جناب علیه صلوات الله الوهاب حکم ناماکنم به انها علی کلام خداست و سوره
بنام اعظم می خواند بقوله تا فی سوره انشیا هم خیاثون عن انما اعظمهم الذی هم ذی
و لقوله جبرئیل فی سوره تن قل هو بنا اعظم و انتم عنه معرضون و چون آن بزرگوار علیه السلام
حکم ناما ذلک گفت باین وجه کن ب خداست و لا اله الا الله که بر منی مطابق بقوله تا
فی سوره اعظم است ای من آیت ربه که بری و لقوله تعالی و لقد س فی سوره نبی است
سبحان الذی هدی سید ولد من لاجله الهام الی السجده الاقصی الذی با کما قوله من سب
الله هو نسیج البهره ای چون سب که بنات علی علیه السلام و الله حکم فاده است که سب که سب که سب که
و بصیر الذی بر بصیر و قضای محبوبیت سمع و بصیر و جبرئیل بود و لکن الاسری بنا اعظم من
که نفس علی بود بر سب که بنید که ما را غ ابر و اعلی و اجماع بجهت آن بود که بجز شهادت علی بود
او بود که کتب الهواد ما را ای در اعاد است سراجیه حدیثی مرید که حضرت سید الانبیا
سید الان و قیا است و است سراجیه حدیثی مرید که حضرت سید الانبیا
جبرئیل این اخوک بنی جبرئیل شب سراج من گفت که کجاست برادر تو گفت عیسی در آن کیم
که جانش کرده ام او را و پشت سر خود یعنی او را در زمین کنی نه و خود با همان آمده ام قال
فما کان جبرئیل گفت از خدا سالت کن که برادر ترا نزد تو حاضر زود و جوت اندازد و گفت
بنی پس خدا را خواندم ای جعفر تو دود داشت کردم ترا پس با کما بصورت شای تو با سر بود
و بر این کلمات بارت داده شده سئل ای آیه فایک ربک لیه الهج یعنی سب که الله

مسلک شد اصحابی اند و الله که که ام الله خطاب کرد و ترا پروردگار تو در شب سراج فقال
بنت علی بن ابیطالب علیه السلام پس در جواب فرمود ان حضرت که خدا کرده و این لطیف
علی بن ابیطالب علیه السلام فالتفت ان کتبت رب انت فاعلمی ام علی بن ابیطالب علیه السلام
اینکه کشم ای پروردگاری من توئی که با من در خفا با علی است که با من در خطاب است فقال
ایشتی لیسر کاشیا و لا انا من ان کس و لا اوصف بالاشیا پس فرمود رب
ای احمد من آن خیرم که شتر من باشد و قیاس کرده منم مردم و وصف کرده ام
بخیر اخلاق من نوری و خلق عیاس بود که خلق کردم ترا از نور خود و خلق کردم
از نور تو فاعلم علی سب که از فلک علم الله الی فلک حب من عیسی بن ابیطالب من شتر
شدم بر سر او و این پس تا ختم احدی را محبوب تر باشد بوی دل از علی بن ابیطالب
فما جئت به کما یطعن فلک پس خفا کرده ام با تو زبان محبوب تو را که طعن کرده دل تو
بمیان لجه محبوب تو مسخر علی نه از شهر آرا به حقایق الاشیا کما یگوید ما تحقیقا که
کاشا شده فم سب که رفتم کرده جبار یا شتی لیسر کاشیا و یا ربحر الله و کما الله به
خلق من نوری اشاره باینکه بجز الله صلی الله علیه و آله انبیا نبی و فخره خلق علی
بنار و باینکه بجز الله صلی الله علیه و آله انبیا نبی و فخره خلق علی
انبیا و حبیه و الله که در مقدمه مطهره لایزال است من طریقه الحجاب و تحقیق کلام
کردن منور بر او ای سراج که خدای تعالیات حرفه در او مرقوم و در بون و تحقیق کلام
بست که جوهر مداد که با مداد فم و بطرفه در مقام احوال حالت علی مقام برزخی و علی فم

تمام تقصیل روح ذم که نشسته در آن مقام بکسوت نفوس حریفه کسب و کسب نفیست سلیقه کرده
 و این نفس گمانی که بخاطر سمر است تعین ثالث است که جوهر را در اعراضی کرده چرا که این
 اول آن قوام صالح است که جوهر را در او تمام توسطی تمام و سطحی که برنج بن اجمال الدوا
 و تقصید النوع است تحصیل است و تعین ثالث بقدرت حریفه مخصوص است و نفس فنی معین
 که جوهر را در او به از حدت ال قوامی که فی ذاتی و حدت ال کفر قوامی است و نفس که در او
 بکس جفقه و احد است جوهر را در او است که طی منازل نموده تا مقام خطی رسیده و بکس
 جوهر را در او که هیولای صورت خط و ماده نفس گمانی است با جوهر هوای خارج نفس که در او
 صورت حرف و ماده نفس گمانی است و حقیقه نوعیه متعده اگر چه کونه نفس ان را که در او
 لطایف عوالم فستد سبابت بمبده و منارت شده و بنها ملحوظ میگردد و تحقیق
 نفسین به توقف بر عقد نفسی علی وجه است **نفس** چون مطابق عوالم وجود بعضی است
 از حدت است حکا و تقصید است و نشاء خطی قمر مکاتبات گمانی حرفی است که در او
 نشاء است عند الحقیق ضروری الحقیق است بدان خلقت ال که هوای که ماده حرف و کلام
 هوای حرف نیست که برای حسیه متعده است که با اجزای هوایی و غایه مختلط میگردد و در او
 نفس خارج میگردد و ماده قطع حرف میشود و تقصید این اجمال که دم لطیف صافی
 اگر چه جانب فیه متعده میشود در تقصید فنی و صفای دیگر به خطی و طبع حرافت غریبه
 تقصید در جوهر جوهری بخاری لطیف شبیه با حرام سادی و در جوهر تقصید
 مذکور شود بگوید و این جوهر را با طبع حکما روح بگوید و محل نفس نفس ماده است که جوهر

است جوهر مکتوبی خارج از بدن متعلق بدین نفس مذکور و تصرف بین جوهر بخاری لطیف
 چرا که نفس اطره جوهر لطیف و بدن او کیف است چون غایه مجرد و ماده و این در او
 را در این غایه سبابت و دفع است پس از حدت فستد توسطی برنج که سبابت با جوهر
 یعنی نفس مجرد و بدن مادی داشته باشد و آن جوهر برزخی متوسط است که بین جوهر بخاری
 بروح چرا که این جوهر از این جنبه که از ماده اضطرار لطیفه نوله که جسم است مادی پس سبابت
 داشته باشد و از این جنبه که جسمی است در غایت لطافت و نوریت و غایت که در او
 اضطرار معروضه که تواند بود مناسب است با نفس اطره مجرد و مکتوبه که از حدت ماده و کلام
 و که در جسم روح و مکتوبه اضطرار معروضه است همچنان گمان جوهر لطیف بخاری
 اضطرار معروضه است و این است پس نفس اطره مجرد و اولای این جوهر سبابت روح متعلق کرده
 جوهر را سبابت این جوهر متعلق بسیار اجزاء بدن بکس و مطلق عرف دین مقام بکس است که
 چرا که حکما این جوهر بخاری را سبابت روح کردند و جوهر و لوازم از ماده متعده
 متعده دارند و آن جوهر مجرد از نفس نفس که در او نفس و نفس و انواع از ماده حکمت
 نسبت دهند و عرف این جوهر لطیف بخاری را سبابت گویند و ماده و لوازم از ماده سبابت
 بوی متعده دارند و جوهر مجرد را روح گویند و لوازم از ماده حرف و محتوای
 دهند و این جوهر بخاری سبابت روح را بهیوی متعلق به قسم و قسم است **نفس** از حدت این
 مخصوصه بین کون از دم منزع با اجزای هواییه کرده پس از اشراج در جوهر تقصید
 غریبه طبعی و نفسی اولی در او سبابت با طبع و صفای در او بهر حد این اجزاء هواییه جوهر

عقل کل آدم سنوی نفس کینه عوای منوبه است و چون مرغ صیبر و مایستون غم و غصه
مغافق و کرمی است نه سبب که صیبر کر باشد و اما جمع بود و نون که جمع لغوی است
که هر صیبری لغوی باید پس در باشد صیبر لغوی محض بطرفی اولی چسبیدن باندین است
خدا کن ب خدا که در لفظه و به معنی نظر بود و بعد پس و جمعی از صیبر بود و در لغوی است
حضرت صاحب که حضرت نهان کل است چون جامع جمیع مراتب جهان و کونی است و جمیع
عوالم خبر و سخاوتی است پس هم گام خداست و هم کتاب خدا و با عظیم و است کبری باشد
عظیم باشد و اعتبار اجتماع جمیع صفات ذاتی نفسی و جانی جمیع احوال و درونی
و این کبری باشد و اعتبار اجتماع مراتب جهان ثبوتی و وجودی و جانی جمیع صفات
نفسی و سخاوتی و اعتبار اول حضرت اولی و بعد از او اولی که در مورد انوار و نور
نموده اند آنکس که است و بر فی و چون نهان کل با عظیم و است کبری باشد نهان کل عظیم
و جامع جهان و وجود فانی و محسوس مندرج باشد در حقیقه الحقیقه و بر لایحه و بر لایحه
صلوات بر علی سره الهی و اولی که سر از نور الهی و نور انوار و علی سر الهی و نور
عظیم و است کبری باشد پس حضرت شاه اولیا صلی الله علیه و آله و سلم که در دنیا عظیم
و است کبری که هر شی و چون طلاق بنا بر وجود مطلق و اعتبار نسبت صفات
چند صفات صفات کونیه است اول با لفظ و ثانی با کبریا و وصف و در حدیث است از اول
از حضرت امار و درای کبریا نیز عبارت از حضرت عیسی باشد و در حدیث طلاق از اول
در درای برانی این عبارت تواند بود که از در لایحه است که بیدن کسب الحق و است

بسی است که در بیان او و بدن لایحه است پس استعاره اول از حضرت است
حضرت و استعاره ثانی از برای حضرت عیسی که حضرت امار و درای میان ایشان
است ثانیاً مناسب باشد پس حضرت عیسی و در مطلق و نبوتی و استعاره را تا آنکه در حدیث
و اعتبار از حدیث عبارت است هم لایحه مناسب است و چنانچه فیس با هم است
صفات عیسی هم اعظم مراتب است و بعد از کثرت صفات عیسی و در درای ایشان
هم بگیرد این است و در این مقام است در بسیار و تحقیقات بسیار است که در بعضی از آن
و تحقیقات و چون که حضرت و ثنائی این است خروج از موضع کتاب و در بعضی از کبریا
غرض و کمال وقت آن جرت افزای مقام است پس از اسرار لطیف و در این لایحه
ضمیمه خوانده میگردند و در بعضی از مقامات که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
بغیر از حدیث **مسئله** چون از تحقیقات سابق مقدمه تحقیق که بجز آن حدیث است و در حدیث است
صلی الله علیه و آله قابل اعتبار و اعتبار است پس ثانی که جمیع مجود وجودی غیر خدا
و بجز الوحدیه مشبک شود و بجز الوحدیه اول مشبک شود و بجز الوحدیه و بجز الوحدیه و بجز الوحدیه
مقدمه تحقیق شد ثقیات مرتبه و حسب که تمام ثقیات ثبوتی است از صفات شریک
یا ثقیات که در ثقیات کونیه از انضمام وجود مطلق ثقیات که بجز الوحدیه و بجز الوحدیه
دی ثقیات کونیه بجز الوحدیه و بجز الوحدیه و بجز الوحدیه و بجز الوحدیه و بجز الوحدیه
استحقاق فعلی است اسما و ذاتی است که تحقیق حقایق اینها مشروط بر وجود عیسی است
است و در عالم و در عالم و در عالم و در عالم و در عالم و در عالم و در عالم و در عالم

چون هم اتفاق در اوراق و قطارها از نظام وجود مطلق تقسیم اول بحواله ثانی و ثانی
 در تقسیم ثانی بحواله ثانی تقسیم شود و در تقسیم ثانی بحواله ثانی تقسیم شود و در تقسیم ثانی بحواله ثانی تقسیم شود
 همه در تحت هم اند اند بکله اسم همه شمس سلطان همه آنها است و بکله آنها در تحت هم اند اند
 از قبیل اینها را حقایق الوهیت گویند و اسما فیه همه در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 سلطان همه است قلندرها را حقایق یوینت گویند **فصل** بحواله ثانی از دو قسم است
 مشتمل بر دو بهر که در فضل و کمال هر یک از آنها در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 غیرت ان با عنوان تفصل و مزید است چنانکه میفرمایند که در جای که میفرمایند و در جای که میفرمایند
 و لیکن مزید یا بعنوان توفیق و حقوق و افاضه باشد از دست بدون او را و در تحت هم اند اند
 حکایتی عن مولای علی علیه السلام ان ربی علی صراط مستقیم و در جای که میفرمایند و در جای که میفرمایند
 کتب و هم لا یظنون از تقسیم اول بحواله ثانی تقسیم شود و در تقسیم اول بحواله ثانی تقسیم شود
 از دو قسم بحواله ثانی مشتمل بر دو بهر که در احوالیه و کمالیه هر یک از آنها در تحت هم اند اند
 منزه و کفار و ابرار و انجاست چنانکه میفرمایند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 عن الله که بنا دست کشتی رحمت و علم با محقق اهل ایمان و بهر که در تقسیم اول بحواله ثانی تقسیم شود
 چنانکه میفرمایند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 و اینها بکلیت در جای که میفرمایند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 من بعد و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 بحواله ثانی تقسیم شود و در تقسیم اول بحواله ثانی تقسیم شود و در تقسیم اول بحواله ثانی تقسیم شود

مطلق بشرط انضمام تعینات کونیه و مثبت می شود و هر یک از آنها در تحت هم اند اند
 اکوینه تعیناتی است که در قوس نزول و وجود جنبه می شود با تعیناتی است که در قوس عروج
 جنبه می شود قوس نزول عبارت است از سه اول از سه اول و در تحت هم اند اند
 موجود انقیض و تفریق تحت هم اند اند و قوس اول چون اول اعتبار شده و در تحت هم اند اند
 خارج تحقق میسر است پس از این است که هر یک از آنها در تحت هم اند اند و قوس ثانی چون ثانی اعتبار شده و در تحت هم اند اند
 خود میسر است خود بکلیت میسر است چنانکه در قوس نزول و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 جای که میفرمود و غرض سلطان کماله را اول ضعیف است و در قوس عروج و در تحت هم اند اند
 و چون در قوس نزول وجود و کمالات وجود مرتبه مرتبه متراکم می کند و در تحت هم اند اند
 تغییر از این میل مناسب این است حقیقت لذت در منزلت که در این معانی است و در تحت هم اند اند
 و چون قوس عروج وجود و کمالات وجود مرتبه مرتبه زنی می کند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند
 بوم مناسب است این است حقیقت بوم تهی که در این معانی است و در تحت هم اند اند
 الف سینه و از این بیانات معلوم شد که مجموع کمالیه و کمالیه که در این معانی است و در تحت هم اند اند
 می شود و متوجه است و در تقسیم اول بحواله ثانی تقسیم شود و در تقسیم اول بحواله ثانی تقسیم شود
 بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی
 بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی
 بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی
 بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی بحواله ثانی

و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند و در تحت هم اند اند

[illegible][illegible]

باطنی و این امر سرسختی را علی سبیل انقباض و انقباض نمیکند تا خود بنفایت لایس و سبیل
 بان مقام رسد و بر سر قله و قله اند شد و چون این مقام را پس از آنکه یک مرتبه
 بجهت خست سبیل فکیر و ایک نشین است و به جهت این است که تعویض بل ابرین است
 انام و هر مختاری و کف و القای مولانا الهام و صلو است علیه علی آیه و لطیف سیرانی
 بر او هم است سیرجی و سیرجی سیرجی است در آن که فک حرکت سبیل عبد الی است
 عبد الله رب را در او است این مختص به باطن خود بخش که در سبیل خود و سبیل خود
 در آن که فک حرکت مخترب به به عبد اللهی چون عبد الله است دارد او را
 بخش او در قسم اول اسلک گویند و سبیل سیر اسلک باشد و قسم دوم را به عبد الله
 بان سیر اسلک و سبیل است که با سبیل سبیل را گوشش و سبیل خوانند و سبیل
 اول عبارت از جذب و باقی عبارت از سبیل است و کافین برده و سبیل سبیل سبیل
 اول سبیلان بطریق گوشش برده و سبیل سبیل سبیل در سبیل و سبیل سبیل
 سبیل که برده و سبیل سبیل که در او است سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 آورده و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 که در او است سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 و سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 نیز نام است هر که حفظ ارکان شریفه آداب طریقت حقیقت و کمالی که در او است

فصل در صحت و سقم و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 به ذوق بود و اما سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 که یکبار و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 که سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 تا خدا را دوست دارد و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 که این سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 این نوع علم سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 ادی صاحب باطنی است که از نفس و مقام تعریف شده و مقام قلب سبیل و سبیل
 با خلق حضرت قائم سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 اول از سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 در حصول جذب و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 ریاضات است و در نوع من غنی خود نفس منی با کمال سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 بقصد توفیق این صحت کمال واجب و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

من محمدی بقصد مذکور رضا توین خدمت بر یافت بگویم من خراج عن قبه محمداً الی الله و
ید که بهوت قدح جبر علی الله باجود و شایب است اما بعد از وصول بخدمت بر تواری که
تواری نام فرمائی او و طاعتی است که طاعت بود و کرمه را بجا کنی است و همه فکر خیال نما
شاید ربنا الله و مولانا بجا کنی که ما را توین آری ما این سله را به خدمت ایاکرام بالا بیا
به که این سله را نام بجزیره اول یک یک یکیم و چون بقصد است این سله پس بر کواکب است
اشا و سیر می است که سیر که عبارت از است و ایاک سنین طاعت میام محبوبیت که عبارت
از است و آنچه علی قسم **فصل** است که تقسیم درم و بجز اول تقسیم بجز اول بود
بجز اول و بجز اول تقسیم درم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
اول این تقسیم درازی قسم اول از آن تقسیم قسم ثانی درازی قسم ثانی واقع است و بجز اول
ستفاد است از مجموع و جزو اول شده مذکور و بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
این تقسیم علیهم چرا که ایاک سنین طلب بجز اول تقسیم عامه است و این تقسیم
این تقسیم علیهم بجز اول تقسیم عامه و تقسیم عامه فیض صافی است چنانکه تقسیم
فیض صافی است پس هر دو تقسیم بجز اول تقسیم مشترک شده و منی غایت که تقسیم
تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول
مجموع حاصل شده و الی بود و بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
از صراط مستقیم علیهم که صراط مستقیم و صراط صافی است که صراط مستقیم بجز اول تقسیم

اصراط المستقیم صراط الدین نیست علیهم غایت بود و در صراط مستقیم علیهم که صراط مستقیم
پس الا فرط و لغو است و منی غایت نیست که این استاده چرا که رحمت معنی طلب است
و کدام غایت عظیم را غایت خدا و صراط است از طریق صفای و تواند بود و دلالت آنست
به بجز اول تقسیم صراط مستقیم است و آنچه **فصل** است که تقسیم است و بجز اول تقسیم
تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
الاستانه و بجز اول تقسیم اول از آن تقسیم قسم اول از آن تقسیم قسم ثانی درازی
واقع است و ایاک سنین و الی است بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
صراط الدین نیست علیهم دال است بجز اول تقسیم دال است و چون اشتراک و اشتراک
در مرتبه صافی که بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
باشد با هم با دلی و بدون راه ثانی نهان شخصی و تولای و محبت و متابعت و منی غایت
شد چنانکه صادق آل محمد مسند است و علیهم غایت و بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
بطریق لهما و اجمل منک بطریق لارض فاطم النبک و لعل الله بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
این بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
یا اولیا یا علما و ربه بنما و اند چرا که بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
و مراد از علما که در نه بجا اند صفای طاعتیست چرا که اهل طاعت هر دو متفرق و متفرق و بجز اول تقسیم
و در حالتان رضوان و بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم
مسدد و مسدد اند که هر یک یکی که بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم بجز اول تقسیم

از ایشان موصوفی باشد و اگر در امر به کمال انفس و جوار خود و سلامتی و نفس او هم مستقیم
فکرت باشد آنکه زمانه صاحب صبر و مقامات شود چگونه در حکمت خدا جایز باشد که چنین باشد مستعد
مناجعت چنین ضعیف الغیری و جریب اگر مجموع الفاظ حدیث چه کتاب حدیث را محفوظ داشته باشد
و در کتابها از آنرا شرح صد و سی و شش از اهل بیت علیهم السلام با تفسیر که حدیث قدسیه
من الف حدیث قویه تصدیق محققان مجتهدین که استنباط فروع از اصول و تحقیق اجابتین در
الحکام از خصوص قوت قدسیه را شرط میداند و این سخن محقق و تفسیر حق است و در تحقیق این باب
نبی از اتباع متاخر است که با وسعت و تمیز و تسویر که نام علیهم السلام را از فرموده بکار برد
ریتنا الا نغفل قلوبنا بعدا زهدیتنا و هبنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و بعضی از این دعا و دعا علی ساجین فی العلم است و خلاصی از ترجمه نیست مگر ساجین را و بگویند
سفت سونج حاصل شدت بگویم میشود و ترجمه خاص سونج با نام هم استند را الی قولهم علیهم السلام
غنی الواسخون فی العلم و نحن نعلم قلوبنا من لدنک است و بگویند سونج حاصل مقول
بشکایت و قدش بر افراد علی السویه نیست پس چه مانع از آنکه در کمال آن محقق امام علیهم السلام باشد
و از این کمال شیعین خاص علی تفاوت درجهانم نصیب باشد بگویم حقیقت است که جمیع کلمات الهامیه
چنین است مثل که نهیم نفی الله و کونیم بلب لب و کونیم من لب و غیر ذلک یعنی بهر این معانی
مضمومات کلیمت و قدش بر افراد علی السویه و فردا شمس محقق امام و هر یک شیعین منور از ان نصیب
شاید بر این معنی اطلاق اهل بیت است بر سلمان فارسی رضی الله عنه و اطلاق اولیاء الله و اوصیاء الله و صحابه
و اولاد الله بر شیعای که با سلام و روی چشم علیهم السلام اما خلقنا القوا و اخلقنا شیعینا

من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعه فاذا کان يوم القيمة الحق السلفی
بالعلیاء و چنین اما و شی که باین مضمون وارد شده که قلوب شیعین با فقط مخلوق از طینت
و قلوب و ایدان با مع مخلوق از طینت عینین چه هر صاحب تمیز را این معنی واضح است که شکر که طینت
اشترک در کمال لازم دارد اگر چه مراتب متفاوت باشد و اما بقول بکلام حضرت شاه اولیاء علی مرتضی
علیه السلام الله علی الاعلی و اکلم ان الراغبین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن
اقتحام السدد المضرة بقرودون الغیوب فلهذا و الاقرب بجملة ما جهلوا لتفسیر و من
المحبوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما و سنی کلام
التعمیق فیما لم یكلفهم البحث عن کینه و سوخا چرا که این کلام ولایت نظام صریح است در
سرین سونج و جمیع مراتب حتی در مرتبه مومن صاحب سلیم معرف بجهل باطل بقیه یعنی کلام جاهل
وارد و عدم تفصیل را نسبت به آنرا از قبول بکنید و امتنا به کل من عند و بینا بگویم و ذلک صاحب
ظنون اقتحام سدد مضرة بقرودون الغیوب فلهذا و الاقرب بجملة ما جهلوا لتفسیر و من
منقول است لایحل الفتیان لا یستغنی عن الله بصفاء سره الحدیث و این کلام شریف است
در اشترک طورت قدسیه و تفسیر سخن و این است که در تحصیل قوت قدسیه که است افتخار فریقین مکنون
اینست که در تحصیل قوت قدسیه شکست اعمال صالحه شرعی و جنباب از سناهی و تقوی از معاصی غیر از
هر چند است این تکب جتناب تقوی با بجا بستن اعمال استنباط از کتب یا خواندن بطریق اجتهاد باشد
و خواهر بگویند استنباط از اخبار و غیره را این معنی نظر است اما اولاً بجهت آنکه این کلام مستلزم و در آن سخن
و این است که محقق اعمال و تقوی از معاصی بر قوف بر وجود جسد تفسیر نیست بقوی او باین اعمال و تقوی

بتوان قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوت قدسیه را بپایستد و در صاحب قوت قدسیه فرو
 بخت اعمال خواهد بود و جدا دور نظر بر او آید تا بجای آنکه عمل را بر این وجه یعنی با سبب آنکه با هر چند موقوفه
 در شایسته کثرت عمل برای است و عمل کثرت فی الحقیقه عین کثرت خود از حدیث و اعتقاد بر ختم نامند با کمال
 و تفسیر نامت و مولانا ابی محمد انزلی العسکری علیه السلام مرویست از مولانا ابی عبد الله صاحب هادق علیه السلام
 که پنجاب تفسیر این اصطلاح مستقیم فرمود یعنی امر شد فاللزم الطریق الموفق الی محبتک المبلغ
 الی حبسک المانع من ان تتبع احوالنا فنطلب او ناخذ بآرائنا فنطلبک و این شریعت
 نص است و آنکه اخذ برای مطلق مذکور است و اتباع هم مطلق غیر مضر است و طریق مستقیم راه موعود است
 و هرگاه که مکرر است باشد محکم میکند با یکدیگر خروج از برای مطلق تحصیل الطریق است و محبت حضرت در شریعت
 طریقت قدس سرایم چرا که در آن روش قاعده کما از برای خود با مکرر بیرون رفتن است و تسلیم سر برودن
 ضمیر شدن چنانکه عارفان را به خدا رساند الغیب قس تره فرموده **مکرر** مکرر خود و رای خود در عالم زندگی
 گفتار در این مذاهب خود بینی و خود را فی و هر چه ملک از ملک متداوله بغیر از این ملک خروج
 از برای المکرر تحقق نیست اگر چه ملک اجباری نیست باشد که پس را تمام میکند در اینک برای عمل کرده با و چون
 متوجه را در خصوص تعیین مکرر و ریشه اندیشیدنی حکم است که می که موعود بین با الفرق الآما
 استیجابی را که چنانکه مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال اجتهاد و احادیث را در عرفان بر توجع نمودیم
 همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات نیز تفصیل بهم و بعد از آن شروع می که کنیم تا تفریق
 مسئله تمام در بصیرت ناظرین در این کتاب کاملاً تر شود لهذا تفصیل دیگر آما ده پیش در بطن حقایق و بعضی
 معارف اعتقاد کن و بالله التوفیق **تفصیله اخری** چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین مکرر و ریشه

مشابه

مشرب بشماره در این خصوص مخصص در چهار مشرب است اول مشرب علی التخصیص و دوم مشرب کلی و ثانی مشرب
 مشرب کلی اشراقین چهارم مشرب عرفانی و بعدین و در چهارم است که تحصیل عیناً چه با مکرر و نظر معین
 با تصفیه و تکیه و در هر یک از همین با تطبیق با شریعت در موعودش معتبر است یا نه قسم اول یعنی اعتبار مکرر و نظر
 با تصفیه اعتبار تطبیق با شریعت مشرب علی التخصیص است و قسم دوم اعتبار اعتبار مکرر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت
 مشرب مکرر شایسته است و قسم سوم اعتبار اعتبار تصفیه و تکیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفانی و بعدین
 و قسم چهارم اعتبار اعتبار تصفیه و تکیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب کلی اشراقین است و در اول اعتبار
 تطبیق با شریعت در مشرب اول است که قضایا با چند اصطلاحات اهل شرع فراهم میگردد و اوله خود از ان
 قضایا تالیف میگردد و هرگاه در خصوص مستند از اصول اعتقادیه هر یکی از صاحب شریعت رسیده با توفیق
 و اگر حکم عقل صرف با تصفیه شرعیه منافات بهم رساند تکیه بر عقل میکند و در اول از عدم اعتبار تطبیق با شریعت
 در مشرب ثانی را اعتبار مخالفت با شریعت مظهر است نفوذ با تکیه بر ادیان است که اولاً شریعت است
 استدلال بالقول عقل بر اثر شریعت و هم بواسطه انی و آت فانی ستمی مطلق تحصیل میکند و بر آن
 خود را از اعتقادات عقیده صرف عقلی بیدیهیات ترکیب میکند و چنین حکمی که مقتضای برهان صحیح است
 شده باشد هرگاه باطل باشد شرعیه منافات بهم رساند تکیه بر عقل میکند بلکه دلیل شرعاً بر حقیقت عقل
 صریح و جابج میباید و چنین میباشد که چون شریعت بر طبق همه اقسام از خواص و عوام وارد شده حقایق
 صاحب شریعت مظهر بعنوان مثال از خود و لهذا حکما محققین را ناچار است که در اول آن جابج است و در اول اعتبار تطبیق
 با شریعت در مشرب ثالث اعتبار مشرب عرفانی و بعدین آن است که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت
 مظهر رسیده باشد و بعد از آن آخرین تکیه بر این اعتبار است که در این تصفیه که از صاحب شریعت مظهر رسیده

از مسائل الهیات که موقوف علیه ثبوت نبوت است از جمله بیانات و قضایای محتمله است
و چنانچه میدانیم مسئله اثبات واجب و توحید و غیره که از آنچه موقوف علیه صدق نبی علیهم السلام است
مجموعی محققین مخطوطه اند بر شریقی بان و البته اینها را میگویند مبدا در صحت منظر را به اختیار قبول
بست خود میگویند و بیکسانی اقرار میکنند و معلوم قدرت و حکمت و فضل و اعطاء و مینمایند پس از این
مقدمات فطری بنودی حکون این عزرات در حال منظر از من غیر اختیار بطور سیر و سیر و سیر و سیر
غیر فاطمی نیز فطرت توحید مخطوطه اند بلکه همه ذرات از نباتات و حیوانات نیز با یکدیگر و صانع خود را
عرضه می نمایند پس چه حاجت به دلیل چنانکه از ظاهر پرسیده ما الدلیل علی اثبات الصانع
در جواب فرمود لقد اخذني الصبح من المضج و آیات شریفه قرآن اعاديتهم معصومین این
مسئله را تقویت مینماید آیات قوله سبحانه فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل
لخلق الله و مثل قوله تعالى ولئن سئلناهم من خلق السما والأرض ليقولن الله
و مثل قوله تعالى و اذا اخذنا ربك من بني آدم من ظهورهم ذرياتهم و اشد لهم على
الست برکم قالوا بلى آية اعدت مثل مدب شريف كل مولود يولد على الفطرة و
هو دانية و ينضله و يحسنه و مثل حديث ما رواه امام جعفر الصادق ع مروی در
تفسير الحسن الزكي العسكري عليه السلام که سألني بان جانب عرض که که دلخنی علی الله ما
هتد اکثر علی المجاهد و جعفر و فی آية علیه السلام در جواب فرمود هل ركب سفينة
سأل عرض که که ای آنحضرت علیه السلام فرمود که هل كسرت بك حین لا سفينة تتجلى لا
سباحة تقطعك سأل عرض که که ای آنحضرت ثم فرمود فهل علق قلبك فذلك ان شيا

من الاشياء

شیا من الاشياء فادمان فانك سأل عرض که که ای آنحضرت ثم فرمود که
فذلك الشی هو الله القادر علی الاجزاء حين لا مفع و علی الاعمال حين لا
پس هرگاه قدر موقوف علیه نبوت از مسائل الهی فطری و در عداد بیانات و فعل باشد تا فصل
اعتقادات را تمام از نظام معصوم علیه السلام باید اخذ نمود و اگر کسر را شوق استدلال باشد چون اکثر
اعادیت بطریق استدلال نیز وارد شد و بهمان استدلال معصوم که روایت بجز ولایت و لوا مع
شمس نبوت است گفتا باید نمود و از مقالات متفلسفین و خواصات متکلمین برگزیده باید بود و حاکم
مذکورین سکران را در جمیع این مسوئلات استقامت سلیقه نگار برده اند و اگر متفلسفین و
حق را از مدمات شبهات سگو که محققه متولد از اقوال مختلفه حقاقت علی را یافته اند و فائز
تسیم را که حکم حدیث شبعنا المسلمون النجباء فائز من معاملة فی شیء بال است
است بسیار بیکو رعایت فرموده اند لیکن چون در رس هر بانی باید نه بسبب فقر آنچه میرود و میرود
این نیز خاک روزی و خورده خان لطیف نعمه الله و قد سره العلی را اقمی از این نقصین
بیرسد لازم است که بعضی از این دین و طایفه یقین برساند فاستمع و لا تكونن من الغافلين
نقد تنبیهی عالم ربان مولانا محمد حسن کاشانی قدس سره و سبب آن در مقام تفسیر مکتوباته و تفسیر
تحقیق فرمود که در فهم اسرار کلمات الهی حکم را وسیع انهم قوم بنظر استقیم الشک مطیع بصیر و مطیع نظر
بحوره و بعضی بولیکو خطی را و از غیر متبینه و مفهومات غیر خاصه بلکه بر شمس غیر محسوسه و غیر دیده
آیات را آیات در مع بازم احصاء از نگاهان یا فر از زبان نازل شده باشد یا غیر شمس آیت اعتقادات
شخص داشته باشند آیت را در حد خطا معهود و در ضیق محض تصور نمیرایند بلکه توانسته اند فهم

فی کل ما یحتمل الاحاطه والعموم می افزاید چنانکه حضرت مولانا و امام ابو
 عبد الله جعفر الصادق علیه الصلوات و السلام آیتی را که در خصوص صلوات رحم ال محمد صلوات الله
 علیه و علیهم اجمعین نازل شده تفسیر فرمودند و صلوات را عام کل مومنان و چون تو هم می شناسی که
 محققان اصحاب نظر از مثل این تعلیم در مواضع دیگر حضرت بنا و امثال این تعلیم تخصیص امام
 باشد حضرت و برای طلب فرموده فرمودند و لا تكون ممن یقول فی التخی ان فی شیء احد
 یعنی باشد از جمله کس که چون چیزی از آیت یا حدیث برایش وارد شود بگوید که این تخصیص
 بشی و احد است بگویند که آن بشی که عبارت از آیت یا حدیث باشد تخصیص آن بشی و احد است بگویند
 و تعلیم در وسیع و ابره مفهوم آن گوشتش نه محقق نکرده پس سره فرموده که و هذا فی
 التخصیص فضلا عن الاذن فی التعمیم یعنی این کلام اعجاز نظام نهین اذن و حضرت
 در تعلیم بگوینی وضع از تخصیص است بصفه تاکید را قمر و ف کوی سلفه مستقیم حکم میکند که الف
 در فی لشیء الف و لام عهد و نهی باشد از قبیل الف و لام التسمی فی قول امیر المؤمنین علیه السلام و لقد
 اقر علی التسمی لیسبغی فخصیت ثمة قلت لا یعنی فی و دخول این الف و لام بحسب
 معنی نکره است و لفظ بشی نیز بعد از او ایهام مستفاد از الف و لام بهم است و لفظ بهم در سابق لفظی
 عموم بنا علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در تعلیم بگوینی از تخصیص است از جمیع موارد و این مستفاد از کلام
 امام است مستفاد است مطابق است با آنچه حکام اربعین گفته اند که نظر حکیم بر تعلق بقبولات شخصیته است
 جزئی بیکدیگر و بلکه هر تعلق است بقبول کلیه نوعیه و تنسید که خطی با واد غیر متناهی است و این نکته است
 که شرفان بر سایر حیوانات با دارا کلیات و علوم مدونه حکمیه در شرعیه و عرفانیه و ادویه مجموع است

بر این قاعده است حتی علم اصول گفته است بر مبنای است مبتنی بر کلیات کلیه است و بای کوی در علم
 در میان نباید هیچ علمی منبسط نشود و هیچ فایده و صلاح نیاید چنانکه قاعده کلیه کل فاعل مدعو
 و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرد از مصدر و لایست صادر نگردد و فایده خطای کلام
 عرب بصلاح مبدل نگردد و حدیثی که در شرح کلام اعجاز نظام علی قسیم الحجتیه و النادر است
 مفصل بن غرار حضرت صادق صلوات الله علیه در کتاب عمل الشرائع شیخ صدوق طایفه راه
 مراد است مبتنی بر این قاعده است و حدیث مذکور در مقدمه نامه تفسیر صافی مذکور است و هر قدر که در این
 زیاد تر میشود و قوتش بجز مجزوات در تنسید بیشتر میگردد و علوم او کلی تر و محیط تر و کثیر الاثر و وسیع
 میشود و چنانکه جناب ولایت مآب صلوات الله علیه فرموده اند علی من الله القاب من العلم
 فتح لی من کل باب الف باب و هرگاه این مقدمه را دانستی پس بدانکه محقق در ادبی و بعضی از مسائل
 خود فرموده که ال سوال الله بر دو قسم اند ال صور که ال معنوی ال صوری آن جامعند که بواسطه
 صوریه سبب آنحضرت میرساند و لکن سادات از ذریه علی و فاطمه و آل معنوی آن جامعند
 که بواسطه ولایت معنوی سبب آنحضرت میرساند و ایشانند اولیا و فقرا و عرفای امت احمدی
 و همچنین بر ال صوری صدق است بر ال معنوی نیز صدق معنوی که طایفه غیر باشد و علوم هر دو است
 بعد از آن فرمود هرگاه نسبتین صوری و معنوی در مصادیق جمع شود چنانکه در آمده شود بر این از اهل
 هر دو نسبت تحقق بود و در علی نورانی نسبت خلاصه کلام محقق در ادبی با آنکه تفاوت و شیخ محقق قبول
 کل فی کل مع الیوم محمد العالم طیب الله سر در کتاب اربعین این تحقیق را بسیار پس فرموده و موقوف
 معنوی در سر سمره الاغنی در شنوی بر این طبق تحقیق در ضمن مع حضرت قائم فرموده و شعله

صد هزاران آفرین بر جان او بر قدم و دور و فرزندان او آن خلیفه را در کان مقبلش
 رسته اند از خضر جان و دیش که زنده او هر ی یا از رینه بد مزاج آب و گل نسل وینه
 شایخ کل هر جا که رویدم گمست خم می هر جا که بوشد هم مل است بکر مغرب بر زنده خورشید
 بین خورشید است نه چیزی دیگر و احادیث که نمایند این مطلب بکنند بسیار است مثل قول خدا
 ولدی رسول الله ص و انا اعلم کتاب الله یعنی ولدی بالوکل المعنوی
 و ذرا ختم فرمود و انا اعلم کتاب الله و مثل قول استخادین العابدین صلوات الله
 انما کان سلمان من العلماء لانه امر و معنا اهل البيت فلذلک نسبة
 الی العلماء اولفظ هذا معناه و چون حقیقت آل و اهل البيت الهی و مقدس را
 نیز در نظر داری پس بدان که این معنی از اهل بیت علیهم السلام نتواند است که طریقه مریدان
 این است که یقین بشین در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال تسلیم نام خود باشند و هر چه
 از امام معصوم پاک است بطور رسد ازعارف مبدأ و معاد و تکالیف قلبی و فاعلی میسر را تسلیم
 قبول کنند و هیچگونه خرافات و بحث و ادوینا و رند هر چند در مسائل اعتقادی و عملی باشد که گفتند
 قبول کنند یا در مسائل عملی باشد که گفتند نکر است و نه باشد و آیه شریفه فلا و ملک
 لا یؤمنون حتی یحکوک فی شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
 قضیت و یسلوا تسلیما ما خد این اصل است و احادیث باین مضمون بسیار است و محمد
 بن یعقوب کلینی طلب شاه در کتاب کافی با پیچیده باین خصوص عقد کرده و از امام تسلیم
 و فضل المسکین نام نهاده و چون فاضلین بهترین استر ابدی و کاش نه قدس سره را خطه

فرمودند که قانون تکلم در اصول و جهاد و فروع با قاعده کلیه تسلیم محض و انقیاد محض خدا
 تعالی ندارد بلکه باید که مقتدی بحد شاف و مخالف شده باشند از آنکه باری علیهم السلام
 الظن لا تغنی عن الحق شیئا و آیت وافی باریت و اما الذین فی قلوبهم ذلیع
 فیتبعون ما نسا به و با مرید اسکنوا عما سکت الله عنه کاه کاهی
 معارض میشوند لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و عقاید و عمل رجحان داده اند چرا که
 طریقه اخبار با نقیض و اقرب و تسلیم و اثن الحق است و در اچان بر قل محبت طلب الفایض
 که چون امام مرقی کل و خلیفه ارجح حق است و در علوم عرفانی مقرر است که حجاب بین العباد است
 تعالی نه نیست که تعیین عهد چنانکه حافظ لاریب و عارفان لغیب قدس سره در طبق حدیث
 شریف ثور از اهل بیت علیهم السلام که لیس بین الله و بین خلقه حجاب غیری
 خلقه فرمود شعر میان عاشق و معشوق هیچ حاجت نیست خود حجاب خودی حافظ ازین
 و در احادیث قدسیه ما ثوبت که حضرت محبوب ازل و معشوق لم یزل یکی از اجزای امر الهی است
 فرمود که دع نفسك و تعالی الی و مرید تو بیستم موفو اقبل ان تموتوا و عدت
 قدسی من هشفته قتلته و سایر کلمات آیه ربانیة مخصوص مناجات انجلی حضرت قبله
 العارضین امام العاشقین بنین العابدین و نور الساجدین صلوات الله علیه و علی آله الطاهرين
 و ائمه الطیبین بر صحت این معنی ثواب کماله و بر این تفتنه ساطعه است و اذواق اولیای
 موقدین و شارب حکای الکسین مکرر باین معنی شهادت داده لهذا بحجت رفع یقین عهد شد
 حقیقی که امام است قوانین چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان را

او فاضل
 و با خود

که در بیان حقیق انزیر عبارت آن قوانین مستعد بر غیثات و سلب شخصیات گردیده و بواسطه فنی و
 محل تخریب نورانیت و مرآت جلوه گری حق علام گردد و عظم آن قواعد که ام المقامات و الاحوال و المیزان
 و المعارج للرجال است قانون محبت است که اولاً بر طبق کلام قل لا استسلم علیکم علیه لوالا
 المودت فی القرابی که بواسطه روح الامین صادق الکلام بر قلب فاطم النبیین علی المقام علیه
 و اله الصلوة و السلام نازل گردیده بر ممرات و حجب شده که ذوی القربای رسول الله صلی الله علیه
 که فرزندان قلبی و قلبی و ولدان روحی و سرّی و جسمی انفسه شذا یعنی فرزندان علی و فاطمه علیهما
 السلام و انفسنا و انفسکم تقسیر علی اسم و مقتضای انا و علی من نور و احد
 و تقدیر حقیقت کلمه محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و یکی کلمه فاطمه بضعة منی پاره تن و بضعة روح و فاطمه کلمه
 انبیا است و دوت دارند و باین جهت بر بعضی صلوته علیه السلام جمیع من الحائمه الی القائم امر
 و نگردد و در خصوص محبت خود فرموده اند تا بجای که حب علی حسنة لا تقصر معها سیر
 از آن بزرگواران و مثال آن بطور رسیده و قاعده عظمی دیگر که متفرع بر قاعده محبت است
 و مجموع قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت است و در اینجا خوش می آید که بچنانکه اعتقادات
 اصول دین و اعمال را فروع دین بگویند ولایت را ثمره دین نام گذارند چرا که شجره اصل و فرع
 داشته باشد هرگاه ثمره آشته باشد ناقص و نامست و بر طبق این اصطلاح است حدیثی که در
 عنوانات کتاب صحیح الطوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الذی یخرج
 طيبة الايمان اصلها و الصلوة جذعها و الزکوة فرعها و الصيام لحا و
 و فی دوائیه و غيرها و الحج انصافها و ابرقها و ولا یتمنا اهل البيت انماها

و در بیان حقیق انزیر عبارت آن قوانین مستعد بر غیثات و سلب شخصیات گردیده و بواسطه فنی و محل تخریب نورانیت و مرآت جلوه گری حق علام گردد و عظم آن قواعد که ام المقامات و الاحوال و المیزان و المعارج للرجال است قانون محبت است که اولاً بر طبق کلام قل لا استسلم علیکم علیه لوالا المودت فی القرابی که بواسطه روح الامین صادق الکلام بر قلب فاطم النبیین علی المقام علیه و اله الصلوة و السلام نازل گردیده بر ممرات و حجب شده که ذوی القربای رسول الله صلی الله علیه که فرزندان قلبی و قلبی و ولدان روحی و سرّی و جسمی انفسه شذا یعنی فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام و انفسنا و انفسکم تقسیر علی اسم و مقتضای انا و علی من نور و احد و تقدیر حقیقت کلمه محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و یکی کلمه فاطمه بضعة منی پاره تن و بضعة روح و فاطمه کلمه انبیا است و دوت دارند و باین جهت بر بعضی صلوته علیه السلام جمیع من الحائمه الی القائم امر و نگردد و در خصوص محبت خود فرموده اند تا بجای که حب علی حسنة لا تقصر معها سیر از آن بزرگواران و مثال آن بطور رسیده و قاعده عظمی دیگر که متفرع بر قاعده محبت است و مجموع قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت است و در اینجا خوش می آید که بچنانکه اعتقادات اصول دین و اعمال را فروع دین بگویند ولایت را ثمره دین نام گذارند چرا که شجره اصل و فرع داشته باشد هرگاه ثمره آشته باشد ناقص و نامست و بر طبق این اصطلاح است حدیثی که در عنوانات کتاب صحیح الطوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الذی یخرج طيبة الايمان اصلها و الصلوة جذعها و الزکوة فرعها و الصيام لحا و و فی دوائیه و غيرها و الحج انصافها و ابرقها و ولا یتمنا اهل البيت انماها

و در بیان حقیق انزیر عبارت آن قوانین مستعد بر غیثات و سلب شخصیات گردیده و بواسطه فنی و محل تخریب نورانیت و مرآت جلوه گری حق علام گردد و عظم آن قواعد که ام المقامات و الاحوال و المیزان و المعارج للرجال است قانون محبت است که اولاً بر طبق کلام قل لا استسلم علیکم علیه لوالا المودت فی القرابی که بواسطه روح الامین صادق الکلام بر قلب فاطم النبیین علی المقام علیه و اله الصلوة و السلام نازل گردیده بر ممرات و حجب شده که ذوی القربای رسول الله صلی الله علیه که فرزندان قلبی و قلبی و ولدان روحی و سرّی و جسمی انفسه شذا یعنی فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام و انفسنا و انفسکم تقسیر علی اسم و مقتضای انا و علی من نور و احد و تقدیر حقیقت کلمه محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و یکی کلمه فاطمه بضعة منی پاره تن و بضعة روح و فاطمه کلمه انبیا است و دوت دارند و باین جهت بر بعضی صلوته علیه السلام جمیع من الحائمه الی القائم امر و نگردد و در خصوص محبت خود فرموده اند تا بجای که حب علی حسنة لا تقصر معها سیر از آن بزرگواران و مثال آن بطور رسیده و قاعده عظمی دیگر که متفرع بر قاعده محبت است و مجموع قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت است و در اینجا خوش می آید که بچنانکه اعتقادات اصول دین و اعمال را فروع دین بگویند ولایت را ثمره دین نام گذارند چرا که شجره اصل و فرع داشته باشد هرگاه ثمره آشته باشد ناقص و نامست و بر طبق این اصطلاح است حدیثی که در عنوانات کتاب صحیح الطوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الذی یخرج طيبة الايمان اصلها و الصلوة جذعها و الزکوة فرعها و الصيام لحا و و فی دوائیه و غيرها و الحج انصافها و ابرقها و ولا یتمنا اهل البيت انماها

چون خدا را بمصرف امام داد و میباید که امام را با ذن خدا تصرف نمود و عطف عبت نش
 بگوشت کشید و از نیز تکلیف است که با هم خود را بمصرف او بهیم و او را نمیکس کنیم که بمصرف
 که خواهد در این ظهور رسد و بعد از این تصرف دادن که تکلیف است در آن شرع بیعت میباشد
 و بیعت بر معنی فروختن است و حق تعالی بگوید ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و
 اموالهم بشئى و بنى و امام علیه السلام بگمان الذين يبایعونك انما يبایعون الله
 و اشترى نفیضه اند و بگویم فاستبشر و ابیعهکم الذی بالیعم به و این است
 معنی ولایت در حدیث شریف و همین معنی است ولایت و رأیت و از هر است و من يقول
 الله و رسولہ و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام اعنی نظام
 اللهم و ال من و الاله که اول بعد از این انما و ثانی بعد از کلمه من کنت مولاه و
 چرا که این معنی چون صفت تابع است و ضعیف آن معنی است که صفت مقبوعیت انداخته
 بعد از آن و آیه شریفه و این ولایت است ثمره شجره دین چرا که رسول الله بعد از فرض صلوة و زکوة
 و صیام و حج این فرضیه را فرموده و این فرض فرضیه است آخر الفرائض و این فرضیه از علیاست
 و از اتفاق و یا از نظر که کج نفی اگر تکلیک داری در اینکه از علیاست پس بشنو که عرض کنم که امام علیهم
 فرمود بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الولاية و ما
 تؤکد بشئ كما تؤدیه بالولاية و هر چه است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اتفاق
 است نیست بلکه مراد از ولایت عملی از اعمال است مانند اخوات اربع اعنی بیایعت و معاشرت
 با امام علیه السلام و امام هم خود نیز این تکلیف مکلف است که این معام را با بنی مکتوم با امام سابق بخرد

بهر آورد و چنانکه در حدیث شریف وارد شده که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
 فمنهم من قضی نحبه و منهم من یستظرون ما یبدلوا و تبدلوا مراد از آنحضرت حضرت
 شاه اولی علی مرتضی علیه السلام است و علی الاعلی و العالی و حجاب حمزه سید الشهدا و حضرت جعفر الطیار
 و آنحضرت صلوات الله علیه میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است و من یستظرون
 و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مومنین در قول حق جل جلاله لقد رضى الله عن المؤمنین
 اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و انزل السکينة علیهم و انا بهم قضا
 قریباً حجاب ولایت تاب صلوة الله علیه است و رفع قریب عبارت از رفع خیر است و جمع جمع تعظیم است
 مانند الذین آمنوا آیت انما لک بنی صلی و آلک و الذین مکلف است که این معام را باید که بجا آورد
 کما قال سبحانه و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابرهیم و
 موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقاً غلیظاً و قد ورد فی الحدیث
 ان المراد بهذا الميثاق هو ولاية علی علیه السلام مجلا ولایت معنی است مانند صلوة و
 زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیه علیه و ما هو الا التسليم للإمام و العهد معه
 كما ورد فی الدعاء اللهم انی اجدد له فی هذا اليوم و فی کل یوم عهداً و عهداً
 و بیعة له فی دفتی و اگر چه بیعت مستقیمه میگوید که مراد از ولایت در اینجا بیعت است بخوان
 استلال نیز کنیم که عبارت بنی الاسلام علی خمس را عبارت نمیشد از دعای حضرت
 پس مراد از اسلام که معنی این تعظیم نیست بیعت است اتفاقاً است که قسم اول حضرت بیعت
 که فرمود ستم است یا مجموع عقد و عمل است و شقی رابع احتمال ندارد که اتفاقاً فقط معنی است و اگر صلوة

و انوار شمس و ی جزیرت و ذکر ولایت یعنی اعتقاد امامت بنا بر سلیقه خود و بن ذکر توحید
و نبوت و عدل و معاد غیر اینست و اگر عقد فقط مقدم است و اگر اعمال بعد و بن حسن و جهاد و غیره و ذکر ولایت
بر طبق سلیقه تو غیر عاری نیست و اگر مجموع مراد است بایست بنی الاسلام علی عهد عشر نبویه یا عشر فریضه و اصول
من الفروع و سفر فی الزمان شکل نیست مگر توحید یا چاک که از حقوق مسلمة شوق نما را امتیاز میکنیم و میگوئیم
مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب است که بعین ترتیب این فرائض محمول بر اصول است و وجه
الربا و فیکنی بکتاب الجوه فی جرح کن و عدم ذکر حسن و جهاد مقترب از خارج آن هر دو است در ولایت
و چون ولایت در این مقام تعلیمی از تالیف عملیه است مضافی شرب و قیاد از فروع دین است و لیکن
مراجعت نماید که اطلاق فروع بر این معنی شریف غایم اگر چه لامشح فی الاصطلاح بلکه بطریق حدیث
شریف مذکور سابقا این غیر مخصوص را شجره طیبه دین که اصول جمله اصول اصیده او فروع است
فروع شامه است قرار میدهم و چون فاعله نیست که عقت غدا از وجود و صبر و فروع وجودی است پس
عقت غدا و مقصود اصلی از جمع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود و ولایت بمعنی اگر چه شجره طیبه
بنزله شجره است نسبت بشجره طیبه طریقت بنزله شجره است و از این تخم شجره که بنظر میرسد که معرفت اصول او و
فروع او و توحید شجره است و العجب که بدینگونه مطلق هر یک بعضی فروعاً مقرر شده چاک که توحید یکی است نسبت بشجره
شریعت بنزله شجره بود و اول الشجره ایجاب است شجره طریقت شمس و آخر العمل آمد و بنزله الاول و الاخر
بنظیر رسید حقیقت اول الفکر از اصل برق از شجره شمس آری عقت غدا در زمین مقدم است در جرح
مؤخر اول چون توحید از قول اعتقاد است وجود فیهی دارد و آخر چون از قول احوال مقامات شده وجود
خارج میرسد و الحمد لله علی فهم اللطایف و این قانون کلی که ولایت است قانون است که هر که

شیخ امام که حقیقت است بنظر کند مراد است بر این معنی است که وجود و عین متعین و ی در جرح
خامنه امام که غالب کل غالب است فاعله خود این مقام را اصطلاح محققین عرفا منزلتانی فی شمس
گویند و چون ذات حق در مقام امام است لا محاله این منزلتانی فی منزلتانی شود که منزلتانی فی شمس
از آن و ناکسی بدین مقام عالی نرسد از نفس و خطرات آن امین نتواند بود و بلکه چون رسول خدا است
از عالم غور و بیجا لم نور توحید فرمود کتاب خدا را در میان است خلیفه خود فرمود و چون کتاب شمس
و کتاب دین و نسخ و منوع و عام و خاص مطلق و عقیده مجمل و مفصل و خصوص و عام و سایر علوم خاصه و
عقیده بود و بنوعی نازل شده بود که جهاد و امر و نفی و بن کتاب میزنند و این معنی موجب اختلاف
و شکوک بود و دعایت را بنده امام را با کتاب بنم فرموده نقلین را با شمس اگر خلیفه رسول خود مقرر فرموده
مردم هر دو شک شود از اختلاف و شبهه این باشد و امام شمس حقیقت کتاب و کتاب شمس حقیقت امام
و الله رسول الله فرمود که انی تاملک فیکم الثقلین کتابا لله و عتی اهل بیتی
وان الله لن یفترقا حتی یرجعا علی الخوض و چون که طایفه برین صلوات الله علیهم معین را علم بر
معلوم بود که زمانه خواهد آمد که امام را عقیبت واقع شود از برای رفع ابهام شکات کتاب عاقبت
در میان شیعه خود خلیفه خود فرموده اصحاب ثقات خود را بر بخت بر خطبه عادی و بدین کتاب فرمود
و بن مصنون عادی بسیار است که بنظر متبیین کتاب حدیث رسیده و نسبت کتاب عادی با امام ماند
نسبت کتاب بسیار است بنی مسلم یعنی می گویند که کتاب خلیفه رسول الله است کتاب حدیث خلیفه اهل بیت است
و همچنانکه بنی مسلم اگر جمیع قرآن فرموده اند که نیز از جمیع عادی فرمودند و می گویند که کتاب بر محکم و متن
و مانع و منوع و سایر انواع متفاوته است حدیث نیز بر محکم و متن و مانع و منوع و سایر انواع نیز مشتمل است

این معنی ترا از حدیث شریف است علمای قرن حدیث چه این خبر را بلند و چون حدیث ترا بماند
بحریت فهم صحیح دارد و لهذا در البیت که مانند رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث فهم را بر تبارک آن داده اند که آن
حدیثنا صحیح تصحیح لا یحتمل الا ملة مقرب او یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و عبد مومن
الله قلبه للايمان لهذا در اینجا نیز مومن معنی و حدیث نقلی حلیفین امامند و یکی گوید
شهادت حقیقت مومن معنی مومن معنی است حقیقت حدیث صمد و این مقدمه را انصاف است
فما اصعب فهم قوم و سلفه مستقیم حکم بصحت آن میکند باقی ماند که تشخیص کنیم که مومن معنی کس است بقدر
محقق شد که در وجه مومن معنی در زمان غیبت امام واجب است اما ایام مومن معنی آن شخص است که او را
میگویند یا کس است که او را فقیه اجاری میگویند یا کس است که او را حکیم شای میگویند یا کس است که او را
اشاره میگویند یا کس است که او را عارف میگویند یا کس است که او را فیض حقیقی بدو در این
نیاست و اگر کسی اینها داشته باشد تصدیق میکند که مومن معنی که ثالثی بر رسول الله صلی الله علیه و آله
با یکسر باشد که باطن فیض طهرانش مانند آخرین او محل فیض و الهام کشف و تجلی باشد و این معنی را از غیر
عارف نمیتوان اطلاق نمود استنباط فروع از اصول فقهیه کما در مقام نبوت و کرامت و ملکیت و غیره
چیزی که فهم و استنباط معنی از طریق و طوایر خارج از کتب اصحاب و معانی و الهام و معانی است
و پیغام که استنباط بقوایین منطوقه کما در مقام مومنین من عند الله که تصدیق بطریق عقل و کلام
و خلاف امام کما و حقا که اگر نوع عارف در استیلا بر مومن بود کلام امام که او را معنی آن قلبه لا یحتمل
فاصله هم نیز رساند بعد از این تحقیقات مومنین معنی این تحقیق از کلام مولای مومنین معنی علی مرتضی
اولی مرتضی علیه السلام در خطبه بیضا ان بزرگوار است و لا یحتمل المؤمن ایمانه حق حیرانه

بالنور انیه فاذا عرف فی بالنور انیه فهو مومن اصحق الله قلبه للايمان وصا
عام فایندینه مستبصر ومن قصر عن ذلك فهو شاك متحاب الكون از نور
بیرون آید و دانستیم که مومن معنی کس است که امام را بنور انیت شناخته باشد اکنون محتاج به تحقیق
اولی آنکه تصور کنیم که معرفت امام بنور انیت چه قدر دلیلی است که کس است که عارف با امام است بنور انیت امام
اولی پس با آنکه انجمن صیوات را علیه در جبین خطبه فرموده اند ان معرفتی بالنور انیه معرفه الله
فلان معرفه الله معرفتی وهو الذین الخالص از این کلام عارف نظام ولایت است نظام مستطاف و مؤید
که معرفت امام بنور انیت معنی عظیم است که معرفت امام را بر آن حل میتوان کرد و چنانچه بود و او را معرفت
حل میتوان کرد و چنانچه بود و او را معرفت امام را بر آن حل میتوان کرد و چنانچه بود و او را معرفت
یا امثال آن بلکه فرموده که معرفتی به عین معرفت الله و معرفت الله به عین معرفتی و حقا که این
در مقام کجاست که مکمل و مجتهد و اجبار بر توحید و مجتهدیت و اجباریت تصور نمودم آن مقام
صعوبت دارد و واقعین دارم که هرگاه اهدای از فرق ثلث مصنف و متدین باشند او را میگوید که مکمل تصور
مفهوم آن و میگوید که این کلام از جمله مشابیهات است که من از فهم آن قاصر م یا اینکه آنجا بیغیر
که کسی که این مقام را رسیده به مومن معنی نیست بلکه ناک و در تبارک و سطوت این کلام جلالت
انتظام ارکان و وجود حق تعالی اهل طایفه را منظر لزل میازد چرا که مقام شریعت معنی است که از تصور
مفهوم این کلام قاصر است تا رسیدن به مقام آن چه رسد و این صغیر النظر تا غامی فهم از مولای حق
شرم میاید که از این مقام غلبه میخورد و ممکن چون یکت فقر او کرم مردان خدا را الحید از حقیقت
کارا که ای یافته شمه بعضی برادران ایمان میرساند همدان که خبر برادران بر آن وقوف نماید از نظر

محبت منور دارند متعجب با بر می گویند پس از عشق و دوستی تا بخت میرسد در در خود پستی و بخت
 مفهوم معرفت ایم بنوا نیست موقوف بر تحقیق معنی معرفت و علم است و فرق بین اولاد بران ای که
 که بروی که تحقیق تحقیق کرده اند علم عبارت از ادراک کلی اجمال است و معرفت ادراک همان معنی
 اجمال کلی و علامت آن در صورت تفصیل مثلاً در این است که هر مرض مطبقة حاجت که او تو کند یک در
 بدن در عضویت دم در داخل عروق و این معنی کلی را تصور کردن علم طب است و باز شافعی این
 مفهوم کلی در صورت تفصیل باین معنی که این مبنی که امروزه در این جهان است مطبقة است که ما
 کلی تصور کرده بودیم معرفت طلب چه اگر معرفت بقی شافعی است و علم یعنی در این و کسی که این
 معنی کلی را تصور کرده میگوید فلان کس عالم و داناست معنی است مطبقة و تا تحقیق است مطبقة در
 خصوص نموده میگوید فلان کس مطبقة شناس است بعد از تمیز این مقدار گویند کسی که تصدیق کرده باشد
 اینکه این عالم را صانع باید و هست و مختار عالم جمیع صفات کمال نیز در جمیع
 نقص میگوید فلان کس عالم است بوجود حق صفات کمالیه او و لیکن نمیتوان گفت که عارف حق است
 بخدا چرا که او را که او بگوید که آن خدای کلی که من تصور کرده بودم نیست که در اینجا
 جلوه کرده در این مظهر خلقت و چون آدمی را بهیرت دل معنی که در بنو حکیم در هر مظهر از مظاهر موجودات
 و هر مظهری از مظاهر کمالیات که فکر کند و جو و تحقیق را در آن مظهر و مظهری چشم نه بر میزند و به اندک
 اثر از آن تا به کمال صفت از صفات حق است و این اثر است که در صفت علم مثلاً ظهور رسیده و در
 ذات مطلق نقلا نه بصفت علم تعلی نموده و این اثر است که در صفت قدرت مظهر رسیده و در این
 مظهر وجود مطلق غرض نه بصوت قدرت را که در پیش میگرداند که در هر کجا که خواهد بود است

چشم

لفظ عرفان را استقامت اندام و اعتراف بر سلیقه است باشد انصاف میسر که معرفت همین است و در
 جمله موارد احتمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که الذین اتينا هم الكتاب يعرفون كتابنا
 ابنا انهم و قول او جل جلاله و اذا سمعوا ما انزل الى الرسول قری اعيناهم نقص من
 الذم مع ما عرفوا من الحق خلاصة ضمون و وای شریفه اینکه ای کتاب که بعنوان علم کلی اجمال
 از کتاب خود و اقوال انبیای خود عالم و داناست نه که بختی بختان بهم معرفت در فتن زمان خود
 اندوخت به اعلان لغت و سیرت خواهد آورد و چون تو را دید که در کتاب تو را شنیده داشت خدا که آن
 که بعنوان لغت تصور کرده بودند آن کتاب که بطریق اجمال دانست بودند آن شخص که را تو ماست و آن
 کتاب که را کتاب تو مصداق است و چون معنی معرفت را تصور کردی اکنون معرفت ایم را تصور
 تصور کن و قبل از تصور این مفهوم اولاً معنی انوار تصور کن و بدان که معلوم است که مراد از نور در این
 مقام نور حسی مانند نور شمسی و کواکب و ناریت بلکه مراد نور عقلا مجرد از ماده جسمانی است و اگر انقدر
 در کمال نوری سخن بیا نوریست و قابل تأمل طبیعتی و هر کجا مراد نور حس باشد و نور مجرد
 آنچه مراد حق است و نورانیت مراد حق روحانیت است چنانکه حضرت قائم منکر تعبیر از
 مجرد نور حسی بر و عبارت فرموده و یک مرتبه فرموده اول ما خلق الله نوراً و یکمرتبه دیگر
 فرموده که اول ما خلق الله حساً پس مراد از مقام نورانیت ایستقامت مقام روح مجردی که
 آنجا نیست که مقام اول سبغات است اعنی آن روح عظیم و نورانی که تعبیر از آن بحقیقت محمد ص
 و قلم ای و ام الکتاب و عقل کل میباشد و در آن مقام محمد و علی علیه السلام و من صلوات الله علیهم
 محمد نه چنانکه فرموده هم انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در همین

شریفه فرموده که کلنا واحد و امرنا واحد و سترنا واحد و نحن شئی واحد
عند الله و چون در مقام دیگر مقرر است که بعضی که از حق بهره‌دارند از ذات مکتب
و بعضی این حقیقت تکلیف برسد و حق در هر مقام که بخواهد بهر حال این حقیقت کلیه
میفرماید لهذا در هر نظری از مطلق هر و هر محلی از محال نمی‌آید که حق ظاهر وجود و کبر است و از آنجا که
و معلوم است که سبب علم کلی حقیقت امام و صفات او و خلوص عظمی است بخت دارد هرگاه
بیشتر شایسته که در عده در هر نظری امام و صفات او شناسد و صفات کلیه او امید آنکه هو
و چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای شریعت است که کامل است لهذا شایسته خدا در مظهر است
کامل است شایسته است و همین شایسته خلق امام در مظهر شایسته است پس شایسته است
حق شایسته است امام و شایسته حق امام شایسته حق است و بهر حال که با کسی مرد
حق را در هر زمان شناسد و نورانیت خود را در او بیند بتوان گفت عارف حق است و توان
گفت که هم عارف با امام است بلکه رعایت قانون تربیت چنین قضا میکند که حق را در امام بیند
امام را در شایسته خاص امام که مظهر حق است و عبارت از او است پس مظهر حق است و حقیقت است که امام را
در مراتب مومن محقق که المؤمنین مراتب المؤمنین معنی نه حقیقت است که امام را شناسد
در مراتب مومن محقق هرگاه امام عظمی نباشد یا در مراتب امامی دیگر هرگاه ظاهر باشد
و این توضیح که نمودیم اعتراف بر نور بروج بعنوان تنزل و محاشات با متوسلین است که این
بیشتر است لال دارند و اما بشر با اهل توحید و وحدت حقیقت و عزیت مکرر و مطلق است که
نور السموات و الارض و مقام بال نبوت و ولایت مکتوبه و زجابه و صباح نور وجودند که

الله نور السموات و الارض مثل نوره مکتوبه فیها صباح المصباح
فی زجابه الزجابه کائما کوب در تخی الایته و اگر نور در این معنی که حقیقت نور
عبارت از وجود است و شکی نیست که رجوع کن بکتاب عن الباقین عالم ربنا مولانا محمد حسن
قدس سره استیجاب بر تو کشیده شد پس محقق شد که معرفت امام نور است چگونه معرفت خداست
و معرفت خدا چگونه معرفت امام است و هرگاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام نور است
و این که در هر باب معرفت است که شایسته است که مظهر حق است و غیره تا تو شایسته نادان کلیم که مولانا
تو بهر حال لفظ بعضی و بعضی و معرفتی و معرفت را در عارفان بهر مظهر بوده و باز در ظاهر و مظهر
که بلکه این نور مظهر حکامی یا اصول یا اجاری باشد بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد و عرفان
همان بهتر که استوار شود که او نور را جایت کند و الا بر این وجه جمع اینها و اولیا و در نور
و او اینکه با جایت خدا نیست بلکه دعوت دارد از آنکه با قبول و قبول او را چه کار و چه
و هستی که خلیفه امام در هر زمان مظهر حق است با حدیث اهل البیت علیهم السلام و قبل از این هم که تحقیق
محقق دو آنکه مظهر بود تجسین شیخ ابوالدین محمد علی طاب ثراه و کبیرین با نورین و صادق
سجای سلوات از علیها و منها در صبح الکشف الحقیق المولوی المعنوی قدس سره که این قبول الکلی است
الدین محمد علیا در نهایت ادب آن عارف کلام امام میر دو مع ذلک مطابق بود با قاعده کلیه معتز
در عنوان کلام عرق قاعده صادقیه لا تکنون ممن یقول فی الشئی انه فی الشئی و ا
و هستی که اهل البیت مظهر حق است از اهل البیت معنوی و معنوی که مظهر ربان
کمال و مظهر از حق تسلط نفس الهیه فرعون خصال بهر آنکه بولایت اهل البیت علیهم السلام

ممکن نیست اکنون بمان قاعده کلیه صادر قیما در خصوص غیر برضیه ولایت که آخر القریه
 رعایت فرما و قراچه رعایت از رعایت برضیه ولایت چرا که امام علیه السلام بکلمه بی الاسلام علی نفس
 ولایت را رکن اسلام قرار داده و منو انکفت و زمان نیست امام عظیمی تحصیل کن اسلام ساطع
 و چون دوستی که معنی ولایت خود را بفرمایم که کلمه آیت انما و حدیث من کنت مولا
 بفرستد دادن و لهذا بعد از آیت انما آیت و من یقول الله نازل شده و بعد از کلام
 من کنت مولا دعای اللهم وال من والاه و ارد و کرده و لیکن احد
 المتضایفین معانقا للمتضایف الاخر رعایت برضیه ولایت در زمان
 ممکن نیست الا با یکم جزا بقوت مومن بعضی بهر و فایده از فایده و اراده خود و درون روحا
 و اراده و علم و اختیار از وجود مومن متحقق در بازی پوشیده پاک بازان قمارخانه عشق را مکن
 چنانکه شیخ عراق قدس سره فرموده خبر بقمارخانه رفتم بعد پاک باز دیدم و دو صوبه رسیدم
بعد از آن در راه بودم و اگر قراچه استیجاب می آید و استیجاب میکنی از آنکه نسبت بوزن بعضی بولا کرد
و جیب شد بمن که نسبت با امام عظیم استیجابات استیجابات که بنویسند مومن بعضی بولا کرد
شناخته آخرای کردن ما خدا کنیم که کسی که امام و حبس تعلیم صلوات الله علیه و آله و سلم
و بی حسد معانق و من اوج کرده با تا یکم که بعضی حدیث صحیحی فرموده اند که مکن مستند
مقرب و غیر مقرب بنزد من است هر دو در نزد من هستند بعضی غیر متحقق حدیث را
از حدیثی نقل نموده که مقربین از انبیاء متصل شوند که در سنین و از من متصل شوند که متحقق قرا
از امام شرم می آید که او را و حبس الموالاات نمیدانند و مرا عجب می آید که شخص فقیه اخبار را مانند امام

واجب است و میداند و چنین تصور میکنی که کلام عجز نظام فاذا احکم بحکمنا فلم یقبل
 منه فانما احکم الله استخف الحدیث عبارت از زوت با یکدیگر امام عرف احکامنا
 در عنوان حدیث فرموده و احقاق عارف تا بدو جوبه است و از قولای معارف و مومن متحقق
 که ما نیست با امام معترف متعلق خبر است امام استیجاب میکنی و اگر با انیمه تا ابد و نیات و تعیبات
 بنمیزد و نشکلی که امام را بشنود که بگویند عجز فرموده و این فقیر را چگونه بگویم خود حایت فرموده تا
 چنان نپذیری که بخان عفا و فقر را که از مشکوۃ نبوت و ولایت مقتضی است و قدری نیست و نه
 انکار کار تو مبتنی بر تجدید و قوت است محمد بن یعقوب کلینی طلب شاه در کتاب الجواهر است
 خود از بعد از طریق حضرت مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء و المرسلین صلوات الله علیه و آله
 و ابنا که الطاهر مزین روایت نموده که قال قال رسول الله صلعم من احب ان یحیی حیوة نسیبه
 حیوة الانبیاء و یموت میته نسیبه میته الشهداء و لیکن الجنان التي عرشتها
 الرحمن بیده فلیتول علیها و لیوال ولیه الحدیث و بهسان خود از ابان
 نقیب از مولانا جعفر الصادق صلوات الله علیه روایت نموده قال قال رسول الله من
 اراد ان یحیی حیونی و یموت میتی و یدخل جنة التي عرشتها الله بیده
 علی ابن ابی طالب و لیوال ولیه و لیعدا عدوه و بهرگاه این عا را دوستی و یا
 مقدمات همه را فهمید رجوع کنیم بقدر تحقیق فاضلین متبحرین استر ابدی و کاشانه و کونیم چون
 بنابر موال و فرغ را بجا رساندن عا را ندارد مگر رعایت قانون تسلیم که بعد از عجز قانون
 ولایت است و دوستی که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و متابعت

و تسلیم همه روی مندرجست برکت اهل البیت علیهم السلام امروز محقق است و این حضرت است
که امروز معلوم است بدخول در طریقت بناء علی هذا تسلیم حشر شدن را بایست فاضلین
نه گویند منظم فرماید تسلیم مومنین شدن چرا که این هر دو معانی حلیفه اند چنانکه کتاب
و حرمت معالیقه رسول اند منکم و در اینجا میباید که قصد فاضلین متجربین از هزار در اثبات
طریقه در اجازت در اصول فروع هم قانونین کلام و اجتهاد است نه ابطال طریق عرفان چرا که
این هر دو فاضل تشریح بحقیقت عرفا کرده اند تا که یکدیگر را محمد امین استرآبادی در رساله بیان شده
اجتاهتی که میداند در رساله که معنی اسرار العرفان تشریح بحقیقت عرفا در طریقت فرموده و در
از هم که مسند وحدت و وحدانیت که تفسیر عرفا بیشتر آن مسند است در رساله مذکوره بطریق
حسب استخراج فرموده و فضل التبحرین نیز از محمد صاحب کتاب رجال که هست و فاضل استرآبادی
در رساله مذکوره در حدیث شریف فاضل استرآبادی در اول طایفه این دو فاضل افتخار اند
منو چه که در رساله لال اینها درین برکات این دو بزرگوار است و در تخیل حال امروز کسی که
مجتهدین است که بر رجال نیز از محمد رجوع کنند مجتهدین کردن این فاضل که در حقیقت عرفا را
فاضل استرآبادی و هست و در حدیث شریف و در فاضل کاش که قدس استرآبادی هم بگویند عرفا را
سبب از من در اکان الحامی اندازد و تقدم علی من اتبع الهدی و اجتناب الخیال
و چون از نقد تنقیح فارغ شدیم بکلام است که شروع کنیم در محاکمه موجوده چون از نقد
محاکمه فاضلین شرعی مظهر الهیات الهی صادرها و آنکه همین که خواص و من غیر در تخیل معاد باشد
همین خواص و من در تنظیم معاش نیز دارند و معنی کسی را که بصیر باشد در شرح و توضیح دارد

و این که تخیل معاد و مقصودش رحمت است از آنکه تخیل معاش نیز مقصودش رحمت است لیکن لا اله الا الله
عالمین علی تخیل المعاد و تمسک بشریعت هر که و خواص تحقیق متعلق به او را حاصل شود بهر آنکه
بدون تمنی و تاملی بوی ممکن نباشد و اما عالم باری و قیصر نیز وجودش در عالم در حقیقت خواهی
تجسد او را نام کن و خواهی اجاری و نظم غم خود و معاطات و قطع خصوصیات و منازعات عامه پس
بدون وجود چنین کسی صورت نیند در هر که اهل باطن را آن پرویز که با علوم انسانی معاشرت دارند
که در آن معرفت محقق اند است که متحقق بگویند لا یغفله شان عن شان است و از این
عالم بذلت در ده نه از از منیافت شود در هر از منیافت شود چنانکه متبع و استرآبادی
منیفات میداد و اگر فقهایی طایفه خود طایفه کلمات در معاد باشند باید این متمسک
بازل باطن باشند چرا که قوت قدسیه فی المحققین شرط است در اجتهاد و فتوی و اگر راه تحصیل
قدسیه علی باشد که متجربان است و در صحت لازم آید پس هر که فقیه و طایفه بر عارف اهل باطن
که درین متجربان است از اوست متمسک شود تا بمقام قوت قدسیه رسیده اهمیت فتوی دادن بهر آن
یا اگر خود بمقام قوت قدسیه نرسد بهستقواب و اجازت و محبت آن عارف که صاحب نفس قدسیه
بمنصب فتوی قیام نماید البته احوط درین و اقرب بعد متقارینین خواهد بود چرا که این خود چگونه
حکم میتواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه است و در صاحب نفس قدسیه
که می باشد و اگر در فتوی این فاعده را رعایت کنند بهر معیشت خلق منظم شود و بهر فتوی چنین
عالیه و مجرب نفوس الاله و ملوک طریق معاد آن کرده و اگر با اعتدال پخته کنند و غیر از خود کسی
و عیب لا ینع نه اند و بخرج و ایضا از خدای الاله برانید بهصیبت عظیم درین حق بهر رسد و هم خود

فصلت اخلاق و نیت و جبهه باشد و هم عوام الناس بخاره را ملاک کند و اگر بیک مرتبه
 شرح امر مکش نشان از جمله نظام باید این نظام از موقوف استراج باشد که اعظم امر این است
 و اگر قانون محبت در میان باشد و در میان اهل بیت هم بهر پاسش داشته باشند و بیک
 بکم سر هم اندام عرف قدره و علم بعد طوره از خود پارسون گذارند این هم
 مفاسد که در عالم برسد و هر سبب نقیبه محقق و وسیع اند و عرفان فکر افراده که یونان
 اصلی در جمیع مطالب این است که هر مرتبه از مرتبه کمالات را در کل جمع داند و بکم و من تبعه
 حدود الله فقد ظلم نفسه تعدی معنی هر خطب از مقام و حد خود ظلم و قبیح شود و چون
 هر یک از مرتبه قبضه در مقام خود تمام از کمالات و منتهای مقامات است تحقیق که هر چه از
 جای نشسته بکلیه جمع ارجع شود بناقصین میرسد بلکه از مفرق حق عدل تعدی کند و هرگاه عارف
 نظر بر جمیع مراتب تا بیک مرتبه که حکم کند بوجوب وجود صفت مدادی مثلاً در عالم صفت خداوند
 از موقوف کمالات و موقوف علیه نظام کل شود چگونه حکم خواهد کرد که صفت نفی درین که مستلزم صفت
 قوا علیه شریعت مظهره و حفظ قوانین ملت حق است صفت خروج است عاشقین ذلک بی هرگاه و مدله
 مثلاً از موقوف تجاوز کند و گوید صفت من شرف است صفت لطیف است لایزال است که موقوف است
 بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضیه که بر این بنده سیه محکم بر من شده یا تقدیر از موقوف
 و گویند علم است لایزال و نفس است لایزال و عالم باشد که وجود او در واقع صفت لایزال است
 من میشود و اگر از نفس باین معنی شرم کند شبیه چند بر خلق افکند که حق صفت است لایزال و صفت
 خداوند را در نظر خلق مخلوقه و در مثل آنکه گوید چون صفت است لایزال و حق علم خود را در غیر خود نموده

کتاب النجیون

کتاب النجیون مرتب الکعبه صفت من موقوف علیه صفت لایزال است که عده است
 در نظم مکش و نامم آور اکسیر که خراشه و مثال این موقوفات و اسی علم غریب را در نظر عوام مخلوق
 و چه البته موقوف از موقوفه عالم باشد و محقق عارف تا قیاس بر علم او واجب بود و همچنین هرگاه
 ظاهری که بر سطوح و قشر آفات و اعدای اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن
 مظهرش بر خلقی و الهام متورک کرده و در هر مرتبه و امتحانات مرشدان صافی و کامل مقام
 ممکن نمیشد رسیده و ادم خود را بنور انبیا شانه و از انقضا با نور پس دل را فایده حقیقت
 و در مقام غایت عشق بهستی خویش آورده و اول در بخت و بهر اهل السبب که را مومن کرده و در بر
 مقامات و معانی غلی و مراتب و مدارج روحی و منازل و مناجات سری و دیر لایزال و فی الله است
 و من الله اطلاع بهر سائیده جمع کند و گوید علم غریب است چرا که در این علوم اهل
 الهیت که توصیف جمیع درونی یا لایزال صفت تعدی کند و گوید وجود عارف مضاف است
 و بهر ادم الف که که نظر را باید از ملاقا خارج کند که آن موقوفه اند که الهی ظاهر من است
 نموده اند و مثال این موقوفات که کارا که ان را عرض و قصد او از آن معلوم است بر موقوف
 بصیرت لازم است که تفسیر علم او نماید و قدر و توان او را بر صفتی طالبین حق مکش سازد و
 تذکره علوم اهل بیت که دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم
 حله است علوم ظاهری علوم شریعت است اصولا و فروعاً و حله آن متکلیف محقق و حکمی است
 اصولاً و جهتین در و اوقات متورع صدوق فروعاً و علوم باطنی علوم طریقت است حقیقت است و حله آن
 عرفان را بکشف و شهود و تحقیق موصوفین اصحاب کرامت و جود قدس الله اهل علم اصولاً و فروعاً

و چون علوم انبیاء بر قسم است باید علمای ورثه انبیا نیز وسطی باشند علمای شریعت که ورثه
 علوم دینیه و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطن اند پس چه مانع از آنکه العلماء و ورثه
 الانبیاء را تعلیم کنیم و این حکم که میان اهل طایفه هر دایم باطن را منفع سازیم
 و این حکم که لطیف را در حجت قاعده صادقیه لا تکون من یقول فی الشیء الا فی شیء
 واحد مندرج گردانیم و مجتبر از هم امور عجیب آنکه علمای حقیقت را از شرط انصاف مضایقه از
 این معنیست که العلماء و ورثه الانبیاء را تعلیم کنند تا حدیث مثل اهل طایفه برتر باشد و این
 از این شرف محروم نباشند و بعضی از علمای شریعت را با انصاف مجتبر و دیگران را که از تعلیم حدیث
 به وجهیکه مثل اهل باطن باشد مضایقه کنند و مصدق حدیث همین خود را دانند و پس با آنکه نسبت
 علم ظاهر به علم باطن مانند نسبت آب به خاک و قشر غریب و قین بخت است نسبت علم باطن به علم ظاهر
 نسبت آب قشر و قین و نه که آب است و مقرر است که قشر و قین و آب غذای انعام است
 و فاکه و لب و حوت غذای آدمی و ارجب الاکرام قال الله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه
 انما صلبنا الماء صلبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبنا و عنبنا و قصبنا
 و نهیونا و خللا و حدائق غلبا و فاکه و ابا متاعا لکم و لا نعامکم و قد ورد
 عن الصادق علیه السلام انه جل جلاله امراد بالطعام ههنا العالم حیث قال
 فقل لا سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه علیه الذی یاخذ به عین یاخذ به
 و الحمد لله علی فهم اللطایف و چون از بیان نکته تفسیر صراط المستقیم بصرایا ازین
 انست علیهم باجل و جوی حسن تحقیق و اقوم ندقیقی فراغت حاصل کردیم شرح کنیم تحقیق

صراط مستقیم چون اساسی است لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط است
 در حقیقت و حقیقت و احوال و اعمال چنانکه تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری علیه
 السلام است که الصراط المستقیم با قشر من القلوه و ارفع من التقصیر و در کتب بکتاب بیع البلاغه از
 حضرت شه اولیا علی مرتضی (ع) این عبارت لطیف اشارت بر برتر است که لا یقاس بالحد
 من هذا الامه احد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابداهم اساس الدین و
 عماد الیقین الیهم یعنی الغالی و بهم یلحق التالی و در کتب الجواهر اصول کلام از حضرت
 مولانا ابده جعفر الصادق (ع) ماثور است که ان الارض لا تخلو الا و فیها امام کما
 ان مراد المؤمنون شیئا مذهبهم و ان نقصوا شیئا اتمهم بهم و عادیث این معنون
 از اهل عصمت و طهارت که خزینه بهر روحی و گشته سگوار و روست و آیه شریفه و کذلک
 جعلناکم امة وسطا بر این مطلب بنا هر مدلیت و کریم عظیمه و السماء و زمینها و قد
 المیزان لا تطغوا فی المیزان و اقیموالوزن بالقسط و لا تخفضوا المیزان فی انفسه
 بر آنکه قطع است لا تطغوا انی از افراط و غلو است و لا تخفضوا انی از تفریط و قصیر و اقیمو
 امر توسط و معتدل و در دیوان مرتضویان سلوات الله علی قائله مذکور است که شعری
 نحن قوم القسط الا وسطا لسانا کن قصرا و اضر طایفه و این مسئله فوق
 نام حکمای الهی و عرفای موصوفین است اما توسط در حقیقت ذات مثل توسط بین تشبیه
 التعطیل در علم بعضی است اما توسط بین الجبر و التقویض در علم بافعال الیه و تحقیق این هر
 مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشر و الجمود که بعضی مسرت در تفریط و تفریط

که ترستین اهل طایفه است که از عمد و حل آن برآیند و آن نبی لا تعدوا و انیت لغو با مواخذه
بیمین و مضمونی صلوات الله علیه است و این غیر ضعیف ریزه خوار جوان چنان گفته اند و مظفر
علی را علی لطیف بخاطر سید مناسب چنین میدانند که بعد از نقل حدیث بعضی برادران روحانی
را رساندند که قبول خاطر بر پوشش ضعیف را کرد و در فیض باطن شاه اولی این ضعیف را از روی
نفس انداره خلاصی از زان فرموده در عشق را در میان این ضعیف مقرر فرماید حکایت
شیخ طبرسی زه در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمر حصار در تفسیر خویش از حضرت بجا القای سرور ابی
عبدالله جعفر الصادق صلوات الله علیه روایت فرموده اند که آیت مذکوره نازل شد در آن شب که
علیه صلوات الله علیه و ببال و عثمان بن مطعون پیش امیر المومنین قسم یاد فرمود که هر که شایه
خواب کند و آنجا ببال پس قسم خورد که هر که روز افطار کند و اما عثمان بن مطعون پس قسم
که هر که با اهل خود معاشرت کند و شیخ قمی این تمهید را زبانه کرده که زود عثمان مذکور در اصل شد بر عایشه
و حال آنکه زود بود جمیده عایشه از سبب زینت نکردن او پرسید در جواب گفت که از بارگه زینت کنم
پس قسم بخدا که شوهر از هفتاد روز تا کمال نزدیکی فرمایند و بشوید و بهمان اختیار کرده و شوش
پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مجلس مطهره شدند عایشه
آنجا ببال و زود عثمان را بخاطر کرد آنحضرت پرده آمدند و نماز صلوات جامع در دادند
پس مردم جمع شدند پس رسول صم بر بزم صعود فرمودند و بعد از حمد و ثنای خدا فرمودند چه میشود و قوال
که طایفات را بر نفوس خویش چه ساخته اند من در شب خواب میکنم و با زن نزدیکی میکنم و در روز افطار
میکنم پس هر کس نیست من یا عیبت بشه از زینت نیست پس آن جماعت برانته و عرض کردند که ما هم

پس نازل فرمود خداوند عالمیان این آیت را که لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم
ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان الی اخر الایه حل لطیف در طایفه عیبت
فرمودیم که کمال سایر الا صم جمع بین الجذب و السکوت است و در اصول عرفانیه مقرر است که زان
نبوت مقتضی و متغی سلوک و رجوع از جمع ابرق است چنانکه زان ولایت مقتضی و متغی صفت و وجه
از فرق مجمع است و شیخ تحقیق که رسول است مکتوم و غیر خود را که می و غیر است صوت را علیه و لیکن
شیخ قمی را زود نبی صم هر دو است جذب سلوک تربیت نماید که شیخ چون حال مقام نبوت
و ولایت و جامع بین الکمالین است که هر صورت ولایت مبر را جذب میکند و در این حال چون
و کاف از زود از زود و رسید به صم ترک جمیع شئیات حتی مباحات میکرد و لهذا بجهت تاکید فرمودیم
بفرموده که دیگر متعرض مباحات نکرد و دیگر چون حکمت اقتضا تغییر در حرارت جذب برودت سلوک
میکند لهذا شیخ تحقیق مبر را از مقام جذب و جمع بقام سلوک و فرق تنزل فرمایند و چون مقام
جذب بقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است عاشق را از وصال براق آوردن نهایت صعوبت
دارد چه اگر محبت غالب بود غلبه فراق بر محبت پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهت رعایت
تر که حضور او کند و رعب کم کثرت آورد و غیر از این که نماید که اگر این خدمت را سلوک و فراق است بکار
دیگر قرار درست نمیدارم پس فوج تهدید دیگر حرارت جذب را سر و میکند اندک الله لا
المعتدین و اطلاق اعتدال بر مباحات و تهدید للیس متی در حدیث نبوی صم وارد شده
این توجیه اگر چه نسبت کمال ببال و عثمان بن مطعون مناسب است و لیکن نسبت ابرق و کلین حضرت
شاه اولی هم و اینک آنجا مباحات علی الاطلاق است بجهت مباحات رضی بقام نواز نیست آن که در

و صل الطلق بیان کردیم شد برست کسب نقص از بار کجاست لایم نیاید هر که بگویند اول مختار بقدر
 عین نعمت در خصوص معرفت نام نامی م باشد بزم نفسی نسبت بکجاست لایم نیاید هر که بگویند
 عاشق و مقام عبودیت معشوق و جد در خدمت او و عزم بر التزام مراعاتی و جبریت از مساخته او
 حذر و خراب لذت و آرام را بر حذر حرام کرده اند و معشوق او را عتاب کند که آنچه را که ما بر تو حلال
 کرده ایم تو بر حذر حرام میکنی و ظلم بر نفس خود میکنی که ما ندیم کننده کا ترا دوست نمیداریم و بر سر نیز از
 مخالفت ما و آن عاشق عذر بگوید که من بنام عظیم تو قسم حذر کرده ام که بر وجهی متوجه خدمت و
 حضور تو باشم که حذر و خراب و آرام را بر حذر حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان قضا کند
 که هر کس مخالفت چنین قسمی کند تو او را مواخذة نماید و قسم بنام نور استوان شکست و حضرت
 معشوق جل غره از روی استغفار در جواب فرماید که مرا در خصوص مخالفت کند قسم بنام عزیز تو
 با فرط عظمت ذاتم نظر بفرط کردم و در قسم تو سه و تقیضی چند هست اول آنکه کسی که بدون عقد و
 بنام عظیم تو قسم بخورد و این است مرا در قسم لغو او را مواخذة کنیم و اگر کسی که با عقد و نسبت
 قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگر چه قسمی مواخذت و عقوبت نرسم و دیگر در این صورت
 هم نوسعه قرار داده ام که جرم بر بند و محظوم لایم نیاید و آن نوسعه نیست گفتار سهیل الماخذه
 که در آن قسم تو سه است مقرر فرموده ام و آن نیست که هر که بنده فرموده و حل عقد خود بکند یا در نفر
 از بنده کان میکند مرا که خیال مندن افعام کند از غدا ای متوسط که خیال خود میدهد یا بائ ترا
 بپوشاند یا یکا از بنده کان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده ام که بنده او باشد از بنده که عاریتی خود
 آنرا که غیر است و برادری است هر یک از حقوق نشد را که خواهد اختیار کند و اگر کسی که از این حقوق

او را میسر شود آن بنده که بر خود گذاشته که بشما مطلق خواب کند و در زمان مطلق مقام بخورد و با هم خود
 مطلق نزدیکی کند و را گفته است که سر کوبم را از بار رضای من و حرمت نام فرموده بار دمی نام که در این
 خصوص چه نقص بر آن عاشق صادق لایم نیاید بکلی این معانیات همه اسارت بفرط استیلاست و در
 غایت حضرت معشوقست با دو زمین جبهه حضرت سبط الرسول مولانا الحسن الحسن المجتبی صلوات الله علیه
 و جبهه و ابیه و ائمه و اولاد اخیه در این آیت شریعه را در مقام تفصیل بدر بر کور خود و دیگر
 آنجاست هم اول کسی است که طایفه را بر نفس خود حرام فرمودند و از این معلوم میشود که محل الطیف
 نیز محل معصیت و این قدر دلات نیز تفصیل مولای مومن میکند که موجب سبک است بیکان باشد
 اگر چه صل الطلق هشتم یا ترا مزاج محبت سازگار است و اینک آن علی بنوفیق لطیف است که بنده
 یکا از اسمای حق تعالی باشد اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی صمم واده شده که آن سعد الغیور
 و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی و این معنی در عاشق است که غیرت را از او نام
 در مقام محبت است که غیرت از جانب عبد محبت محبتی است که باعث میشود سبک را در آنکه هر چه باشد
 راه محبوب است از نفس شیطان و راه زنان و دیگر بیکان بخوابد همه را از میان بردارد و میگوید که از او نام
 محبت است که محبت بخوابد و مانع راه محبوب را از میان بردارد و همچنین از او نام محبت است که سبک را
 محبوب را بخوابد در میان آورد و آن سبک را محبوب استشفاع کند لکن العبد را از اهدا العطره استشفاع
 او لا استشفاع و توسل بوسایل راه محبوب با جیت گفت صراط الذین انعمت علیهم و این
 استشفاع است که تو نام او است و نمایا از موانع راه محبوب است با جیت گفت غیر المغضوب علیهم
 و لا اهلها لکن و این نیز است که غیرت نام او است پس غیر المغضوب علیهم گفتین گفتین حق است

در صفت غیرت و المده لطیفه سباق کلام متضرر است که بعد از اینها بعد از اینها
 کجایه صراط الذین هم یتیم غیر الذین غضبت علیهم و غیر الذین اضللتهم و عدول از این سباق
 بجای آن است که چون در مقام استجداب رحمت است کلام که اول بر رجعات جبین رحمت جزیه
 غضب باشد منسوب تر است پس انعت علیهم بجای پرستیم شعار است بآنکه اگر توبه است
 فرموده بعضی انعام و کرم توبه نه باحقاق او و المغضوب علیهم بجای الذین غضبت
 علیهم آیات بآنکه غضب ذات ذات نوسنت و ذات توحید محض است کما ورد فی الذین
 القسسی سبقت رحمتی غضبی پس بصیغه مجهول ادا کردن افاده این معنی میکند
 که آنکس که غضب بر او وارد شده که با فعل غضب او مجهول است و کسی نمیداند که کشتن محض بر او
 غضب کرده و در حضور تو متبای ترک ادب است که با وجود و محبت رحمت تو مایه غضبت
 بنوبت دهم و حق که حال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بنده گان خود را تعلیم میفرماید که
 حضور فرمایند نوع با غرضی خطبه و کلام کند و همچنین ذکر ضالیان بجای صلیتکم با وجود آنکه یکی از
 اسمای حسنی او اسم صلی است اثر است بآنکه اتصال حق فی الحقیقه ایجا و اتصال در عبادت
 بلکه اتصال امر است عدمی و از حق نیست مگر خدا لان او و صفت ذات حق نیست که ادب است پس اگر
 شده فی الحقیقه خود را کرده شده نه آنکه حق او را کرده و در این فقرات نشانه رعایت حال عنایت
 فرموده و المده علی فهم اللطایف لطیفه الذین انعت علیهم ایما است به
 انعت علیکم نعمتی در آیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم و انعت علیکم نعمتی
 و رضیت لکم الاسلام دنیا واقع شده و چون نعمت در آنجا غیر ولایت علی است ۳۴

در اینجا نیز آن محض خواهد بود و در ویش نفعه انکی اکثر هم بعد از این اشارات شده است
 و چون غضب در مقابل رحمت و غیر المغضوب علیهم در مقابل انعت علیهم
 لذا و الذین انعت علیهم الذین رضیت عنهم بر مندرج است چون طریقت حضرت
 نعمت الله ولی قدس سره العلی حضرت مولانا النعمان من علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود
 در ضمن این اشارت نیز بر آنکه ذکر است و المده علی فهم اللطایف لطیفه حضرت شاه
 اولیا علی رضی علیه صلوات الله العلی الاعلی فرموده لو شئت لا وقرت سبعین
 من تفسیر فاتحه الکتاب یعنی اگر بخوانم هفتاد و شتر از تفسیر فاتحه الکتاب کنم
 و تو ای برادر روفا که با من کلام ولایت نظام تصدیق ایان داری اگر خواهی که تصدیق بر آن
 بترجم رسانا و با آنکه چگونه ممکن است هفتاد و شتر با کردن از تفسیر سبع المثانی رجوع کن به
 طریقه که در این کتاب مستطاب برکت باطن ایجاب صلوات الله علیه من انفس نفایز انصاف
 سر فرموده ایم تصدیق تحقیق بر آن را علاوه تصدیق تسلیم با آنکه ما را چه که از تحقیقات و
 فاطمه میشود که ضرورت و وجوب در کبریا رحمت لانه و شتال سرده فاتحه الکتاب بر این کار معلوم است
 که مجموع علوم اولین و آخرین همه تعلق بر ارباب وجود میکرد و کسی که محط است تفصیل احوال ظهور و
 موجودات و در ارباب تجلیات حق جمیع صلوات علیه و است عظیم است آن او در سریع بعد از ذات حق متعالی
 در جمیع مظهر ظاهر و در کل مجالی جلوه گرفت اگر بفرمایند که هفتاد و شتر از تفسیر فاتحه الکتاب بگویم
 محقق نفس میداند این کلام هم از آن بزرگوار بر سپیل تنزل در کثرت با عدم احتمال فهمیدن
 و الا معین است که علوم متعلقه الحکمت الله الی لا تغدو ولا تحسر لانه قل لو کان البحر ممداد لکلام

مرقب لشد الحرج قبل ان تنفذ كلمات ربك ولو جئنا بمثلها ممدداً ونقير زره
 عز و عزان لطيف سيد دات نموده ولي قدس سره العالی مطلع علی را که اگر عاقلان هستند
 شاه ولایت نشان و عدیه علی غیر المصطفی و غیر تمام صلوات الله العالی اللان این فقیر را بنده که
 قبول فرمایند سرافقار و سبابت اوج کرامت میرساند از بهر کمال شرم و تاسیس اساس این کتاب
 بکامع البحار و حال تحریر این فصل بر اهل اتفاق اتفاق ده که فایده یکسان حاصل از دست گذارنده
 باشد و من از دست گذارنده اش قطع معنی باشد بلکه هر وقت انا مل از حرکت ساکن شده هنوز
 تحقیق در کتب و تفسیر غیر کتب بر یک نفس فقر از کمال باطن موج زن بوده و من از حرکت ساکن شده هنوز
 و اعضا یا حصول شفا دیگر از اشغال دنیا و تحقیق بوده و چون در ورود تحقیق بعد تحقیق و
 ظهور لطیف بعد لطیف قطع غنی پذیرد و معراج سخن نیز بقای رسیده که تحقیق نفس
 دستور اعلی از تحقیق لطیف غیر مکرر متعقد گردیده و مع ذلک ان شخصی که باید این
 رساله را احب الامر اعلی حضرت پیر روشن بنمیرد و ام ظله العالی العالی العالی حضور پر نور
 برود استیصال دارد و مناسب آنکه مقاصد کتاب را ختم نموده عنان خامه را بصوب تحریر فائده
 که فی الحقیقه مقصد اصلی از این کتابست چنانکه در مقدمه و عده نمودیم بصفحت که در نیم و فقتنا
 الله تعالی الاقام بحرمه اولیاء العظام و صفیاء الکرام علیهم الصلوات و السلام با کمال آرزو
 خاتمه در شرح حدیث علوی مذکور در عنوان مقدمه کتاب چون در مقام اشارت نمودیم
 که علت غایه از وضع این کتاب حقایق انساب شرح و بیان جبل جنس مذکور در حدیث
 شریف این است اخراج از این تمام کتاب در فائده و اندراج فائده اخراج در سلسله و اندراج سلسله

حرف با و اندراج حرف با در نقطه و جمیع آخره که غایه کل غایه و منتهی کل منتهی بل مبدا کل مبدا
 کل اقصی است یعنی جمله لطیف انا النقطة تحت الباء بحکم اول الفکر لخر العلی ع
 وضع طبعی چنان قصه میکند که فائده کتاب معهود و بجهت غایه شریف مذکور به اصل بران او
 که در وجه که در باب اول از مقصد اول و باب اول از مقصد ثانی مشروح گردید معلوم شد که هر است
 و چون حضرت در کتب بریت کانه اطلاقیه و تقیدیه بهمانیه و الوانیه اجالیه مذکور در بابین مذکورین
 و در وجهیکه در باب ثانی از مقصد اول و باب ثانی از مقصد ثانی مبین گردید محقق شد که سوره
 ام الکتاب شملت بر مجموع کتب بریت کانه اجالا و تفصیلاً صریحاً و ضمن علی القول الذی شرحه
 استنباط پس است آمد آنچه در جمیع قرآن است در سوره مبارکه ام الکتاب مجتمع است چه که مطلب
 قرآنی و مقاصد و فائده بیرون از عبارت و توجیه و دلیلی که این سوره و آیه کافیه که کتب مذکور
 عرض است محیط است بر جمیع مراتب وجود اطلاقیه و تقیدیه و جامع است بر جمیع مطلقین را الهی و کونی
 و حاضر است بر جمیع مقامات الاسماء و احوالاً و لهذا مسمی است بسوره الکثر و سوره الکافیه و سوره التوکل
 لطیفه حق را قائلانند دو کتاب است کتاب توحیدی و کتاب توحیدی و هر یک از این دو
 منحصر در قسم است اجالا و تفصیلاً کتاب توحیدی تفصیلاً عالم است که خط مشهور تفتین بر رقی مشهور
 وجود منطبق بعنوان تفصیل در وی مکتوب و نیز در کتاب کتاب حکمت آیانه ثم فصلت من
 لدن حکیم خیراً و کتاب توحیدی اجالا آمد که کلام منظوم علویه صلوات الله علی قائلها که انت
 الکتاب المبین الذی با حرمه یظهر المضمون و ترجم انک جرم صغیر و فیک انطی
 العالم الاکبر یعنی مجموعه عالم گیر است که قال سبحانه و تعالی و کل شیء احصیناه فی

قال مولانا واما من بحر الحقائق ابو عبد الله جعفر الصادق صلوات الله عليه ما نطق ^{الانسان} ~~الانسان~~ به
 الا شأبه هي الكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه الله ^{بالحق} ~~بالحق~~
 وهي العيكل الذي بناه بحكمة وهي مجموع صور العالمين وهي طريق ^{المستقيم} ~~المستقيم~~
 الكل خبير وهي الجبر المدد بين الجنة والنار وكتاب تدويني تفضيل مجموع ^{فرائد} ~~فرائد~~
 محمديه وقرآن حميده است اين كتاب ينطق به بر عالم وكتاب تدويني اجالا سورة فاتحه الكتاب
 واین کتاب ينطق به بر آدم وبعينی که آدم عالم است او هست تفضيل بحسين سورة
 الكتاب قرآن است اجالا وقرآن ام الكتاب است تفضيل وبعينی که هر چه در کتاب کتوبی تفضيل
 مفصلاً موجود است در کتاب کتوبی اجالا مجمل موجود است بحسين هر چه در کتاب تدويني تفضيل
 مفصلاً مدون است در کتاب تدويني اجالا مجمل مدون است وبعينی که کتاب کتوبی اجالا را
 احصيت اين کامل است ام الكتاب ميگويد چنانکه محققين عرفا ام الكتاب را در تفسيره
 بحجوه الله ما اشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اشارت بحقيقت محمد صم
 که قلم اعلى وعقل كل نبي عبارت از است جمعاً بين قوله اول ما خلق الله نوره
 وقوله سم اول ما خلق الله القلم وقوله سم اول ما خلق الله العقل ^{است} ~~است~~
 بحسين کتاب تدويني اجالا را نیز که سورة فاتحه الكتاب است ام الكتاب ميگويد چنانکه در مکه
 کریمه وانه في ام الكتاب لدينا على حكيمة از اهل بيت عليهم السلام ما فرقت که ام الكتاب
 در اين آيت عبارت از سورة فاتحه الكتاب است واینکه فرموده على حكيمة در ام الكتاب است
 عبارت از اين است که صراط مستقيم که عبارت از حضرت مير المؤمنين واما المستقيم است

باشد سورة فاتحه الكتاب مذکور است وبعينی که کتاب کتوبی و اجالا را که ام الكتاب نام دارد وبعينی
 مقام مجرود الا قرآن اعني مقام حقيقت محمديه صم که کلمه ملو به سخن شيعي واحد عند الله
 عبارت از است و مقام فرق کثرا فرقاً از مقام ظهور اشباح چهارده گانه معصمين
 صلوات الله عليهم اجمعين سبع مثله ميگويد چنانکه از حضرت باقر علوم الانبياء صلوات الله
 عليه و آله و اهل بيته و لقد اتيناك سبعاً من المثاني والقرآن العظيم در رنده که
 سخن السبع المثاني التي اعطاها الله نبيا صم اما اطلاق سبع چنانکه اسامي حضرت
 منزه در حديث و اما اطلاق سبعة چنانکه تفسیر سبع چارده است بحسين کتاب تدويني اجالا را
 که ام الكتاب نام دارد وبعينی که چنانچه در حديث اخبر شتر بون بر جميع عازي قرآنيه عباد
 بيت الله افاضه اخبر بحديث بايات سبع مثله ميگويد چنانکه از حضرت صادق ال محمد صم
 عليهم اجمعين از تفسير آيه و لقد اتيناك سبعاً من المثاني والقرآن العظيم پرسيد
 اجاب صلوات الله عليه فرمود هي سورة الحمد وهي سبع آيات منها بسم الله الرحمن الرحيم
 انما سميت المثاني لانها تثنى في الركعتين مجللاً ويل الفاعل که الذکر کتاب تدويني
 کتاب کتوبی رکعات اهل البيت عليهم السلام مکرر الورد است بلکه در جلده ناسبعين صديقه
 که ما در حد ديوان او پيشيم اعني حله لطيف انا النقطة تحت الباء نازنه صم وكني
 صم است و اينکه چنانکه مرتبه خامسه از مراتب خمس اخبرني فقط بر مرتبه از مراتب وجود منطبق است
 بحسين مراتب اربع متقدمتر اخبرني با و مرتبه سبل و مرتبه فاتحه و مرتبه مجموع کتاب هر يك
 بر مرتبه از مراتب کتوبيه منطبق است فاستمع تطبيق بحسينی که آنچه در عالم موجود است در ام الكتاب

معه على من هو من كتاب

کل مروج است همچنین آنچه در مقام قرآن مذکور شد و مستوی است در مورد فائده مروج و مدح
 و مستوی است و چنانکه هر حال که در کل کاملین افراد است تحقق است من الانبیاء و الاولیاء
 صلوات الله علیهم اجمعین همه در وجود شخص حضرت رحمة للعالمین و قسم البتین صلوات الله علیهم
 الطاهرین و حضرت یحییٰ بن جعفر و معانی و اشارات لطیفه که در مورد فائده الکتاب
 جمع است تا آنکه جامع بسم الله الرحمن الرحیم که آیت است مذکور است و چنانکه کلمات
 تفصیلاً شرح محمد علی اسعدیه و آنکه که حقیقت کلیه این کتاب را با اعتبار عبور بر آیت که متفق گردیده
 مجموع در مقام وجود اجمالی محقق که ما در مطلق این کتاب آن مقام را بجزر الاحدیه ذکر دانستیم
 همچنین مجموع معانی تفصیله آیت جمعیله که از مقامات ثلثه الوهیه و حقیقت و حقیقت مستغنی و شود
 مجموع در بابی سبیل مذکور است و چنانکه کلمات مقام احدیه که مستخرج از جبر النبوة و مرتبه اول از
 مراتب تفصیل و برزخ اول از برزخ وجود است و اول فقر است که در ترقی اجمال مطلق تحقق گردیده
 در مقام احدیه مطلق که مستخرج از الوایه و مرتبه اول از تعین است اگر چه تعین او مطلق از
 بهر حیثیات است منصرف است همچنین بهر مذهب در حرفه با که اول مرتبه کثرت و برزخ اول از برزخ
 عدد و یک صفت تحقق مرتبه اول از مراتب عدد است لافقطه تحت با که تعین اول از تعینات
 خطی است اگر چه حقیقت او با تقسیم است طول و لا عرضاً و لا عمقا است منطوقی است و لکن اجاباً است
 فرموده که انا الفلقه تحت الباء و بدانکه مجموع آنچه در این فصل مستخرج مذکور نمودیم اجمال
 مسائل چنانکه است که فائده کتاب را بجهت آن تفصیل عقد نموده ایم تفصیل مسأله اول از این مسائل
 محصل فقهی حاصل که در عنوان فائده وضع نمودیم مذکور است اکنون تفصیل مسائل اربعه باقیه را در

چهار فصل را که هر فصل یک مبحث است بنظر نگارنده علی التوفیق وصل اما اشکال بسمله
 جمیع مروج معاصده مندرجه در فقه الکتاب پیش است که بهر چه که از تقریرات سابقه
 معاصده فقه الکتاب بجهت در ارباب کرامیت کانه وجود ارباب اسمائیه و الکرامیه حقیقتاً
 و اسمائیه و سبیل مذکور است بر جمع این مراتب اجمالاً و تفصیلاً اما اجاباً لا بجهت که اسم جامع است که
 اشارت مذکور در سبیل دال است بر چهار مرتبه ارباب است بجزر احدیه و بجزر الاحدیه و بجزر الوهیه
 و بجزر الهویه و دال است بر بجزر الاحدیه و بجزر الاحدیه و بجزر الاحدیه مقام اسم جامع است و لکن
 بجزر الاحدیه را بهر بجزر الهویه میگردانیم و دال است بر بجزر الاحدیه و بجزر الاحدیه و بجزر الاحدیه
 هر که این دو بجزر و شعبه بجزر الاحدیه و در خارج اویند و بجزر الهویه نیز دال است بر دال تفصیلی هر که
 منصرف بجزر الهویه ذات مطلق است و در مرتبه ذات در مجموع است و لکن چنانکه در باب دوم از فقه
 اول مذکور است بلکه الف و لام اسم بنا بر تحقیق که در باب دوم از فقه اول سبیل مقام باقیه
 و چون الف و لام است مدلول آن نتواند بود مگر بجزر الهویه و هر گاه الف و لام اسم تعین باشد الف
 و لام الرحمن الرحیم که صریح در صفت بطریق اول دال خواهند بود بر بجزر الهویه و هر گاه بجزر الهویه
 مدلول الف و لام باشد دال است بر بجزر الهویه نیز دال است مطابق خواهد بود چرا که این تقدیر
 کلامه لفظ مرکب میشود و دال است بر یک از اجز از فقه الف و لام که بهر چه که در فقه از این
 لفظ دال است مطابق خواهد بود و هر گاه اسم جامع است دال باشد بر مجموع بجزر ارباب اسمائیه و الکرامیه
 بجزر ارباب اسمائیه نیز دال خواهد بود و اجاباً لا چرا که بجزر ارباب اسمائیه و الکرامیه نیز دال است
 که بجهت گرفت و اما تفصیلاً بجهت که بجزر الاحدیه ارباب است اربعه اولاً شعبه میشود بجزر الاحدیه و بجزر الاحدیه

از مقوله دلالت بر اینست که جنس قریب و برکات از قریب و دلالت بر اینست که جنس
 چیمیت و در حق تفصیل اند و تفصیل و عدل و در حق ربوبیت انکار که است که نیست استنباط بر عدل است
 از کجور اما نیز از آیت عظیمه سوره دلالت بر اینست که چون محقق فیض جمعی فیضی است که اختصاص نال
 سعادت دارد و تحقیق را از آن فیض نیست و محقق است که اگر چه وصول آن بعد از از تحقیقات تفصیل
 حق است بل موله عدم حصول آن با تحقیق از تحقیقات عدل حق بل موله از آن بعد و چون در مقوله فیض
 جمیع خاص بعد از و فضلا و عدم حصول با تحقیق بعد از اعتبار است پس بر عدل بر مفهوم جمیع خاص
 بود پس بهم الرحیم الی خواهد بود بر بر عدل دلالت تفصیل و الله مد علی فهم القایق لطیفه
 چون مقام سوره مبارکه که کتاب مقام است آن کامل است و در مقام است آن کامل که الی کون فیض جمیع
 تفصیل ندارد بلکه وجود اجمالی دارد لهذا گفته که دلالت میکند بر الی کون فیض که بر العالم است نسبت بهما
 احسن بحر المسببات و بحر المعاد و در کتاب بعنوان اصالت مذکور نشده بلکه آنچه بعنوان اصالت مذکور
 شده بکار اساسی است که در وسط واقع نظم و در ترتیب نفس الامر بطریق تعجب محل مفصل و مفصل
 محل واقع شده اند چنانکه ملاحظه شود که بعد از اسم الله اسم رب العالمین و بعد از آن اسم الرحمن
 الرحیم و قسم این در اسم اعیان عالم الیوم الدین واقع شده چرا که ربوبیت تفصیل الوهیت و تفصیل
 عدل تفصیل الوهیت و در چیمیت و چیمیت تفصیل تفصیل است و چنانچه الی کون اجمالی که بر آن است
 بعنوان هاست ترتیب طبعی واقع شده چنانکه در ایام کعبه و ایام استیسی الی آخر السور من مطلق اولی
 در حق عدل است نیز با این کیفیت محقق شده و دیگر در اینجا احتیاج با عاده ندارد و بر الی کون فیضی که هر چه
 مذکور کتاب مذکور است و بعنوان تعجیب مذکور است بعنوان اصالت چرا که عالم الین که اشاره بر کعبه است

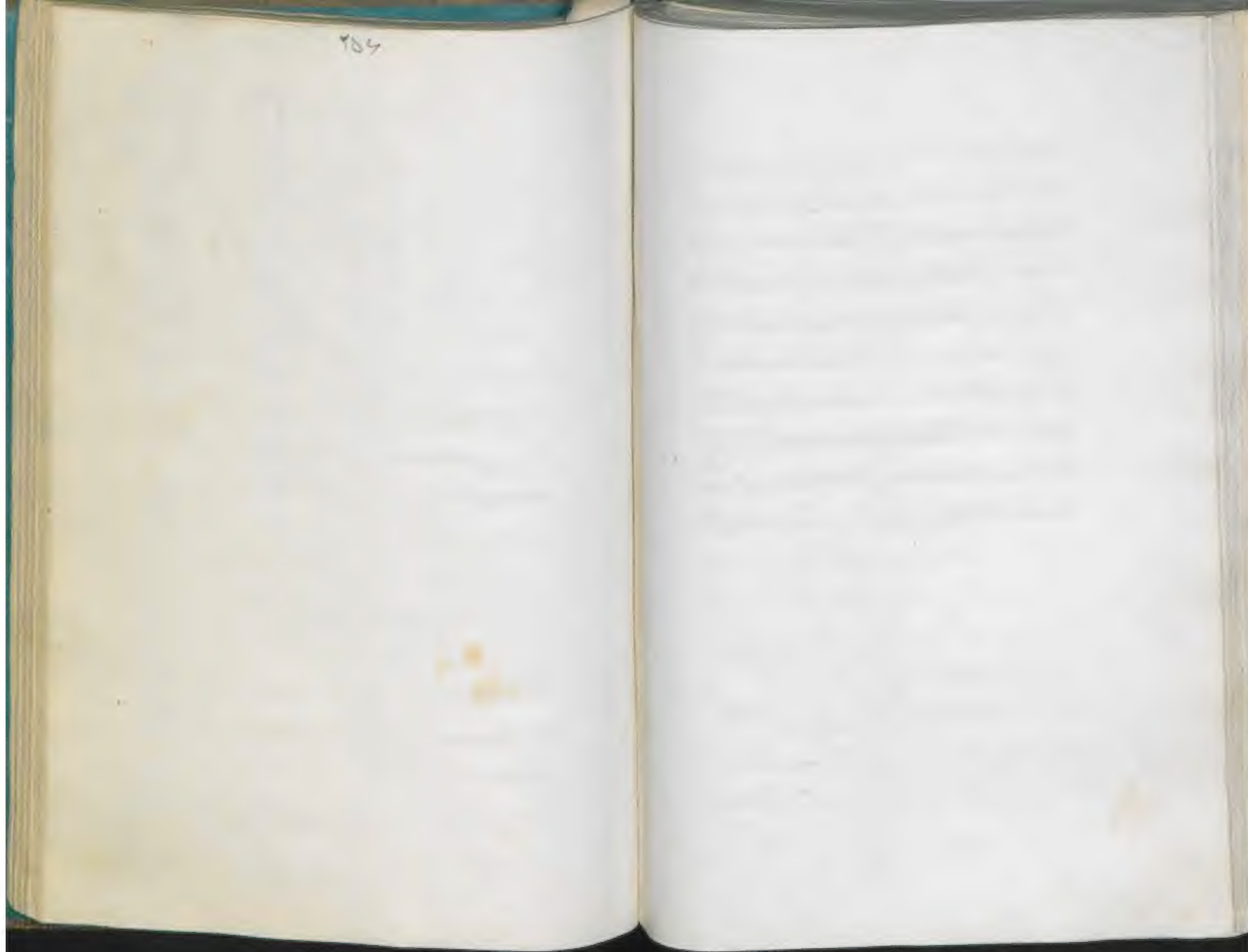
الیوم الدین که اشاره بر معاد است و در ملک متعاطفات قنانه متعظم نیستند بلکه اولی مضاف الیه
 متعاطفات نانو و نانو متعاطفات فاسر و اعتداده و چون مقام بسند مقام آن الهی است که مقام
 حضرت تعجیب شکست و در آن مقام تعینات کون فیضی عالمی بالمره از حق و تعین کون اجمالی آدمی
 فانه و تعینات در سبب است لهذا از تعین فیضی مطلقا اثری در سبب وجود نیست تا اشاره بر سبب وجود
 او و آنچه در اینجا بر حضرت این محل صحت دارد است که فرموده اصدق کلمه قاله لیه شعور
الاکل شی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله ذایل
 و از تعین کون اجمالی اگر چه در لفظ اثری نیست و لیکن چون بای بسبب متعلق میخورد معلوم است
 که در بطون کلام موجود است و این عدم ظهور در ظاهر و بطون در باطن اشاره است بقضای تعین در حق
 مقام نه بطلان او چه که بطلان تعین کون اجمالی تعین است نه مطلقا موجب بطلان نبوت و ربوبیت
 و متعلق بهما میگردد و لهذا فرموده کل شی هالک الا وجهه و فرموده الا ذاته
 تا اشاره باشد باینکه وجهه را که تعین است آن کامل است چرا که بطلان راه نمی یابد
 اگر چه در وجهه در ذات امر فانه میشود و لیکن فایده بطلان است مثلا هر که شمس طلوع
 شود در مصباح باطل میشود بلکه در روزا و فایده مستغرق میگردد و فایده الحقیقه وجود دارد و فایده
 ندارد و از این تقریرات که در این ظاهر شده که کار وجودی محض نیست و در بکرات با حق تعالی چه بکرات
 که بکرات الوهیه و بکرات الاحدیه و بکرات الاحدیه و بکرات الاحدیه باشد و در قسم بکرات الاحدیه که بکرات
 و بکرات الی کون باشد و نظم شود بین شش قسم شش قسم که بکرات الاحدیه و بکرات الاحدیه و بکرات
 و بکرات العدل و بکرات الاحدیه و بکرات الاحدیه باشد و نظم بشو این دوازده قسم و در قسم الی کون که بکرات

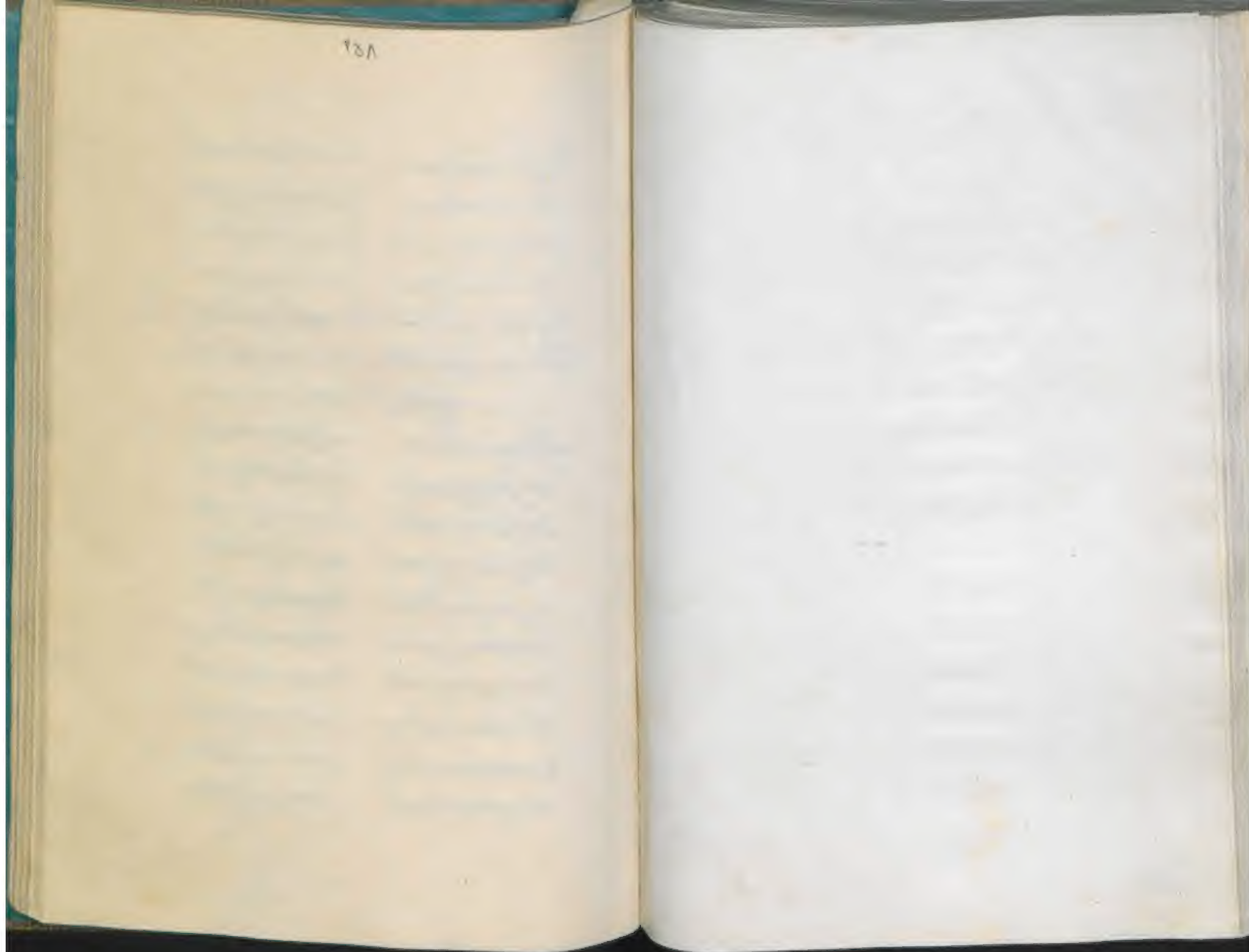
تفصیل آن خبر که عالم دیگرگون اجزاء یعنی بحر آدم باشد و منضم شود این چهار ده قسم در قسم
عالم که بحر المبدأ و بحر المعاد باشد و منضم شود این شتر ده قسم شش قسم بحر آدم که بحر الصمود و بحر
الدعا و بحر الرغبه و بحر الرهبه و بحر الاستقامه و بحر الاستراشاد باشد بابت در دست کار حاصل شود
و الحمد لله علی تمام النعمه **وصل** آبیان جمله ثانی یعنی بیان آنکه هر چه در جمله رحیمه مندرست
در حرف بیست و سه است پس بدانکه با سبیل دال است بر بعضی استقامت چنانکه محققین معسرین
محقق کرده اند و تفسیر مولانا ابی محمد از **الکرمی** که فرموده بسبب اسباب اربعین یکی
کلیه اسبابه الذکر لا یحق العباد الا له شهادت بر استقامت تحقیق محققین معسرین سید محقق
منطق نموده اند که تحقیق مستقیم و مستعان و اول مرتبه تحقیق این معسرین به تعین ازل است هر در آنجا
تعین از دوزخ و صف از مصروف و اسم از مستی و مخلوق از خالق و عبد از رب و مستقیم از مستعان
متغیر میگردد پس بای استقامت این تحقیق دال است بر بعضی اول که حقیقت محمدیه است متمم و ملاح
ماستمی است بحر الاحدیة و بحر الجامع و بحر البهوه و بحر التعلیل و یکی که مجموع تعینات استقامت
و احوالنا بلکه مجموع مراتب وجودیه که آن واحدیة او و احدیة در تعین اول مندرجست بجهت مجموع
آنچه در سبیل مذکور است در حرف با مندرجست و باعتبار دیگر حرف با بحساب میل یکدیگر دال است بر مرتبه
دوم از مراتب عدد در برابر قول که واحد را عدد دانیم و دال است بر مرتبه اول از مراتب عدد
بنابر قولیکه واحد را عدد ندانیم و بر هر تقدیر دال است بر عدد و شین که در کون عدد درازا تعین اول
از کون وجودی واقع شده پس هر یک از اعتبارین بای سبیل ازل است بر بعضی اول باشد
که حقیقت محمدیه است متمم و نه الحقیقه نسبت بسبب اسباب اربعین یکی سبیل که حرف اول از حروف دال است

انجمن نسبت محمدیه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بحقیقت وی که مبدأ دایره وجود انبیا است که مبدأ
دایره وجود عالم است **وصل** آبیان جمله ثانی یعنی بیان آنکه هر چه در سبیل مندرجست در نقطه
با مندرجست پس بدانکه بر وجهیکه در صدر مکتب تحقیق شد حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله که تعین اول عبارت
از آن است در دو مرتبه است و یکی باطن و آن جهت است با وی است که مقتضای شأنه و دیگری ظاهری و آن جهت است
و یکی است تحقیق و دیگری باطنی است بحر الاحدیة و بحر العلو و بحر الخلال و بحر الولاية و بحر التوحید و بحر الخلق
سمر است بحر الواحدیة و بحر الدال و بحر الخلال و بحر الاله و بحر التوحید و بحر التمسک و بحر التعلیل و بحر التمسک
در نظره اجمال ظهور اندازیم در درجۀ تفصیل محصل است در بیان است در درجۀ باطن اجمال منطوقی و منه
است و چون نقطه بحسب صورت مباحث حروف و بحسب بعضی اربعین است و دیگر بعضی اربعین قبول
اش را حسی است ندارد پس مناسب است که در آرای بحر الاحدیة موضوع باشد که مبدأ جمیع تعینات است و دیگر که
تعین که در سبیل آن قابل اشراق غیبت است اعمی تعین اطلاق دیگر تعین ندارد و از اینجاست که با بحر الاحدیة
بحر النقطة نیز سمر کرده اند **وصل** آبیان جمله خامس که غایه الغایات و ضمیر المقاصد است
انظر جمله سمریه انا القاطن تحت الباء پس بدانکه هر یک حرف با در حکام فقط باین نقطه در آن
ظاهر است چنانکه در عالم کلام و منطق و عالم نقیض و خط متعلق بود نقطه در وقت وی غایان کرد و در بعضی
تعین اول که حقیقت محمدیه است قبل از ظهور در عالم صورت حقیقت ولایت علویة و باطن محقق است
و نه باطن و محقق و محققین چون گوید خطبه شریف فرموده انا الصامت و محمد صلی الله علیه و آله
الناطق و چون حقیقت محمدیه را در عالم غیر باطن صورت نقل کند و در صورت بی اوی خوشی خرد محمد
معطوفه شکر جلوه کرد که حقیقت ولایت محمدیه در عالم صورت ظاهر شود و در غرق مطلق حضرت سید

مظفر العجايب ومظفر الغرائب مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه وعلى آله
وزوجه وخفيه بصورت وصايت که درخت نبوت است مخفی کرد و در ازاين تحقيق دقيق آيت
ريشون سر کلام اعجاز نظم ولایت انتظام انا النقطة تحت الباء صفت و صرح و صلاوة
ظهور و انجلا پذيرد و تمام اين تحقيق نام شد آنچه مقصود فقير حقير بنده است و فقرای الهی مظفر علی
نعمه اللهی اراده الله حقایق الاشياء کما هی وحفظ عن الدواهی بود و از تالیف کتاب سنی مجمع
البحار مشهور منظم مسر مجرا الاسرار و المهدی الدنای بدان آمده و اما کن نهدی اولان بدان الله
و تبنا لا تفرغ قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت
الوقت فایا ک نعبد و ایاک نستعین فصل علی محمد و اله العز الميامین
و اهدنا الصراط المستقیم صر الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
و الحمد لله رب العالمین قد فرغ من توفیه و تحریره و تالیفه و سطره محمد قرین محمد عالم

[illegible]





در ذکر بعضی از مشنویات تحقیقات آیات جناب مولوی
کرمانی قدس سره که در کتاب مشنویات جناب استمیع الله العظمی

بسم الله الرحمن الرحیم

اقول نامم بنام خدایک	زنده که بخشش بر همه خدایک
خاک چو دوس کفر افروخته	خشت مغرور باشد طر مردانه
خاک مرده گشت چرخ خوار و دیر	شد نیمش رهنما بشرد لیدر
از دم بله بهار تازه رو	سبزه رویند از دشت نخل و کوه
سبزه چو د خاک بدل آمده	بلکه خاک و آب با هم برآمده
خبرش خاک شریف آب پاک	چونکه با هم جمع شد سبز ناک
کز رخ باورند از این بیان	بحث الوان و طبیع باز خوان
سبزه چرخ کرد از مقام خود گذر	ساق پیدا کرد و دهنش شد شجر
چون شجر را برگ پیدا شد نیشخ	ساخت بر سایه نشینان جا فراخ
از دور استر بر برگ پرده دار	غنچه پیدا شد چو طغیان شجر خوار

خجسته چو لبت از برگ نازک سر زده	تا شود اشک و فدا دانا بر زده
غیرتش رفت و صفا آمد پدید	شد لطیف و لکشر و منج و سفید
یک قدم از خویش چون برتر نهاد	همچو تاج او را شجر بر سر نهاد
با دغیرت ناکمان آمد از غیب	جنبه اشک و فدا بدید حسیب
چونکه آن دلفریا ناله بر درید	از درون او سر سر بر کشید
همچو آن صوفی که پدید از حجاب	جنبه و دید از درین صد فرج
کرد نام آن دریده فرجی	این لقب شد مشرکان مردکی
چون شکوفه آمدش رفت و لاد	زان چه سبزه تازه مولود در نهاد
و ای شاخش چو طغیانش دهن	داد از پستان خود چندین لبن
اندک اندک گشت علو و ذوب و تغیر	در وجود او جان شد فشر و متغیر
طغیر بود گوشت بالغ چون رسید	فرق نهان یافت شیرنش حشید
خوشتر به هم آدم را و جا گرفت	پس درون جان او مانا و گرفت
جسم بود گوشت جان با شعور	مرده بود و زنده شد از تنق شعور
خاک مرده از دهر و از نسی	آدمی شد آدمی شد آدمی
انظر فی الله یا امر الهی	کیف بجز الارض بعد موتها
چون شنیدیم از نبی خوش پیام	مرموز و اقبل موت یا کرام
همچو خاک مرده پز مرده شدیم	عاجز و مسکین و فسرده شدیم

چونکه عجز مایه پیدایش هجود
 نفخه خوش از سر استخوان ناز
 ده چه نفخه نفخه روح القدس
 جسم صلا شده زو آدمی
 ناز ابراهیم از بدو سلام
 کر گویم وصف آن دم افق
 مست از درج مشهوریم باب
 خمیر بنان مرده آن نفخه رسید
 در گریبان چونکه چاک اندر زود
 صدق چرخ محکم شد از عشق و داد
 جند از آن درخت خوشر منا
 شد چه راسخ آن درخت نفخه حق
 شد طریقت غنچه از وی بدید
 کرد چون رشک و فغان کذر
 چونکه انشا حقایق و اشکاف
 میوه حق که معزش و حد است
 چرخ لطیف و دگر و بالید شد

رحمتش آمد آن رحیم و آن دود
 در وزیدن آمد و در استوار
 اطلق فوق کل الاطلاق
 حامل روح اله از وی مریدی
 زو قیص یوسف آمد مشکام
 از دم موج کرد و بحر روح
 نفخه گویم نام اورا یا شراب
 زنده شد بر خویش بنجامه دید
 سبزه صدق از دودش سر زده
 شد در خمر نام پاکشرا حق
 اصله ثابت و فرع در استخوان
 زو شریعت است مانند ورق
 معرفت همچون شکوفه شکفت
 زو حقیقت شد عیان مانند بر
 مغرور حید از درون بیرون رفت
 ذات او و حدت صفاتش گزشت
 طعم انسان صاحب دید شد

گیت

بگفت نهان مجمع بهار حق
 قلب وقتی عارف صاحب ط
 چرخ نهان شمع سالک راه نیست
 ذات او فانی شد اند ذات شمع
 چرخ فانی شد یافت او بین بقا
 بعد نمون یافت یکن و ثبوت
 کشت چرخ هر چه می اموار شد
 نفقه آخر به اول و صدر شد
 قطره نا چیز در بحر آرمید
 چونکه مجد بحر شد موج کشت
 صاحب التج است او هم تاج بخش
 اوست ناطق اوست سامع او خطاب
 صورت او دان بر معنی ولی
 اوست ظاهر اوست باطن ای تمام
 ایضا مثنوی للولوی الکرمانی قدس سره المسمی علی سراج المعتمد
 ریزدم بس نافه یار کشت دم
 شمع جان را به زنا فیه بین بود

منظر و آینه مجهر حق
 شمع ابر و دین این دو اصل
 منزل خود را فنا فرامه یافت
 برد و مات اوست برد و مات شمع
 دامن اندر عروج و ارتفت
 بعد مردن کشت حر لایوت
 مبغر و قیوم مایات شد
 فرع و صدر کشت و بین صدر شد
 بستر خود را تمام بحر دید
 کوه را از زینت هر تاج کشت
 صاحب المعراج و هم معراج بخش
 اوست ساقی اوست ساغر او شراب
 ظاهرش من اهد و باطن علی
 اوست اول اوست آخر و السلام

جان کبر سر کو از این افرو یافت
نقشه جان بخش از باغ جمال
ششم جانرا معتدل دارید بین
ثمة که مخوف شد از اعتدال
اعتدال از اتحاد آمد بدید
بشهادت الله والاملاک الکرام
ان الله لا یحب الا من قوام
آفتاب وحدت بدشکل و لون
چونکه وحدت سایه بر کثرت نکند
انحرافات از میان بر جانستند
چاره ارکان جهم او میخستند
بعد وضویت ز خود بکشد
صوفیانه صاف ز کثرت شدند
دخت برست انحراف ظلم و جور
طورا اول اعتدال معدن است
لعلمایا قوتها از این کاتب بود
طورشان اعتدال ثابت

جمله کلمات جهم را غایب یافت
میوز خوشتر با کمال اعتدال
بو که آید اعتدالش را برین
اعتدالش را بنیاد از اعتدال
شد عدالت ظل وحدت از حید
ثم اهل العلم والمجد العظام
الذی بالقسط والعدل یقو
سایه تا افکند بر ذرات کون
معتدل شد انحرافات نژند
چاره سر اعتدال آمد استند
بعد بشکستن بهم میخستند
قرب جنسیت بهم برداشتند
عاشقانه رو بودت آمدند
جلوه گر شد اعتدال طور طور
که بسوز وحدت او را روزن است
لؤلؤ و مروارید از این عیان بود
در الفروع والاصول ثابت

سبزه در بستان و در دو یکسمن
سبب و آید و انار خوشش
طورشان اعتدال در الحیات
ششم و خرق و حسن با جمع و صبر
فهم و حفظ و آن خیال بود العجب
گاه مرکوب آمده ابطال را
مزمزهها اینست منتفع
باشه و شایه این عقاب شایه باز
طورش و بعد از این ساز و نوا
طورش رابع اعتدال در العقول
آهسته آهسته در آن سه طور اندر کش
معدن شریب برود و شریب آمده
گاه حیوان ماکش که مشربش
عقد و نطق و حسن و صوت و تن و نطق
آهسته آهسته در این غیب
از طبع و حساب و هندسه
از خطوط و از انوش و از حرف

جلوه گر شد از این زیبا چمن
سر بر آورده از این بستان سرا
در المشاعر والقوا و المذکرات
یاخته از خرقه و داد و کرد
استفاضه کرده از رب سبب
گاه حاضر گشته مرا ثقل را
مزمزهها عکس تر قنع
یاخته از این مرتبه آن ترکست از
آمده خنیا کرد و دستان سرا
تاج کرمانش بر فرق قبول
جمله تابع حرب خنیا صوفش
هم بنای شریب نو شر آمده
گاه گشته محشر که مرکبش
در عقد و استیلا و این دشمن
انحرافات و در ایات غریب
وز نجوم و طب و فقه و مدرسه
از صنایع و در بایع و در ظرف

جلد را بقیه از او تحقیق از او
 کفران سرو قد خوش خرام
 شمع آن خوش ادا خوش سخن
 طور خامس اعتدال الکاشقین
 نام آن طور ولایت آمده
 اینجا که این بریت مولوی
 غیر حقیر و جان که در کاه و غراب
 باز خبر حقیر و جان آدمی
 نام این حق این طور آمده
 که در ام ذکر حضرت داد کرد
 کردم ایشان را نفران روی
 با خدای مستان و مستان
 سینه نامشسته ز فکر با سوا
 قلبها میشت زده از ذکر پاک
 خورده جام با فراس و غیب
 جاما نوشیده در نرم حضور
 کنه از سر دلق نه نور ملک

روحش نشسته معتدل بشنایم
 بل زقرط عتال باشد
 ذاتش قطعه سرقط کبریا
 استقامت آیت در شان
 بسکه در بحر احد غرق آمده
 رشحه رشحه قطره قطره اعتدال
 اعتدالات است ظریفش
 نه همین جان شده قطره سوا
 خاصیات جسم از این نشان
 اینجا که از دو مصرع مولوی
 جسمش را هم ز نور پرشته اند
 آن یکا کرده در آتش خوش مقام
 و آن دگر از آتش عشق کشته کرم
 و آن یکا که نام کاش را حد است
 رفته با تن بر فراز نه ملک
 چون منشستر از فقر پیرایشه
 آن دگر که اسم خاص او عیاست

کام زن نیز صراط استقیم
 کو صراط و نام کس نه میثان
 سرش میزان تعدیل خدا
 اعتدال استوار باشد
 عرف و حدت پارتا فرق آمده
 ریخته زایشان بر آب بحال
 نور وحدت ظاهر از شکافتن
 جسمش انجم شده عدل و ستوی
 رفته کشته جسمش در خیر باشد
 نفع کرد این باب را در مشنوس
 تا از روح و از ملک کشته اند
 کشته آتش بر نشسته در سلام
 اینجا که این کشته کشته نرم
 ذات او مراتب ذات سرحد است
 قلبش گردیده خیر قب ملک
 جسم او چمن روح با سایشه
 افتخار هر خبر و هر دلی است

کر که بگویم وصف جسم آن و دود
 یک و دودیت از غنوی مولوی
 نامه اندر جسم آن ولی
 هر مزاج را صراحت میست
 این مزاج است از جهان منسبط
 گویم از ارکان و اجزایش سخن
 شد هم از اجزای آن مزاج
 از کفر خاک او نبات و علم حق
 از کفر از شر صورت لغت عدل
 عضو عضو او اشارت ازل
 رحمت و حکمت بهم آمیختند
 فضل با عدل از بنا طرازه یافت
 شد علو حق بقدرت مختلط
 از دو اسم لطیف المبین
 لطف حق پذیرفته قنین و قوام
 آنچه میگویم بقیه خویشین
 وصف با شکر گوید نامش

داشت آن آینه در قص و سرود
 بهر شاه آرست ای مستوی
 بر تو کرد سه مخفی منجلی
 و آن مزاج است بر تر از هر پایست
 وصف و عدت را اکنون شل و شل
 کشف سازم سر علم من لدن
 و آمد آن ارکان و اجزای منزعج
 از کفر آب او حیات و علم حق
 از کفر با شر آیت وصف عدل
 جزو جزو او کتب لم یزل
 تا که طرح جسم پاکش بختند
 مصحف بهر ارق شیرازه یافت
 و آن به ادب شد بهامد مرتبط
 آمد آن عین روحانی معین
 گشت آن بنیان ربان مقام
 بود یک شعله از وصف آن بنیان
 ملک آینه اندر ارتقا شش

شکر انطق این کمال
 فانیین و راکبین و ساجدین
 هم بخت اولیاء و اصفیاء
 میثاقه قایم اهل صفاء
 هم بخت فاطمه بنت رسول
 هم بخت آن شهید کربلا
 هم بخت باقر علم الیقین
 هم بخت کاظم آن دیان رب
 هم بخت آن فقر بیخود
 هم بخت آن زکات غوث امام
 همه در غایب نام مومنین
 روز دشب در نزع و اندرون است
 شورش اندر رویش در کفین
 یخبر کرد ز قید پاوس
 غیر مهر تو زوید از کمالش
 تا فراید در دلم خرق فتوح
 تا ز جانم رحمت بند هم و غم

نعمت شکر کرد کرد و در بیان
 لکرها و الکون و النوعا به بین
 باز و انا بخت انبیا
 هم بخت آن حبیب مصطفی
 هم بخت مرتضی زوج بتول
 هم بخت مجتبی از العلا
 هم بخت زینب عبا و کزین
 هم بخت جعفر صادق لقب
 هم بخت آن رضا شاه و درد
 هم بخت آن فقر بکر کرم
 هم بخت منتظر ابن الحسن
 که منتظر را که در قید تنگ است
 با شکر شکر بجانش در کفین
 تا خود بخود شود آن با خبر
 غیر عشق تو نماند در دشت
 ایما اساقه ادر کاسر الصبح
 ایما لطرب ترنم با النعم

سقا حاضر صبار است

نه بزم پرده عشق ننگ

مطربا سحر یک کنگ مضراب را

ناله پند هر دعوای غیب

چرخ ناله شرم کرده در چاه

و آن خیال ز پیشتر خبر دهم

باز در کام من مستور است

شوق کف این پرده ذات الملک

در کنگ آرز چشم دل انخاب را

پاک از آلاش و صاف ز حجب

از وجود او مانده خبر خیار

او مانده حق بماند و استلام

کز لکستان آمد برای مرجا

حالت کلر با تو مرهم دگر

بهر کلر می آید از تو مرجا

ششم بازان نقش خوش پرورد

آن کند که با نبر بوی بزم

آن کند که با نبر بوی او سیر

مست کرد امید سلطان زخم

کرد بر جان جادو شرف راقبا

هر جا نم آن نسیم خوش خبر

آورد بر سر ای نسیم بخت دل

مرجا از نقشه با مرصبا

سور میر از کلر آورد خبر

حالت کلر حجت دانه مرصبا

نقشه کلر به ما آورد

بسم خور کلر نسبت بزم

بر کلر بیله خانه لیسر

آن دم رحمن که آمد از بزم

مهر میر کردم بلا سبا

نه همین بود کلر آورد دگر

یک ورق از دفتر کلر به دل

یک ورق

یک ورق از دفتر کلر به جان

یک ورق از دفتر کلر به روح

این ورق انوشیروان دفتر بود

این ورق نسبت به فردان ورق

صورت آمد ورق خیمه سبکری

بر کرا میانه اندر منظر است

چشم میر آن ورق خیمه سبکری

عیب را کشر خبر اندک بود

عیب را کشر نظر به نیز بین

عیب را کشر نظر به مستقیم

عیلان کاسه دارا آمد خورشید

عیلان که خنجر کویا شدند

عیلان که خنجره اظفر شدند

دفتر کلر خواند رعا خدایب

نقش آن دفتر بروج جان نوشت

نقش آن دفتر به جان نوشت

هر چند دفتر کلر به زنگ

آورد بر سر ای نسیم بخت دل

آورد بر سر ای نسیم بخت دل

این چه شوق است و آن مصدر بود

دفتری دانش تمام و با شوق

نویسنبر است کام دفتر

خود ورق در جیب کپش دفتر است

دفتر در هر یک مرصبا

آن ورق مجروح و آرد

آن ورق آمد کتاب سبکین

آن ورق آمد چو فغان کلیم

آن ورق خواندند و خوش آمدند

آن ورق خواندند و خوش آمدند

آن ورق خواندند و خوش آمدند

عشق کلر بر بود از جانش کلب

عشق کلر به جان زار خود مرث

عشق کلر اندر دشت و اکرفت

نقش شد بر لوح جان کلب

سطر باران فشر سطر سطر
 ذوالمار و فتر مجموع و رد
 خرد و بخت آن کن ب مستین
 صورت تنزیل آن در دل نشو
 غیر کمر رفت از دوجو او بدر
 تخت جان دانا چه باشد خیر حق
 شاه کل دانا چه باشد شاه کل
 انکه کمر فزینوت آید
 ساخت چون کمر دوجو او مفر
 بپیر از خود گشت خانه در زبان
 لاجرم آن بپیر شیرین زبان
 صورت شیر بدین حق و کمر است
 چون بپیر کمر گشته آن شیرین ادبی
 عاشقان کمر بر عشق و دی
 بپیر او رونق ده هر جان و دل
 بپیر که از فزینش منور آمده

ولله نفعه الی العزیز من مولوی الکرمات قدس سره العزیز

بلقا

بقا غفر ضیلا السلام
 ثم قولنا یح عن و جهک نقاب
 برقع از رخ بر کفش از خورشید
 کور خورشید چنان دغد
 صخر دل از در خود پر نور کس
 بر در دل حلقه کوبان روز شب
 کیره آخر از کرم در باز کس
 چشم را حفت با عیال به
 غمزه را فرما رت غارت کند
 بر چه کیس زن کرده باید حساب
 تو سر اید در از غمزه تیر کس
 کیسوان خویش را تا به به
 خوشتر برافروزان غذا بر پیاده
 اینهاست که او کاس را حق
 کف فنی کوه کس هم احوال غم
 حسته کس هم بچرخد به مزیر
 جرحه جرحه در کلویم کس هم مدام

غم فزاد در فیه هوا مستهام
 ان صد غمیک که نعم الحجاب
 چند باشد آقا به در حساب
 خوشتر برافراقت با مثل
 نیره که با راز با غم هر کس
 با خیالت مانسته در طلب
 راه درسم و لبر آغا کس
 لعل را فرمان به اعیان به
 کس اشارت تا مرده خنجر زند
 کردن جان را در آور در طلب
 جان شیران صید خنجر کس
 خنجر مرگ است را آید به
 صبح روشن کس در شام سیاه
 لا طبیعت الا طبیعت لا طبیعت
 فزاد کوه بر م اقبال غم
 جرحه ده تا شوم فیه شیر کبر
 زان مر یا قوت کس لعل غم

تا خود بیرون روم یک رخ
 دیده جانم بتو میسازد
 کوه بستر بزم در هم چو طور
 ربا لما تبلی مجمل
 آن تبلی بود در قلب کلیم
 ایضا مولوی الکرمانی قدس سره العزیز فی جواب المکتوب المحبوب
 در محراب یک با مهر و وفا
 نسخه آورد در تپار از طیب
 ده چه نسخه دارد در دزدان
 آمد زان دقربان بر خطی
 ده چه سر خط ایجد دیوان
 دل از آن وجدان نه انم فخر کشت
 مهر جانان منزله در دل گرفت
 کشت جانان در محاط جان محیط
 نبی طاهره زان رخ نمود
 ده چه پشاید شد که تم تشنگان
 شکر در دام بدار کیویش
 شوق تا نیم پرده بندار من
 سینه ام مجله و در سینه شود
 نور کردم نور کردم نور نور
 من دراء الحجب من نور الازل
 منعکس شد سوخت آن عظیم
 کاه در از جانب دار اشفا
 مرده داد بر شکر بر شکر
 ده چه مرده که چشم شتیاق
 اهر معنی را مصور سر خطی
 ده چه ایجد موجد وجدان دل
 کاه جان خواند که شکر جان کف
 دل بگو که جان منزل گرفت
 شد مگر در نظر نور بسیط
 شاد بچشم نقاب از رخ کشود
 چشمه شکر حیات کشته کان
 مستلزمه نور بر ابرویش

درین لغز

چرخ لغزش ز جبهه شکبار
 نرگه خوشتر شنه در خمر کشته
 ابرویش پیوسته ایام کند
 صید بزم درشت با نر صید کاه
 شاد است اینها بشید ان راجیا
 آذر کمر بر که پیش بر برد
 جاودان پیوسته ذات حق بود
 لاجرم ذات که حق مطلق است
 حیرت مصدر مطلع خورشید است
 مطلع خورشید نور احمد است
 نور احمد بیشک نور علی است
 نور او تا بید بر قلب کلیم
 نور او در هر زمان دارد ظهور
 این زمان هم نور او تا بان بود
 دل که شد مشتاق بر نور علی
 روشن اندر و در هزاران عالم است
 ایضا مولوی الکرمانی قدس سره فی بیان السلسلة الطریقه
 تا به خوشتر نافت آهو رتار
 خنجر نرگان بچون آغشته
 غمزه اش بر لطف بغا نکند
 کرده دل صید از ترنگاه
 زنده که بخشند نام با محبت
 آن حیات جاودا را به برد
 مطلق از در مصدر و مشتق بود
 نیست مصدر مصدر از مشتق است
 مشتق از در جود ذات صفات
 نور او را نیست پایان سر در است
 ای خوش آن دل که اندر بخت است
 منعکس شد سوخت آن عظیم
 از مرایا تا کند زنگار در
 جلوه کرد و قلب مشتاق بود
 زان تبلی هست دایم منجلی
 لوح محفوظ است و اسم عظیم است

کت و انبش ان بر حلیم
 شیخ و آینه جنبه حرکت
 شیخ و خاشاک سر سطر بود
 کت و انبش و پلک سری
 شیخ و پیر و مرشد و نامروی
 ابن موسی و الحسن شاه رضا
 خرمین بن علی سبط رسول
 شمع و نور و زهر و عشق و اندیشه
 نه امام پاک شد از نسل او
 نه امام پاک از سهو و غلط
 نه امام پاک بخنج نه فلک
 یا چه مرکز آن امام پاک طو
 چار آمانش پیش و چار از پس بود
 زنجیر و آن شمشاد و ورد
 جعفر صادق امام راستین
 ریخته اسرار خود در جان او
 و آن جواد پاک شد و نیز نقی

بو علی رود بار بر آن کریم
 که ز بغداد است او را آید خاک
 محرم جاش بر سر سطر بود
 شیخ معروف افتاب خاوری
 کت آن هشتم امام فردوسی
 هم علی سر است و هم احمد نقی
 خرمین نذر دل و جان قبول
 بزم را فروخت و خورشید از پشت سر
 بر یک شاهرخ و صبر او
 شد امام و نیز رضا نشانی و کلو
 همچو قطره آن امام بالک
 که بود پر کار و در دیر و در
 در وسط آن حضرت آمد بسجود
 با قرع علم آن شاه جود
 کاظم حق است حق را استین
 کرده طاهرش از خرد از شان او
 و آن علی نادر مرشد نقی

و آن زک

و آن زک عسکری بر راه بر
 آنکه از بصره جاش مغرور
 مثل یارب علیه السلام جمین
 سید ماسیحه اشعی عشر
 و تا زد که شهادت یاب و تمیز
 از علی قیصر و سعادت یافته
 هر یک را در طریقت هر دو
 با الهام خورشید و نیز رضا
 حق آبا عظم آن امام
 که ز ما را ایکس آن لک و کس
 تا تو ما را کسب با شرف و بصیر
 ما را از زمانستان تمام

در ذکر بعضی از قریب احکمت آیات جناب مولوی لک وافی علی

بشنو از نه چون حکایت
 شکر میگوید صبح شکوه را
 در بابت شکوه دارد از قرآن

عهد سر غایب امام مستطاف
 کشته بر ضد و کشت مغرور
 دایما خضر بقوم انبش
 پاک و نور افرا و صدف خنجر
 در میان شمعیان باشد خنجر
 در ره حبت عابد شتافته
 داده نام کشته مشرب شاد
 که به بخش از مکن و ما رضا
 حق آبا کرام آن هم نام
 بعد از بود و صفی بسیار کس
 تا تو ما را فکر بیشتر و نظیر
 تا تو ما را جاد و دانه کس

شکر میگوید شفاعت میکند
 حق یعقوب کت میکند
 شکر و صلوات از نیت میکند

از نستان تا در بریده اند
بایستان چون که پیوسته شد
چست نه دانه بگویم من قلم
روح عظم بزرگ است
آیت کبریا در قلم است
کیست نه حضرت فردجه
نه دانه در میگوید سخن

جله عالم فانی و باقیست او

از نستان تا در بریده اند
مرد که افلاک که در جنبش اند
ناله آن آسمان و این زمین
جهه ذرات عالم سه سیر
نقطه ذاتم اگر ثابت نبود
در شرف بارانست میکشد
عارفان کین صحرای جهل
عاشقان کین باده و شمشاد
قوت و حلا از و گرفته اند

یا دایم بدایت میکند
شکر ما چه دعا میکند
حق در آن سخاوت میکند
شرح اسرار و لای میکند
مصطفی خیر آیت میکند
سخاوی در نه سراسر میکند
نه زمانه این روایت میکند

کل شیء هالک الا وجهه

از تفسیرم مردوزن ناله داند
زن که آن ارضین که ارامیه داند
عارفان از کوشش دل بشنیدند
از دهم در خاک و غم غلطیدند
این سموات از کجا جنبیده اند
بهر فراموشی صحرای سجده داند
پای بس که کوشش و پیوسته داند
یار را بر خویش تن بگریه داند
خویش را فانی مطلق دیده اند

در ازل این نغمه مر سنجیده ام
نه ملک از حق مر قصیده اند

جله عالم فانی و باقیست او

باب دس از خود کز جنتی
تو پذیر فقر و هم را آنز پند
او را آشفته میکردی از آن
او را از نستان کرد غم گرفت
غنیه دل شکفت از دهم
با تو گفتیم من شکر تو ز من
در بر سفره او بر من بسفت
جان من در شش از شش و شش
کرد غم از دل تو را فر رفتی
کز دهم من غم غم مرا رفتی
آینه ز کف او شش رفتی
بر تو من آن در مغر رفتی
کرد من ناله کفر رفتی

جله عالم فانی و باقیست او

ناله عیش راه پر خون مر کند
هر نفس کز سینه خوش بر مر کشد
میر لیر قصه بار و مسل
پرده هر دم در کون میزند
وصف نه ران ز کسرقان است
بدل است خراب شفتان

کل شیء هالک الا وجهه

بچه نه گفتنیها گفتی
که من از ناله دهم ز رفتی
بر تو من از قدر مر رفتی
کرد غم از دل تو را فر رفتی
کز دهم من غم غم مرا رفتی
آینه ز کف او شش رفتی
بر تو من آن در مغر رفتی
کرد من ناله کفر رفتی

کل شیء هالک الا وجهه

قصه عشق مجنون مر کند
دیده در دهم من مر کند
یا غیر از سینه بر فر مر کند
عالت دل را در کفر مر کند
عاشقان رست و فخر مر کند
کس نمیداند که نه جگر مر کند

سرگشت کنز امیکوید به دل
 جان استم دیده ضحاک را
 با گرفتار لرغ مجید و سامری
 مطرب و ساز بهر کوثر دل
جمله عالم فانی باقیست او
 محرم این بهوش بر بهوش نیت
 و مبدم ناله در ادم مبدم
 که مرغ از دم و ساز مایت
 پر دما مرغ عشق را میدرد
 نفس نیت و در غنچه
 و شرناله نغمه خوش میوخت
 دم سرا چون ناله و دم سچو نه
 نیش عم شد بر دلم کارگر
 نه قلم و ساز راغم سینه لوح
 بهوش کنز از این نوادر کوثر دار
جمله عالم فانی باقیست او
 سفر از ناله مرغ نیت

فلک بر سر کج فخر هر کند
 نقشه تیغ فرید فخر هر کند
 شرح استغفار را فخر هر کند
 و مبدم این نغمه فخر هر کند
کل شیء هالک الا وجهه
 مرزبان را شتر جز کوثر نیت
 لاجرم نه از نوا فخر نیت
 جز زور و سینه شتر نیت
 سر عاشق را در کوپوش نیت
 هر که زین دم جان ادم بهوش نیت
 در سرم بهوش از نوا نیت
 مستمع جز ناله بهوش نیت
 جز لب و نیش غم را نیت
 کانه را و جز نغمه نیت
 محرم این بهوش جز بهوش نیت
کل شیء هالک الا وجهه
 لیک چشم و کوثر را آن نور نیت

کوثر کس را ناله مقصد نه
 سر مرغ جز جان و ناله فخر نیت
 جان سر و جسم ناله جلوه کرد
 شکر نغمه ناله سلویه ولی
 حق انا الحق میرایه دم بدم
 دل بود چرخ را و حق نیت
 ناله اندر ناله سیر و محجب
 سر ناله فخر می بند نیت
 مرغ زخو چون غلغله و ناله نیت
جمله عالم فانی باقیست او
 سینه خواهم شتر شتر حاذق
 کیف حال غلب گفتیم نیت
 بانیستان کو که ناله نیت
 اشتر در جان شرافت نیت
 می کرد و صبح و شام و روز و شب
 از خوشتر آن روز که افتد با توام
 تا شدم در از نوا شکرستان

چشم کس را در مرغ منظور نیت
 تنز زبان و جان ز تن منظور نیت
 لیک کس را دید جان و نیت
 که چشده آن کس شتر شتر نیت
 نقش ناله صورت منظور نیت
 غیر ناله ذکر و ناله نیت
 غیر ناله اندر جان مشهور نیت
 هر که را چشم بصیرت کوثر نیت
 این نوا که میرایم نیت
کل شیء هالک الا وجهه
 ناکویم شرح شوق شوق
 حالت روانه عالی لایق
 در ذراقت طقش کرید لایق
 کز و شتر جانان لذت خرق
 فارغ از ناله الیوم اتفاق
 اتصال از ناله این افتراق
 شد باشد حکم در غرق

چند از این ایام بعد و تفصیل
 انما عند النفوس فهو فان
 هر چه شوق علی نغمه سنج
 جمله عالم فانی و بانیست او
 کل شیء ما لك الا وجهه
 طاهر ترجیعانه فی مراتب الطلب

فریاد ز کفر نفس کاذب
 لاهر ز منارج و مقامات
 غافل ز حقایق و معارف
 بموارد آیسر با ابعاد
 با فکر هوا شده معارف
 عطر آن مه صافرا از خوشی
 از لطف شو بوی مناصح
 نه لطف پذیرد او ز ناصح
 چرخ عقده نفس عقده نشود
 ما و دم پاک عشق سرمد
 عشق است بحق علی مطلق
 بسیار ره جزد سپردیم
 آثاره مستبد لاجب
 ساهر ز منارج و مراتب
 ز اهل زنگارم و مناقب
 پیوسته طلیس با اجانب
 وزد کمر خدای شده مجانب
 عطر آن شده عطر از معایب
 از نفع شو بوی مناصح
 نه نفع پذیرد او ز ناصح
 با فکر قویم و حدس صایب
 سلطان مشرق و مغارب
 هستی همه با طاست و اوج
 در خدمت عطر رنج بردیم

بجز این

اجرا کتب بر کشیدیم
 معقول به لوح جان کوشیدیم
 خواندیم کلمات و بود قیدی
 عطر از پیر نمود کریم
 القصه ز جام حکمت عقد
 الضافت خرد نگاریم کفایت
 لیکن بساط پاک باز
 او پخته و ما هنوز خامیم
 او مطلق و ما هنوز در مشید
 عشق است بحق علی مطلق
 نکشود خرد کرده ز کار می
 ز بد لک و دام در ره انداخت
 از رخ صلوای که گرفتیم
 از جوهر صمیم که فکندیم
 به هر چه ما برون کشیدیم
 که هرگز زکوة کسب کردیم
 القصه بصیقل غدا است
 اوراق صغیر بر سر شدیم
 موهوم زرق دل ستردیم
 دیدیم شغولی نبردیم
 این طرفه شنو که با خبریم
 یک جرعه غمزه نخوردیم
 ما کریم حکیم سا نخوردیم
 بهشت نبرد دست بردیم
 او با نفع و ما هنوز خردیم
 او صانع و ما هنوز در دریم
 هستی همه با طاست و اوج
 از و سر شدیم بر کناری
 صیاد شده او و ما شکاری
 بر هر شر دل بسته باری
 در سینه خویش فارغاری
 از سوز در ضمیر زاری
 در چشم عذایق اعتباری
 از دل نرزد و ما نغباری

مصطفی چون رخ نقاب برداشت

در آینه اشده و حب

چرخ حب شدید و صفی عشق

عشق است بحق علی مطلق

سیت ز بهر را چو تریات

باب التذیب عشق بکشد

که تخلیه کن ز خبث اوصاف

حکمت گرفته در میانه

از حرص و جود و بر کرانه

بگشاید زین و از تنویر

از ظلم و ز انظلام رسیده

با این همه خلق محسوس

آینه کز زود و دیر

از جید نفس کس رسیده

عشق است بحق علی مطلق

دیر شده ملک و ناز و سستی

نفس آید و باز در کرب و سخت

پیدا شده از او خط خداری

دیدیم جالب خوش گفاری

جز عشق کیم بر سر یاری

هستی همه باطلست و او حق

آمد از عشق صاحب شفاق

از دفر حسن فتح اخلاق

که تخلص جو ز طیب اعراق

از جرزه و بکر شده طاق

بر خویش عقیق که در اطلاق

خود را خوانده شعاع آفاق

بسته بر میان ز عدل مطلق

با این همه ضو و نور اشراق

خود را دیده در او هر طاق

جز حضرت عشق و جمع عشق

هستی همه باطلست و او حق

چون خیرت ز دل نیاز و سستی

چالا که نفس بین و چستی

از عشق مجاز و امر انداخت

افکنده بسو سر ابدان نیر

خوبان همه دعوی حسد نیر

عشق تر گشته بنده آسا

و با همه مایه ان با خویش

آز که علقه بود و صفی

و از که علقه بود و ذاتی

رو با و عشق ذات حق نشو

عشق است بحق علی مطلق

چرخ رخ مجاز یافت بهبود

لبعت که نفس حبت و چالا که

ابواب رسایل الحاق

کا هر ز منصوص محمد الدین

کا هر ز نور منطق الطیر

با این همه شوق و ذوق معلوم

جز فکر هوا نبودش مطلوب

از بهر حسنه کتب

بسیار دینا و شور و سستی

خوشتر جانب دل صاف و سستی

کردند ز عین خود پرستی

در راه شانه و نقد هستی

افتاده به ام زلف شستی

سخت علقه یافت سستی

خوشتر یافت شکست درستی

همواره ز ساغر استی

هستی همه باطلست و او حق

از عشق حقیقت آن شده جود

باز آید حبت و سستی زود

مفتاح نظر کند و بکشد

احیاء دل رسیده بنمود

الحان ظهور قدس بشنود

با این همه و چه و سکر معبود

جز در کسوا نبودش مقصود

چرخش از او دام افروود

در خدمت پریشان کبره
 عشق است دلیل و پیر و بربر
عشق است بحق علی مطلق
 بسیار کتب ز اهر عرفان
 از نامه لب طنجقوت
 از آنچه شراب نوشیده
 از با صره نشان بدیدیم
 از سامعه درون شنیدیم
 که زان لغات گشته ایم
 باین همه خیر خود ندیدیم
 بهتر ما چه شد حجاب
 رو جابت پریشان کردیم
 عشق آمد و شد حجابیستی
عشق است بحق علی مطلق
 فتح قلوب پریشان است
 این بهتر تا تمام غیب است
 خود نیز مکنه عظم

که مر برده وفا نظر نمود
 عشق است امام خرد و معبود
هستی همه باطلت و اوج
 خواندیم پانچصول الهات
 نوزدیم بسر کلام و مدح
 کشتیم بسی خراب سکران
 روشن لغات نوزدیم
 و کشت لغات ساز و بنیان
 که زان لغات گشته ایم
 و ز خویش ز هر کجای نقصان
 بر دیده جان ز در جاب
 به افلاق و ارا دت دل و جان
 حق آمد و شد زهوق بطلان
هستی همه باطلت و اوج
 کش و کوب پریشان است
 ستار خوب پریشان است
 غفار و نوب پریشان است

این کون و کجای تمام شده
 زبان زمان تمام زشتند
 آن شد و نمود و کفر و ثبات
 آن شد که نمود کف بیضا
 عشاق و بان همه مجازیب
 رپا که بسور حضرت او
 عشق است که غیب داند
عشق است بحق علی مطلق
 دل منظر یار می نماید
 مرآت خرد بعین خویش
 نقد قلب از محاک عشق
 کجاست جرات بدیده جان
 یا نور تجلی رخت دل
 در کجای دم حضور نور است
 و نیز فک جلد ساز خود می
 بر غار خایک و کجاست
 سببان انداز این ایت

و ان لب لبوب پریشان است
 و ان دلبر خوب پریشان است
 از صبر است خوب پریشان است
 از شوق خوب پریشان است
 و ان شاه جلد و پریشان است
 و ان نوب پریشان است
 علام خوب پریشان است
هستی همه باطلت و اوج
 محفل کجاست می نماید
 بر تیره و تار می نماید
 پاکینه عیار می نماید
 جمل صورت غار می نماید
 چو تار و تار می نماید
 چو احمد و غار می نماید
 در غار چو یار می نماید
 چو یک دره تار می نماید
 مارا چو حصار می نماید

این بوی بجز زکار عشق

عشق است بحق علی مطلق

چه در زهره سبا در آمد

مجنون دل و جان باز در آمد

دامن سرو تنخ بیار در پیش

یا امراة العزیز الالان

زنده اند غم کشیده تو

رو جانب مصر کنز کنگال

ایریت سین اول عشق

رویا سر تو صدق بود ایا

غمخوار عشق من کی یوسف

چرخ یافت درود عشق جانم

عشق است بحق علی مطلق

دلایب من مولوی الکرمانی ع

ای روی تو مهر عالم دل

اندک سپهرش پرده مال

دل خاتم و لعل خیمه حقیقت

عشق این همه کار می نماید

هستی همه باطلست و حق

بقیصر جمیل منظر آمد

لیلا لطیف سپهر آمد

غذرا مرغزار سپهر آمد

خوشبایر روز غم سر آمد

بر کشور مصر سرور آمد

اسیر بر که بود در لب آمد

ارشد بصیر احسن آمد

ساجده و مهر و خنجر آمد

بر اخوه چه لطف کس آمد

بر شکر غم مظفر آمد

هستی همه باطلست و حق

دلایب من مولوی الکرمانی ع

کیسور تولید مبهم دل

نور مردم دیده محرم دل

آمد چو کین خاتم دل

عشق است که محیط اعظم

دل نیم غم و هر دو لم

این کس غریبه دانت

تا معسر استوای رخ

معلوم شد آنکه غایت کفر

شد هر قش بهیم محکم

در دیر تنم توخت نوتس

انجیر سیح دل شنیدم

آه سحر این کجوش جانم

من اینده جمال خاتم

عالم همه مکس طعت عشق

معنی هویت است

تفسیر حقیقه الحقاوت

حرف شهادت اندر حراوت

در طره و خال خبر دیانت

دریا محیط و بحر عظم

آن بار امانت خدا اسلا

این بحر کجا و شبنم دل

خمر نفس سرده خور دریم دل

لکه قبح و ما دم دل

دیدیم بهر شرع عظم دل

به فطرت ما تقدم دل

دیدیم چو کن ب محکم دل

تا عیسای زهر مریم دل

با سماع دل از دم دل

در شینه زبام عالم دل

مرآت تجلی صفاتم

کونین همه نور جلوت عشق

دانه چه بود و هویت عشق

شهر حر بود و حقیقت عشق

رغم سر بود از شهادت عشق

بین کثرت عشق و وحدت عشق

شهر بود از افانیت عشق

بر داشته حول و قوه عشق

عمر دنیا

ابداع عوالم است
 ماشاء الله کان حدیثی
 معصوم دلان پاک جان
 جز حضرت حسن می نباشد
 در شینه بکوش دل هر کس
من اینده جمال ذاتم
 ما را سر حرف بیشتر و کم نیست
 بر بهتر خفت کم کشیدیم
 بر لوح دل آن قد الف دار
 در آینه صورت ما رسد
 شمشیر جو یزید هر پیش
 چون قامت عدل ستقیم
 کرد دست فدا ده کان نیکرم
 بر خوان لطیف لغت الله
 آنرا که سر از کند ما تافت
 و آن سر که نه خاک راه باشد
 چرخ آینه صمد در این دیر

پید است ز صفت قدرت عشق
 در منقبت شیت عشق
 عاصم که بغیر عصمت عشق
 جاسر در کربخلوت عشق
 در حضرت حسن حضرت عشق
مرات تجلی صفا تم
 الا غم عشق هیچ غم نیست
 در صفحه ما بجز رقم نیست
 اندیشه ز لوح و از قلم نیست
 منظور بجز شمشیر قدم نیست
 جز معبر آمو سر حرم نیست
 در عالم دلبر علم نیست
 آئین عنایت و کرم نیست
 جز ما در کرم دلی نعم نیست
 در نهیب عاشق قدم نیست
 اندر ره عشق محرم نیست
 جز جلوه صورت صنم نیست

زیبا صفت لطیف ما رسد
من اینده جمال ذاتم
 من در بهر شمشیر و حیدم
 عادل قدم از مقام دارم
 مبعوث مقام خاص محسود
 بنسبوع فیوض الجلال
 فزقان حکیم با بیا تم
 فارغ ز غزایت و ضلالت
 هوایه سوفی مصیبت
 خلق از ضرر فراموشند
 تا اسیر نبات حق کفتم
 خرق ز جانت مانده جان را
 افکار ز صحر عشق عاجز
 دلدار مرانجلوت دل
من اینده جمال ذاتم
 آینه صورت عظیم
 نبضت بنا بر من در امروز

جز این دم پاک لاجرم نیست
مرات تجلی صفا تم
 امروز بیا شکر فریدم
 صاحب نظر از کمال دیدم
 آینه احمد حمید م
 فیاض کرده مستفیدم
 قرآن مبارک مجیدم
 روشن کن منور رشیدم
 پیوسته موی سدیدم
 در یکده تا که آرامیدم
 وحش صفت از بهر دیدم
 تا به ده معرفت چشیدم
 من بار الهام شکریدم
 خوشگفت و بکوش جان شنیدم
مرات تجلی صفا تم
 کتبینه معنی قدیم
 بیار عشق را حکیم

غش و زخامه آهر
آن قامت و طره و دندان
آمد دم رحمت و بشکفت
موسر دل و فلق البهارم
در مار جلال خنجر خلیلیم
ز نشت قرص کف کرد
از حضرت دستم الف و
زلف است کند هر اسیرم
با لک چو سیم در دهن زار
این کشته مراست در دوایم
من اینده جمال ذاتم
من آینه جلال شایم
سلطان سر بر ناز و تکین
خاک ره عشق کاه و کاه بی
بر خاک اگر نظر کجایم
در موج فتن چو فلک نویم
من غارتن کج خاص آلا

نمبو و مصحف کریم
یا حق الف است و لام و معین
این غنچه دل از آن نسیم
عبس دم و محسب از معینم
در طور جلال خنجر خلیلیم
بر دل بر دوات در نیم
بر منج عدل مستقیم
لعل است شفا بر سقیم
عاجت بنو بزر و سیم
تا بر در سیکه و مقیم
مراست تجلی صفایم
مراست تجلی آسم
خوبان جهان همه سپاهیم
عشق تمام خاک را هم
اکسیر شو بیک کفایم
در مانده غریق را پیم
بشکسته طلسم لا اله الا

بر جیح مجذبات حسدم
که راه ناز و کاه و رهن
در مملکت جهان حسنی
بیدار رسیدگان غم را
کمیر فقرات پشت و شمع
در سینه دل آمد از دم
من اینده جمال ذاتم
بل کام و زبان بیانشاق
آن عرصه لامکان که گفتند
روح بقدر سر و وصف کردند
روح عظم که تو شنبیدی
جبر می این برید عظم
این مجلس چرخ حیات دانه
خورشید حقیقه الفاق
آیات بیقه سماوی
رزا زل و ابد می
آن پیکر زلف مشهور
بر اوج مقدسات نسیم
از عارض و طر و سیاهیم
من صاحب انوار و کلامیم
مشتاقی داد خواهم
بگشته زلف الف را هم
از ناف غیب صبحا هم
مراست تجلی صفایم
به نام و نشان لاشاق
شر حر بود از مکان مشتاق
یکدم زلف و دمان ق
یکنم ز ستر جان شتاق
از حق شده تر جان شتاق
فرش در آستان شتاق
آن کوب آسمان شتاق
منزل بجای شتاق
یک قصه ز داستان شتاق
قافیه مخالفان شتاق

معنای صدق اعلیٰ
در کوشش دل نیز حدیث فیبی
فانصیر از لب مشتاق
آمد سحر از زبان مشتاق
من اینده جمال ذاتم
مرات تجلی صفاتم

ایضا من ترجیعاته

ای رخت آفتاب عالم دل
مردم چشم مست فانت
دل ما فخر عقیق لبست
مردود رخت گشته باشد
کبست در غلوت حضور مرا
دل یکایم بجد است و کنار
بهر موج حضرت ملکوت
جنت دل وصال دلدار است
علوه کر شد بل چو نور علی
همه عالم طفیل دست غرض
کوشش جان مرا هم کوید
که جهان سیر چه فقر و چه پو
سور و در خان که از دم جوش
غل زلف تو لید میهم دل
در پیر خفت پرده محرم دل
آمد و مخمب کین فاتم دل
لعل تو ساغر دما دم دل
خبر خیال تو یا رو چه دم دل
هفت دریا چو قطره دریم دل
قطره پشیر سحر اعظم دل
فرقت دستان جنم دل
منجی گشت هم و هم غم دل
از همه فطرت مقدم دل
نطق دلدار و ایم از دم دل
من عکس جمال طلعت دو
اوقا دو بر بنودم جوش

بهر روزان است را چه دم
عاشق نیت از خوشتر
عضو عضو تمام آمده چشم
بهر از چشم بر جمال حضور
آن یکا خوش تر کز غم است
در جلال این عالم
و لبر شوخ و شنگ زیباست
از خط و عیش بلوغ دم
جود خوردم از کف ساق
خیز ز ایام و کفر دارستم
که جهان سیر چه فقر و چه پو
مسجدم بر حرم میخانه
پیر جلال دست را چه دم
بهر رند این ز جام ساقی
گشته مستانه هر کجا بشمار
شاپرت پاکب خیار
از پاصید مرغ دل کرده
بهر خم شرباب اندر جوش
بهر بایار دست در آغوش
جز و جزو تمام آمده کوش
بهر از کوش بر پیام سرکوش
واند که خوشتر سبزه ناله برش
وز جلال جلال آنهم جوش
زلف بر در آمده رود پوش
لغتش ایام و کفر نشووش
گشته شد از دم تمام جوش
این شنیدم ز پیر بهر جوش
هست عکس جمال طلعت دو
که زرم اوقا دستانه
خوشتر بخت بر گرفته چانه
در کشیده شراب رندانه
گشته دیوانه هر که فرزانه
کره مو کشف از شانه
زلف را دام و خال را دانه

از عشق آن بر سر سبک
بر میخانه سوزن می شود
یک یک از نیکان گنبد
محرم آن حریم خاص شدم
خمس شدم محرم سراسر
که جهان سر بسجده مغرور چه بوست
سرخ در ضمیر ما مکتوم
دل ما آمده خزان غلب
که کند احتمال امانت عشق
چندین خنجر در او درج
در دشت قنطاری از دوزی
ساقیم داد از آن حق لطیف
آنکه نوشید صرف این شبنم
آنکه شد خادم سراسر بیان
یکشاید و بخش از بشنید
خنک اندم که از شمع جال
دفتر دل کش دم و دیدم

مهر دانا

عشر دیدم قد و دیوانه
چشم مستکین نواز شانه
نظر عطفت جدا گانه
دل بریدم ز حب گشته
این شنیدم ز پیر مینا
هست عکس جمال طلعت دوست
ز فرخ زربان ما معلوم
سینه پاک است کنج علوم
خزانه عاشق جہول و ظلوم
ظلم بین عدل حق از آن مغموم
که شد در بنصبه مقتوم
به ختام محکم مخفوم
دیدم و جو در معدوم
بر همه یکشانه شد او مخدوم
بوس این به زاهد فرکوم
هستم میکه اخت بجز موم
این سخن بود اندر آن مرقوم

که چون

که جهان سر بسجده مغرور چه بوست

چشمه است مطلع النوار
عکس و عکس زلف و عارضت
رسمها با بغره عسرا
چشم مردم نواز باشد
بشین خوش چشم ما بین
خوشن بکاروب لاخود فقیم
نیت جز یار لایزالیم خانه
شفق جان به بین به جانانه
نقش منصور جز جی پانیت
لغز الملک خود هر کویه
مطرب جان نواز حکیم اند

که جهان سر بسجده مغرور چه بوست

جلوه نور ذات می بینم
عکس جلوات ذات اندر دل
ذکر حق در ددل چو ساقم
دل بود بشر به مقیم درو

هست عکس جمال طلعت دوست

سینه است مخزن سرار
جعد ظلمات و نور لیل و نهار
راهنم ما بطره قرار
مردم دیده اولو الابصار
جلوه یار از در و دیوار
خانه از کرد دستر اختیار
لیس فی الدار خیره دیار
متحد بین بهم دل و دلدار
خو انا الحق سر است بر سر دار
خویش گوید لواحد القهار
می سرود این نوای پرده دار

هست عکس جمال طلعت دوست

جلوات صفات می بینم
دمیدم لایحات می بینم
روز و شب واردات می بینم
سید کایات می بینم

کشته مهر ز دست مهرنوی
 نواز زهر ایتول غدا را
 ملک چو تاجه حسن منمش
 هر چه جز حرف طرا حسین
 هر یک از نه امام عادل را
 ذات بدحد و بدجهت دایم
 و مبدم از سر سخن پشونم
که جهان را بر چه مهر و چه پو
 ستر حق در دلم نهالت که
 فیض روح القدس بارض دلم
 شاه بد نام و پشیمان مرا
 یارب ت رو در دلم بنمود
 غمزه چشم مست قش
 دلبر از طره صلیب آسا
 دل تا قوس و شمشیر بر تنم
 شاه مهر قاطع البرهان
 و به جامع بیان سبع شاک

عقد مشکلات می بینم
 از پسر حاجات می بینم
 کعبه را سونات می بینم
 همه را عزات می بینم
 جامع المکرمات می بینم
 در حد و دوجات می بینم
 تا که در سر حیات می بینم
هست عکس حال طلعت دوست
 نور حق در خیم عیان که
 از سموات لامکان که
 جلو کر نام و بهم شاک که
 کعبه بقیه نه مغالت که
 فتنه آخر الزمان که
 بسته زمار بر بیان که
 دیدم ناطق اللغات که
 بهر شیخیر بش و جان که
 جبهه فرقان با بیان که

نور او نور

نور او نور و حر منزل دل
 در دیر خوش ز منجیه
که جهان را بر چه مهر و چه پو
 لامکان حیات منزل شوق
 نور و شمع حیات لیز در
 بر فلک خوشه ثریا حیات
 این نه افلاک حیات میدان
 و نور دل صحیفه ملکوت
 باب باب راسم دل پاک
 کمانه که نامت آمد
 و لبران جهان همه دیدم
 دست قدرت به بند خویش شاک
 بر رسیدم کو بشر نطق
که جهان را بر چه مهر و چه پو
و که من ترجیحات
 بکمال است که قدم کمال خوش نطق
 از لبتش آتش کمال در تحقیق
 که نوچه تیرش بجای احد تیش

کاشف اسرار و زجالت که
 این همه به شمع کوشش کمال که
هست عکس حال طلعت دوست
 آسمان حیات محمد شوق
 جام و که سر زعفران شوق
 سبزه از سنا بر شوق
 صورت از منازل شوق
 حیات در و بر شوق
 فصد فصد فیض شوق
 همه شرح شوق
 کسر ندیم مهر شوق
 خوشتر ز فیض شوق
 باب و کام از شوق
هست عکس حال طلعت دوست

زبش بر جبهه زمره لطیف نشسته
 شمس مظهر غروبش در کمال بن جهانیا
 بجناب حضرت خالص کمال است و او با
 سورج جوهره انوار کبریا و لب شفا
 چه خداوند و انبیا بر قبول کرد شکست
 فیوض شمع آن عرق فیضان قدرت طین
 رشحات در برین اوقات هر شمع او
 تو کجا و وصف کمال او تو کجا و حرف حال او
 مزه و وصف لایق هم از دست خست و یقین
بلغ العلی کماله کشف الذی کماله
 ضمایع است عدل تو چه سر و کلاه است
 چه تو آمده بنده بنیاد تر تو زنده
 خرم و پر خرم و پین نوره و انبیا و غیر تو
 هر دو دست از غایت نیست نوره و کبریا و جبریت
 شده از غایت و شرف تو شد از کفایت
 صفات روزگوار تو از اوصاف آمده منجلی
 بحر و دریا بر تو سوره سوره تصدیقانی تو

غیر است خاک روز از اجابت بار که ترا
 ز غم و غم بیت رفیع تو ز قصد خیر می تو
 من عشق و لطیف تو ز مهر مهر لطیف تو
 مزه و صفات بلع مزه تو کجاست و شمع تو
بلغ العلی کماله کشف الذی کماله
 بنشین ملک جهان جان که توشه تخت لعل که
 بر شمع زلف تو تعلیم چه کس و عهده شکلم
 چه شمع است عافه حد تو چه سر و نسبت تو
 شوم ز دود و غبار غم شود کم شود و حق تو هم
 تو چه بجز با حد و انتهای شمع تو چه عینا
 در جهان چه آینه سر بر تو بر کاشده جلوه کرد
 خست آفتاب سپهر رسیده پرده که و چنان چه
 چه شود و هر قدر بران چه در شمعان تو غزل
 مزه و غیر عشق تو زنده بر من و غیر راه تو سبکی
 و اگر بر تو که زنده ام که هست خصلت تو در کی
 بشنو و صدرا بر من ز غرض تو ز دود کی
بلغ العلی کماله کشف الذی کماله
 حسی که کان شده کفایت و مهملان شده ملتسم
 که بغیر حصن منیع تو چه حصنها شده بنیادم
 که بغیر زینت و عین تو چه دیها شده بهیتم
 که نظام ملک من از تو شود از زبان تو منتظم
حسنت جیغ خصاله صلوات علیه
 که بکافی کمال نشان نسزد و غیر تو سبکی
 نه کانی آمده در دلم نه بسینه مانده مرا کی
 چه کجاست است تو که سیر لطیف و نازکی
 چه غفلت دل از قدم تو غمزه بین و مباد کی
 رشحات مهتر سوا از بهار حور تو اندکی
 از هزار آینه در نظر شود دست بد و خبر کی
 شب و صبح تو ز عجب که تافت مهر تو کرکی
 ز قضا و قدر سپهر تو شده در جوار شکی
 مزه و غیر عشق تو زنده بر من و غیر راه تو سبکی
 و اگر بر تو که زنده ام که هست خصلت تو در کی
 بشنو و صدرا بر من ز غرض تو ز دود کی
حسنت جیغ خصاله صلوات علیه

از جانب حق بودستان چو خطاب آمد به پادشاه
 رخ با شکوه ز نور تو دل است زنده بود بر تو
 ز نو دیده دوست محفل ملکوتین و شد به
 چو تو در بحر شفا خمر چو تو لعل کان کرامتی
 بنیاد عظیم میان تو خلق عظیم بشان تو
 چو عرف که ماند با لعل و کرم که ماند با لعل
 چو تو اقامت خدای شد بر تو شیر و شیر شد
 شد تو العزیز و الکرم منور الکرامه و النعم
 از حد پیش بر اگر معجزه جش جده بری
 بنوال نعمت است بکمال مبداء مخلق
 ز کجا زبان و کمال او ز کجا بیان و جل او
 بلغ العلی بکماله کشف الذبی بحاله
 تویی انکه آیت و بصر هستم در آیه بروی تو
 بسببید کنیز آیت که عین عینی
 ملکوتیان لطیف دل که بر بند سجد و پاکیزه
 صفات در حد غنیمت زینت جنت حرمین
 دم محبت شد در الممن که بر پیش آید به زمین

کتب پادشاه

کتب و پادشاهان ز بر روی این کتب
 نه به کار چو تو منقطع نه کسر ز فیض تو منقطع
 چو مثال قد نورسته سدره مدح بر بسته شد
 ز نور تو مست شده ملک آیت زخم و شرم ملک
 بشر آینه که کفر کفایت تو شرا کینه شرمین
 سخن از حال صریح او تو کبر شمع بیع او
 بلغ العلی بکماله کشف الذبی بحاله
 گشوده دیده ناظر بر کمال شد تو شادری
 ز نور تو در قدیم تو دل عالم است ماری
 نه بدیدر سینه شمع چرخ تو مبلوه حاجتی
 بسما و عزت غنیمت حفظه عایک غنیمت
 مرسل چشم در نور تو بکمال کیش در نور تو
 نه در است تو زمین بود نه چو است حدیثین بود
 گشوده ملک مونس سر چرخ تو طاق مفرق
 تو قدم نه بر معراج که اندیده دیده عاری
 ز نور تو است عارفان حضور حاضر من سببی
 ز غنیمت آن مرقوم که کبر زنده دل انکس

حسنت جمیع خصاله صلوات الله علیه

بکمال قبله کافری بکمال کعبه زاده ای
 ز عبودیت فیض عظیم تو لب خاص است بر لب
 نه بخلوت دل افغان چو لب لطیفه دار ای
 ز شهاب لب سلطنت چو محال حضرت دوازده ای
 ز سپید نال نور تو بر محفل نظاره عاصی
 که کبوت روح امین بود و جنب بر شانه عاصی
 نه دیده از لی که سر نشسته است بر عاصی
 بسما و جان چو در جبر طایق دل چو تو عاصی
 که سر از صفات منقبر که کوزدم چو عاصی
 ز جمال در تو ز منیر مساجد منیر عاصی

بنواز سعد اصول را بسراستام و در
 بلغ العلی بحاله کشف الدجی بحاله
 چه خدای گفته به آسمان بختر خدای محمد
 به پشت عدن مودع بنکر بچه عارضین
 بنکر بانشان الدجی بنکست وادوب
 بحالکما به خوشتر از غل غلین منفعار
 بنکر صفر جبر را بنکر بخر جلیل
 بشعب و بود فصیح بن بنی و لوطین
 بدروزه فرصت خضر را تو بیشتر تو و دکنه
 ز جهر و حسن کفره خوشتر بنکست عشقین
 بجنور و مور علی بنکر بظهور نور علی بنکر
 به اشتیاق علی بن بنی به اتفاق علی بن
 چه سر و دهر بنکر و انصواته معتدل
 بلغ العلی بحاله کشف الدجی بحاله

نشینده ایم سرسبز و نه چاه و نه توبه
 حست جمع خصاله صلوا علیه
 بچه که کنم خیر زبان صفت بکار محمد
 پس از آن برید که بن بنکر بکار محمد
 نه جیم با لب و خضر بنکر جلعو محمد
 همه خلقها ت چه معتدل شده و عدل
 بنکر کلیم و عدل و صبر و عدل
 بنشسته خضر و صبح بن بنی و عدل
 زازل عابنه تا ابد بنکر بکار محمد
 قنیشتر زو الطیف و کثر عشقین بنکر
 تو با حضور علی بنکر جمال محمد
 غرض اتفاق علی بن بنی بنکر
 سر و دهر بنکر و انصواته معتدل
 حست جمع خصاله صلوا علیه

این رباعی را فقیر به است و ترجمه

مشتاقی علی و در روش نیست
 بران کسر و کشت نواز تا
 حسیس که در مادر و در نواز
 جوان بنکست عیار ماله

فی التریکیات لمرات الکون ترکیب بند اول

نست زلف تو را که ز دل بکشد
 خدستم را که نه بند آسان زبان کمر
 روزی که کاسان را بهر سگین و لم
 که بر بکشد تا فوسر و لم کو باشد
 که چلیپا سر زلف تو از هم و کشد
 عاشقان کاو ل زلف غده الله شسته اند
 ز الفقار لا کف کبر نه مردان خدا

لاجرم در زبان سازند هر لید و نهار
 لافقی الای لاسیف الایفقار

ناقه افلاک را که هر محمد بسته اند
 تا ز محبوب نه آفاق جهان بر سر غم
 تا که بر دگر کون را از هم درم
 تا مطیع خد متهم باشد فلک در روز
 در عشم به کوه از رخ سلاه
 بهر زخم عشم خنجر کسان کبریا
 بر زمین او اندر چون کوه را کس کوه کینه

محمد لب لب بهر مجنونان بیدل بسته اند
 از نه افلاک که سار دل سلاست بسته اند
 پیش چشم برده از آزار و از کینه بسته اند
 بر بره و بر سر دی از جوار احاطه بسته اند
 از نه احاطه و فلک زیبا منزل بسته اند
 بر داف افلاک از انجم ملا صبر بسته اند
 سلسله برور به دفع زلال بسته اند

بند بهت مردان که در دین نظر است
 با علی یا ایها जो الحسن یا نور

مهر که کند فکر زین گونه زین که لیز
 تا غایب چهره ام آینه من که لیز
 نایب تخم عمل کارم بارض معرفت
 بر سبک یک این افکار خیز که لیز
 نکشیم دید و نظاره افق غیب
 از دل لیز سراسیمه زور که لیز
 پادشاهان اقبالیم جلالت کبریا
 سالها بخت هر بار نشین که لیز
 ساکنان خلوت لایوت قدوس نهاد
 و ایم در خلوت جان من که لیز
 وسعت در غم و سمار زین که لیز
 خلوت دل را بر رخ معین که لیز
 بر رخ ختم الرسل نام نوشته لیز
 در محسن عشق از این آیت مهر که لیز

لا اله الا هو القدر العالی الاعظم
بند جنتی لا خیره رب قدیم الاکرم

بر زمین تسقف این طارم خضر زودند
 پادشاهان بشارت بر سر زودند
 بویحب میخیزم به که نقش این
 نقشبندی بوجوب بساط این میگزودند
 ناکند و مخوف از کز جانم فلک
 در میان هر قطب شمان تهور زودند
 غرق بحر فنا میخیزد کرد و است
 کشتی آساز و جوار بر او بسکزدند
 شورش در بحر افکنند نه شوریده و است
 آتش لیز در افکنند از سوز و است
 آتش از کز عشق در دوز زودند
 رکنی در کلکونه ام بر باد و است
 زودند

ناظران

ناظران که در راه حلقه حق را دیده اند
 با و در حدت زودت ساق کوز زودند
بند کوشش و تنهیم که فوریت و کسب
 کوشش و تنهیم که فوریت و کسب

ساقیان کبریا ساغر بخشیده لیز
 جان ما را جام فخر کبریا بخشیده لیز
 بخشش غیب بر زبان بخشش نعیم
 بخشش کرد و بخشش بخشیده لیز
 در خرابات فنا اول حرایم کرده اند
 جد از آنم جرحه جام بخشیده لیز
 قد و بالا نه جاسر جان ما را داده لیز
 مستلار از آن قد و بالا بخشیده لیز
 بهت دریا و لان با سر و پا من که چو
 پادشاهان بر یکا دل که بخشیده لیز
 بخشش و بخشش مردان راه حق کز
 هم خط پوشیده لیز و هم خط بخشیده لیز
 در دلم تا پرتو نور علی افکنده اند
 مردم چشم مرا نور قد بخشیده لیز

هر سبزه زان روشن دل شد با کتب
بند سینه پاکینه بشکسته علم کتاب

لحد حضور کلیم الله از نور علی است
 لحد المعراج احمد طور از طور علی است
 آسمانها رقیق مشورت و جفا است
 نقشبند این کواکب خط سطور علی است
 حق بلوغ صدر احمد فشرام او نکشت
 سینه ختم انبیس رقیق مشورت علی است
 کعبه ویران دل کعبه حق نهاده اند
 این خراب آبادها بیت معبود علی است
 زیر نه بحر محیط آسمانها بسط
 عنصر نار و بحر و بحر و بحر علی است

فا ذکر و نه خوا ذکر کم زخر آه جزا
مشتق را مشتق چه کند پادشاه شده

بند چشم دلکش بر رات معصوم
بین عیان نور رضا فرزند معلوم

اشکوب خیز پستانه الطاق علی است
ذات مطلق حضرت فرامده و زنده
نور احمد آن معنم بسیار در معنوی
آن است از رب و از ذات ملکذلی
ذات حق خیر کج و اسرار الهی خیر معنم
ذات مطلق را با مشتق خلق ثابت است
معنی آن که نور حق نور علی شش شده

تکلیف الیه کبست مشتاق علی آینه وجه الهی
نور حق بیند در او چشم دل آن کاکه

سافر در جام می برد است
موسر محو نه ز مهر کشیده
کره از لطف او کجا رافتاد
پار از سر بخت مردانه

در مقام رقص ناد چو سر
عشق چشم صفت کارزار آرد است
مقبلا سر بخت در عشق
بمشر جنبش از فلک گرفت
زنده که را ز لعل حیرت
مبشر که لب بر خفت جود
عشر بیاد آمد ز عهد سبا

عقده جرحه جام شوخ سزاده
کرد جان را ز نقش غم

بار چالاک شوخ و مشک آید
فتنه نایب سلیمان
رو در او از جاد روم رسید
موشر کخانه را برودان برد
فتنه جود فکر که ما با او
مدر به صبر و به درنگ مل
در ره کجای عشق نبینان
عشق او بجز خطر باشد

چشم دول از بهار و در بر داشت
هر قیصر ز غایت برداشت
مهر بر هر صحرای برداشت
عشر آتش ز صبر برداشت
زنده که را ز لعل حیرت
مبشر که لب بر خفت جود
عشر بیاد آمد ز عهد سبا

غارت بوش و نام تنگ آید
سور اسلام از دینک آید
موسر لولوز دیار رنگ آید
برابر از غنچه شکر خنک آید
صل بودیم و او بیک آید
رفت به صبر و درنگ آید
عظم بر سنگ آید
که همه با پیشتر تنگ آید

عشتر آن کوه بونک بود کشکاکش بر لبه پلنگ آید
 ساقم ساغر بر دست رسیده مطهریم بر بطر بچنگ آید
 مایه بر لوت در نه ازاد وعت آسمان بنگ آید
 عشتر بزرگ ذات مطلق صیغه الله حسن رنگ آید

صیغه الله صیت حسن ازل

عقد کبیت صیغ ذات عزوجل **سیتم**

صبح شد بوطیب می آید دلبرم عشقرب می آید
 عاشقان دل بر نگه آید کاف مه دلفریب می آید
 مشکان لب مشکو بر بندید در دمار طیب می آید
 ناله کاف خانه از حرم بپنید که کفر و غلب می آید
 بگلشن بفر بکوشش فریب نه در حبیب می آید
 دل بدمر بکوب ممل وقت صبر طیب می آید
 محرم بکشد کشته او حشر عقیب می آید
 خسته جان کف دعا بردار نقش کف غضب می آید
 محب بپهرشوت زید دلبر بامحبیب می آید
 نلدیران رست هر جنت خلده حاصل مار غضب می آید
 عشتری عاشقان بپاک روند شافسم بحیب می آید

دعوت بدست کز آن فراق غنیمت محیب می آید
 بدلت در محب کینیب **چهارم**
عقد عاشقان را محب کینیب

ساقم صیت جام بر دست آید و خوشتر بر زم بانشست
 مایه اضطراب مایه زلف پر جده تاب او نشست
 معجزه شریب جفا جداست عدو تعالی قوت
 لب او تازه کرد عهد است قد او شرح کرده یوم قیام
 فاب تو بین و لید الاسری شرح آن زلف و ابرو پرست
 دل بامید او رخسار پرید جان به بود او در کسمت
 صید جان بر امید لذت خج خود بغیر اک صید بکسمت
 همه که در دام زلف او افتاد رسته آمد زبند و مشرست
 زلف از عالم فخر رسته عارف از خویش بکارت
 هر چون که بیکه و چه حرم طایفان بکشان به پرست
 از لب خوشتر هر بر دست سینه را که بکش کفان جنت
 کر ز من رویم بک بیدیر که شربت کف جنت برست

عقد مستزات از به عشق **پنجم**
 طمع جان با ذواله عشق

شاه افیم جان و تنم آید
 آنکه با عزت منیس شده دل او
 حشمت در عشق سپردن
 در خرابات ز لعل آتشین
 و فقر عقل بر لبشستم
 بهره جان بر فتنه از تنم
 سخن عشق ز منبکوبم
 نقش مینویس جان بخشیت
 بر جبین گونه حاضر شراد خط
 چمنر اعتدال قامت او
 زلف و رخساره و بنا کوشش
 لعل با دلم و نار و اندوید
 از در ختر نهیم این شیره
 ساقی کفزار مریمم
 به خوشکوار مریمم

عقد
 بهر نقشم غایب مر آید
 بار من سر خوش و ضلالت
 تا به دل عشق بار مریمم
 خلق را در حار مریمم

جلوه کرد و چاه جیدر با
 در یک دست جام بهد ناب
 با ده یک با ده یک ساقم
 نشاء یک نشاء یک با ده
 آن یک تیغ خور الفت لقب
 در زمین و زمان بهفت افیم
 بر یک قطب همچو بهفت اسنجم
 در اقلیم کبریا و جلال
 بر در و برای برادر من

عقد
 دلبر شوخ عیسو شرب
 که بتن روح در دمازلب

تنم عشاق را توان آید
 کجاست جان در این جهان آید
 عرض کردند و در امان آید
 جان بحیسم جهانیان آید
 ز لعل دل سینه بجان آید
 طوطیان را شکرستان آید
 جان مشتاق را روان آید
 زنده مرست من جهان گرفت
 این امانت بر آسمان آید
 نقشه حق و میده اسفند
 هر دل مرده جان ز جانیان آید
 تخر کلام شمشیر نیز شد

در ملک نعل غار غم بگشت
کلوستان نعل مسلمان که
کو دکان نبات عشا را
ابر فیاض زستان که
پرتو سیم بگشت شده
نور خورشید زرفشان که
موج از لاله سوس در لایه
سحرشناق شکران که
مطرب و ملوان کاغذ زهر
سایه زرم عاشقان که
دم بدم میزند به پاره دل
صدای آخر الزمان که

ترکیب اخلاص مطرب کمر عشاق است
سایه بفرخ عشاق است
بویانه بند

از دست به آسمان
آینه دار در نور خورشید
سحر از سوس نوکیله
غیر نقش جهان مطبوع
چشم جان را ز نور استنبص
همه دهر لطف تو من
با و فلک رهت بریده
ارفت سحر و بخت
حلقه در کوشش بر تو جل
قر از در تو کی نمک
همه نقش لدم به به خیال
دور دل را به بوی استعبار
همه مال از غایت شد ملک
این یک سر کشتن آن کار

بند فلک راه تو سر بر دم
روشن بخشیده انجم
دویم

چشم ترا غر شراب منت
ناله کاید کم کوشش از مل
لطف آینه بعد و عتاب
الف نامت تو ام بخت
کل دور تو بر بند مو
وصل تو جنت نعیم مل
حضرت کعب و عظیم مل
وین کعبه پاره شراب منت
نغمه بر لب و باب منت
آن یک فقه و این کلام منت
لوح محفوظ دل کتاب منت
در شب تیره آفتاب منت
بهر تو در رخ عذاب منت
در کعبه مرجع و ما بخت

بند کعبه ام کور نوبت طالب
فقه ام دور نوبت طالب
سیم

دور تو آفتاب و موی
با وجودت وجود ما بود
زنده که از لب تو یافت لم
مسترات از لب تو
دم مطرب خرابه دل است
دور عشق لدا فرستیم
هور مردانه ز دل بر خات
مطرب دم و سید در ناله
لطف تو خنجر بار و قدرت دی
با کمال کمال مالاشی
و من الما الک شبر محی
نشد از او تنه شبر بر می
جز خیا لمین تو صورتی
ره بدر بار سید کمشد پی
دل ز کینجیت بند از بهی
بجهان در غلند هر باغ

بند در نگرش به ناله کمر
 شد فلک پر زهری غلغل
 رنجت ساقی بجام یک جود
 فلک آید به صرخ از آن طر
 شاه زود دیده ز کس
 جلوه زو یافت عارض و نگر
 معتدل ز دست قامت نهاد
 ملوئی ز دست طر پسند
 همه فرخیم و بستر او صل
 همه جزویم و حضرت او کمر
 قامتش اعتدال ساز صراط
 طره اشراخاف بخت سبدر
 دیده در سر و قامتش فری
 خواند در کمر لطافتش بلبل

بند جلوه گر حسن اوست که هر مرد
 عاشق اوست خدایب تذرو **پنجم**

بجهنم که هر لبور سخن
 نظره انداختم بهر دو سخن
 لب بلبلان که در سخن ما و
 رخت بر بسته جلوه زان و سخن
 سبزه پوشان باغ را دیدم
 همه مشغول طاعت ذوالقمر
 دان یک را قیام آمده کار
 و اند کر را رکوع آمده فرخ
 و زود در غم غم بهر سخن
 لاله را داغ بر کمر جو حسن
 شرح حزن و نشانه بخت
 کریم ابرو چشمتد کفشن
 عارض و لغزب نوکل باغ
 همچو بیدم استاند از من

بند چشم ز غرقاب بخور درستم
 شد در جان با ناله ایستم

ما بلوح ملک آید نور بم
 خط مستور و ورق مشور بم
 دل عشاق رقی مشوری
 ما بر آن چرخ کن بسطویم
 کنج حق بر کن ب دل ایم
 در خرابات بیت معبودیم
 چون بنور علی نظر کردیم
 چشم حق را همیشه منظوریم
 ذکر و لمان بود چو نام علی
 نطق حق را بهاره مذکوریم
 در زمین کرچه خاند الله کریم
 در سموات غش مشهوریم
 غرق نور جلال و نار جلال
 سقف مرفوع و کمر سجودیم

بند آسمان نجوم جلد انجم
 کوه نار و عالم ذو انجم **هفتم**

ما صلابه ذات خلا قیم
 جلوه کر نقش روز آ قیم
 جلوه کر کشته از جلال
 در بار نام عشق قیم
 رسته در قبه ما و منکب
 پادشاهان ملک اطلال قیم
 مستر حسن الاسماء
 متخلل حسن اخلا قیم
 سابقان شرابنا عشق
 نجشبان شراب رو قیم
 کشته قیاض و قاسم الازرق
 میکشان را مقام روز قیم

پنجم آت حسن نور علی جلوه کاه علی شتا قیم

فکلی بخدا منقطع حق علی شتا قیم
ذات مطلق علی شتا قیم **طیبه بر قله عقد**

ای جهان تو شمر عالم دل	لب لعل تو نصر خاتم دل
عکس روی تو روز روشنمان	غیر موی تو لیل ماهم دل
کوسر تو کعبه دل عشاق	خاک کوسر تو آب زهرم دل
مر جود رخ تو مر نوبت	از لب چو جام تو جم دل
عشق در بار سبک ان عظیم	سحر عظم کجا بشنم دل
دست پیمان عشق محکم کرد	مقد حلاش نفس و آدم دل
در جهان فایند و باقی نیست	بخند اغیر وجه اکرم دل
دل چو بیت است نیکو	ادب خانه اکرم دل

عقد دل ما کعبه است سینه حرم
با لب در حرم گذار قدم **در وید**

سور و بر معان گذارم در شر	اوقاف و لب نبودم بوش
سلف و لغزب را دیدم	سور بر روی آمده رو بوش
غزه دل که نشتر سور نشتر	خنده جانتر اشتر نشتر
جبهه کیوشتر چرخ خاج طیسور	چشم جادوشتر چرخ خاج

صح

مصحح میخانه بهشت آمین شده از پر خدسین منفرش
جنگ بر سلطان صید سر کوشش از سطران مغال بوش
عاشقان در تجلیات جلال همه حیران و دانه بوش
آن پاکست و آن در کسور آن یک مطلق آن در کمال بوش

ست طالبان دیا دل
عقد کبیت مستور ملک و اصل **ستیم**

مسح بر بکده ارمینانه	کدرم اوقاف و ستانه
معز کنت کنز محبتم	کنج دبدبم نمان بویانه
پیر پیا به بخش را دیدم	خوشتر کف بر گرفته پیا به
شع و شر در میان جمع مقیم	میگشان کرد او چو پروانه
در مقام جهاد نفس همه	مشیر افکنش ز طر مودانه
مر صی نژاد جان پروا	جنگ مریم بنا و حانه
عیسی وقت از کلیه نفس	باز کرده در شفا خانه
کردند بر خستیکما جگر	خوشتر حواله لب رتانه

لب لبش مسیح اعجازی
عقد غزه و دردت سحر داری **چهارم**
قبیر از اشتعال نار معلوم شده اوقاف و در دل منوم

خمر بچو شراب ز تیر درک
چو کله از شدت حرارت عشق
گر صفا و را طیب طلب
گفت لیلی ز بهت ز لیلی
او چه کیفیت است و من باده
ما هم هستیم و جو در دست
ترسم آید یا بد آن مضموم
لاجرم الحسین ثار الله

عقد جاور الرب عز جبار الله **پنجم**

جهه مات مطلع انوار
ظل و عکسی ز روی من است
روی ما در بسنا بس منم
خنک آن رند عاشق سرست
یار در خانه دلم عاکف
خو الفت را علی هوید
در یک دست خو الفقار در سر
خو الفقار در حدیده چو صراط

بنا

تغ دست علی صراحتین
زلف شست زبیرت حسین **ششم**

جلوه نور ذات مریم
عکس جلوات ذات اندر دل
دیده ام لاجات مریم
روز شب در ذات مریم
در حد و دو جهات مریم
خبره و عقربات مریم
عون در نایات مریم
عقد مشکلات مریم
منعم الفقرات مریم

نعت الله صورت مولانا **ترکیب آخره**
ذات الله حضرت اعلی

ساقی صبح عید نوروز است
باده حزون بروی میبوست
باده کهنه ام دل فروز است
که طرب بخش در جنت لیزوز است
ساز دران درو جان سوز است
مطر به ساز گزنی نو آشنی

چگونگی نماز عقیقه مجاز
شیریزدان حقیقت عشق است

دست در دیر شیریزدان
چنگ در جیش مردان

شیریزدان امام ربانی است
شاه مردان علی عرفانی است
تاثر که خدا بر او
او بکفتم خدایر اثنای است
مطلع نور حضرت احدیت
محزن سترش چو امانت است
صدای او چو بلبل که
جلوه کران جبین نورانی است
لست که علم آن امام حسین
منجر ملک نوح طوفانی است
نفس روح بخش او است که
بر خلیف خدای ربانی است
اثر خلق و بس قدرت او است
که عصا را لبس ثعبانی است

اولی غایب
دوم روح در تن آدم
دوم او روح میر میر

مصطفی را غلبه و بر او است
ابن عم است و هم بر او است
مصطفی را بهر که شده گمان
ده روازه او است و بهر او است
دوم او فتح خزانه ملک
فتح الباب حسن خیر او است
لب ثعبان نفس از او بگفت
پاره ساز دمان زور او است

باج و قدر

نخست تحقیق را کند او است
نخ تو حید را سلیمان او
صدر تغزیه را دل پاک او
بزم سحر بیدار مصدر او است
حسنگان را طلیب و دران
عاشق ن را حبیب و دلبر او است

کو کشف رسته ز غامه او
امتا آیت ز غامه او

جبریل امین رسول دیت
خلعت به طفا قبول دیت
گشت آسمان امانت او
آدم بواله مشمول دیت
که ظلم می چو پاک
که ظلم می چو پاک
ظلم او به عدالت او
جبر او سبب قبول دیت
خبر او سبب از اصول دیت
فرعها جمله از اصول دیت
شبه هر از منزل قبول دیت
شبه هر از منزل قبول دیت

لایع الله وقت وقت رسول
لایع الله وقت وقت رسول
همه اوقات او است وقت قبول
همه اوقات او است وقت قبول

لایع شد فرشته که کعبه
که بن خسته به کعبه
مبیم احمد کعبه آنجا لیک
احد و تر و فرد و کعبه
سه احمد کعبه آنجا لیک
سفر به نه که کعبه
شمر حق را چرخ عیان کرد
که در آن عرصه غل و کعبه

جنت دل مقام نوحید است که در آنجا چهار رود کعبه
 تنخ مطرب بنار ندر بحر است دم رحمت کجا به کعبه
 دل حیدریم وسیع عریض و اندران سحر کشتن کعبه
 دل حیدریم است و حق کوهر **فیض**
 همه عالم عرض علی مجسم

کون آینه ظهور علی است جلوه کاه ظهور نور علی است
 او است و او مطرب الکافا چار دفتر همه زبور علی است
 او سبلان تعلک معنی شاه با ز دل از ظهور علی است
 اوله الفلق و اوله الام است حرف کز حرف از سطر علی است
 که حضور کلیم و ز طور است حضرت طور در حضور علی است
 او در او در صاحب الکرامت کرامت است از کرامت علی است
 او سر افیل صاحب الصور است **و ام فیض**
 دل حش و حق با قر است

آن که بقوم این را طاق است رونق نقش است و آفاق است
 منتر حسن الاسماء متعلق بحسن اخلاق است
 آنجهان سم نسم و جیمیم این جهان هم نسم و آفاق است
 شاه فیض علی نور انوار فیض بخشش است و عشق است

شاه نور

شاه نور علی روحانی طلعت شمس کاشانی است
 قطب برحق رمانا محسوس فرد مطلق علی شانی است
 مطرب برهم خاص نوحید است سافر جام ناب الطاق است
ترکیب اعظم العظماء در شریعت غیر علوه **الحق الاول**
 لبس فراد از غیره و بار

بر خجست سافر کعبه از زجابه بجام من که ز آینه ز در زنگ غلام
 بلال صبح سحر است حسن اقتد اکسار چهره جلوه کرامت با ده اند جام
 جابه با صبح سحر خرم خشنده مقام ما در کشتگان در شام
 نسیم به باد باشد زو اگر نسلد ز مغر جانش رو و ملت محمود کرام
 مرز جابه جوت مثل جیمیم شراب خاص مزاج مقربان کرام
 زجابه بیکه کاس چون خورشید عظیم نام علی کبرفتش ختام
 سخن ز قطر نیل از غلام کوه فیوض حق قطرات و دلت اوت غلام
 گرفت را قمر قدرت بت نوحید تم لکشت بکف حیدر بر سر بر جرقم

بر زباده شفاف در زجاج شریف **الطیاف**
 مرطوب فرور ز شکر کمال لطیف **عند**
 از آن شراب که آلوده دانه از کوشد کند طهارت مرز و می سبزه عریف
 بر در شیش بیند از بهر قصر از مو که تا معاینه کرد و بکن نشریف

بموج دل اله قد نوکاشته ام
چو حسن تو برون ز بنیر تقریر
کمال قدر تو افزون ز حیطه کشف
مبوس روی تو زان رو دلم شده غبار
بصفت از لایحه هر چه عسل یعنی
کبر شکر عظیم و کمر کبریت

عقد چو اسم اعظم و اکبر لطیف نام نکاش
لطیفه را زلال جیکه بایم علی است
الثالث

بریز ساق از آن غمراوق اندر کاس
از آن شراب که صاف کند دماغ عقل
میشو که خوشتر از شکر و نبات
میشو که خوشتر از دایه بنینه زنگ هوا
از آن مشو که یک جرعه در کلو فلک
شراب که کوثر هر آنکه نوش کند
شبنه بهیچ جام او چو روح کس
ز مغز او بدر آمد مسیح بجز عسل

عقد وجود روح قدس بر نسیم باغ دیت
فروغ شمس یک لعل از چراغ دیت
الرابع

قدم نهاد بر بستان در کعبه رسید
در خنک شکوفه دمیده زان یاس
شکوفه بهر شاخش بخت بر نسیم رسید
نثار کرده طبعها چمن زمر و لارید

شکوفه کشت

شکوفه کشت عیان بیاوده دست بهار
بخت دایره شکفته را در خند اله
بگفتم از خشت شکوفه و لبست خنجه
شکوفه با چه زان رو شکفته اندر باغ
نسیم مجیر انفس را و بسو هر چه
بجشنش آمد و شمع شجر بخود بالید

عقد نفاخ چمن خنجر نیز ز بوی ریت
نسیم روزه فرسوسا که کوثر ریت
الخامس

صباح ساقه گل چیده جام بر داشت
کشد از دل ستانه بهر مستانه
نیام کرد و سر سر و در مقام رضا
ز سرش ساخت زیاده پاشناخت ز سر
چو آفتاب بخت در آسمان دلم
در آمد ز سپهر غیبشیر خدا
بخت بخت او جنبش از فلک گرفت
ز قدرت علو آسمان شوق

عقد وجود ما شود از رفیه و سور مطلق
ز قدرت علو آسمان شوق
السادس

بصد مصطفی پیر معان صباغ شست
گرفت ساغر چن آفتاب اندر دست

مسافر بکشتن او بکشتن بر پهل
 کمر زلف و خنجر بکشتن بار
 حکایت شب هر روزه بگوینش
 قیام سوز و شریح کرده بوم قیام
 و حرف عین ز عین نقش زلف
 کسر بذات عاقله مشق کرده درت
 بره بذات عاقله مشق کلمه کلمه

مقدمه مسبح حید و کرب و نکو اخلاق
 بکفر گفت یک جام باده رواق

چه باده نایب روح لطیف الهی
 غم طاعت ما فرسید باق ز جام
 ز رخ چو ساقی ما پرده کشف سازد
 چو دل به خمر ز غم از دواج است
 طلاق گفت چه حید و جوهر دنیا را
 جام نور عیسی بکشتن در دنیا

ترکیب افروخته بهیده نور حتم جلوه کر ز نور عیسی
 ظهور نور علی در دلم ظهور عیسی

در رخ تو قبه در باب دل
 مونس تو بر لبه دل سپهر ناز
 ز کمر بیار تو دل را طبیب
 عین حیات خضر جان بود
 جام جم آینه اسکنه رست
 کیسوی تو عروقه و نقاش جان
 نقش خیال تو بچشم دلم

مقدمه مهر تو ناله زده ز آب و گهم
 خواب برون رفت بچشم دلم

جلوه خفایق چه مرا با حسن
 بر نظر دل زمرایا سر کون
 در عهد سحر که حسنا بود
 حضرت سمار الهی تمام
 آمده سمار به به مقام
 جلوه کر اندید مجنون عشق
 و امیق دل جام جهان بین جان
 حسن چو آیین و دل آینه اش

منفتح از نام خورشید باب دل
 نقش مرهموت مضرب دل
 لعل لب شکر و عناب دل
 لعل تو با جام مراب دل
 روبرو آینه اصحاب دل
 ابرو تو صورت محراب دل
 آمد و بر بود ز دل خراب دل

کنج و در دل شد کجینه اش

عقد ثانی

حسرت بود آینه ذات عشق
جلوه کرد بمسجد عبودیت عشق
از مرز فیض الدربان که حجت
گفت بود شرح معانی عشق
ذات احد مغر عشق است و بس
همه لشکریان عشق
عشق بود پسر جهان غیوب
حضرت اہل سموات عشق
شمس رخسار چو بود غیر عشق
حضرت اعیان همه ذرات عشق
پر تو عشق آمده ارواح قدس
عالم ارواح شفاعات عشق
عشق چو صبح بود جان ز باغ
حضرت اشباح چو شکا عشق

آینه نور و جسم برمان او

عقد
گفته از منقبت شان او

صفحه رخسار تو قرآن است
حسن خست حجت و بران است
رو در تو کاینه حسن خداست
آینه صورت حسان است
ماه کمت از شرق کرپان دید
معذرت چاک کرپان است
مهرکت از مشرق برقع جنت
حجت بد تا بد پنهان است
مر جوان ز این حسن دید
سرم غم عشق در دکان است
منصف دل است بر ای حکیم
کود زدن سبب صفایان است
کوسفت بد سرو پاک شده ایم
طره مشکین تو چکان است

طره چکان

عقد
علاہ چنان تو چون صولجان
مکونند ز خنجر بر د جان

در که کریم اسیر تو ایم
رو کبه آریم فقیر تو ایم
با تو مصور چه سکا لشکر کنیم
ما که همه نقش بر تو ایم
غیر تو از ما نتوان دید کس
کاینه صاف ضمیر تو ایم
بس کونیم سحر حرف تو
لوح قلم نقش بر تو ایم
طینت ما از تو محو شده
در کف دست تو ضمیر تو ایم
بوید و یعقوب و بشیر تو ایم
بوید و برستان بوی ب
روشن و بینا و بصیر تو ایم
بور ز پیر اہل تو با خشمیم

عقد
یوسف مصر که در زندانیم
عنایت پر دل که در کفانیم

یوسف نزار از ناسوت من
غلتش کفایت فرقت من
که شده نزار از ناسوت و کاف
جلوه دہ عرصہ لاہوت من
کہ شدہ یوسف و کشتہ سخن
کہ شدہ یونس و کجوت من
کہ بد بیضا شدہ کاہر عصا
کہ شدہ موسی و تابوت من
جلوه کرد از حضرت جبروت من
جلوه کرد از حضرت جبروت من
فوت دل کشته تو را کاه و کاه
جان تو را آمدہ چمن قوت من

ذات تو شد ماصدق گشت و گستر
کنج نور اکو هر و با قوت مز
کنجیم و کنجینه و کنجور هم **عقد**
نفسه و آینه و منظور هم **سابع**

خلق مز آینه احشلاق نو	قید دلم صورت اطلاق نو
سه حقایق شد حق حق	خر شده ام لیک حقایق نو
ما صدق جمله اسما شدم	صورت عنوانه مصادیق نو
لفظه مبطوط وجود مز ایت	مرکز افلاک نه اطلاق نو
گاه منم ساف و کدر غرت	گاه مرصاف رو ااق نو
گاه شدم بنده مرزوق گاه	بخشش قوه قسم از ااق نو
نور کرم آمده مشتاق مز	مز زودا آمده مشتاق نو

صورت مشتاق نشان علی است
آیت اطلاق نشان علی است

کتابخانه
مقر سلطان القرا

تبریز ۱۳۰۰ قمری



تحریر این کتاب
در شهر تبریز
بنامه

تألیف
موسی آقا
۱۳۰۳

